

قو نیک

از دیک سیاحان و جهانگردان

حسن جلالی عزیزیان

تبرستان

www.tabarestan.info



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

قوییه

از دید سیاحان و جهانگردان

تبرستان

www.tabarestan.info

تألیف:

حسن جلالی عزیزیان

انتشارات عابد

تهران، ۱۳۸۲

جلالی عزیزان، حسن، ۱۳۴۵ -
قوینه از دید سیاحان و جهانگردان / تأليف حسن جلالی عزیزان - تهران: عابد، ۱۳۸۲.

۲۷۲ ص: مصور (بخشی رنگی)، نقشه.
۱۵۰۰۰ ریال:

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. [۲۲۵]-[۲۴۹]؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. قوینه - سیر و سیاحت. الف. عنوان.

DS51/۹ ق/۹

کتابخانه ملی ایران

ISBN 964-364-393-x

۸۲-۱۷۵۵۱

تبرستان
www.tabarestan.info
۹۱۵/۶۴۰۴



قوینه از دید سیاحان و جهانگردان

نویسنده: حسن جلالی عزیزان

ناشر: عابد

لیتوگرافی: رنگارانگ

چاپ و صحافی: معاصر

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

چاپ اوّل - پاییز ۱۳۸۲

قیمت: ۱۵۰۰ تومان

شابک X-۳۹۳-۳۶۴-۹۶۴

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

آدرس مرکز بخش: تهران - خیابان ستارخان - خیابان شهید دکتر حبیب الله

نبش خیابان شهید جعفریان صادق - بلاک ۳۲

تلفن: ۶۵۱۳۳۲۱ - ۶۵۱۵۲۴۹

پیشکش:

همشهریان «مولای روم»، اهالی دارالعباد
«قویه» و تمام کسانی که «عشق» را در این
«سرزمین مقدس» پوشیده‌اند، دیده‌اند، حس
کرده‌اند، و چشیده‌اند... خاصه‌ترینی جهان نگرد
این دفتر، که «سیمرغ» وار به «قاف» (قویه) سفر
کردد...

تبرستان

www.tabarestan.info

فهرست مطالب

تبرستان

www.tabarestan.info

۹	پیشگفتار
۱۶	کسنوфон
۲۱	یاقوت حموی
۲۴	ابن بطوطه
۲۸	ژان اوتر
۳۳	رحمی افندی کریملی
۳۵	زین العابدین شیروانی
۳۹	عبدالحسین شبیانی
۴۳	ویلیام اسپنسر
۴۹	ابوالحسن احتشایی
۵۴	ابوالقاسم تفضلی
۸۰	محمد پرستش
۸۵	عبدالله ریاضی

۸۷.....	اسلامی ندوشن.....	ایرانی.....
۱۰۱.....	محمد جواد مشکور.....	ایرانی.....
۱۲۲.....	ابوالفتح حکیمیان.....	ایرانی.....
۱۴۵.....	جلالی نائینی.....	ایرانی.....
۱۴۸.....	پرویز کاظمی.....	ایرانی.....
۱۵۳.....	علیرضا شفایی.....	ایرانی.....
۱۵۵.....	عبدالحید یزدانی.....	ایرانی.....
۱۶۰.....	حمدی ارسنجانی.....	ایرانی.....
۱۶۴.....	عبدالحسین حسین‌نیا.....	ایرانی.....
۱۶۶.....	بلاش دربندی.....	ایرانی.....
۱۶۸.....	مهرداد مان عزیزی.....	ایرانی.....
۱۷۲.....	فرح حبیب.....	ایرانی.....
۱۷۷.....	سحر نمازی خواه.....	ایرانی.....
۱۸۷.....	مریم طاهری.....	ایرانی.....
۱۹۳.....	فریدون فربار.....	ایرانی.....
۲۰۰.....	سیما صراف.....	ایرانی.....
۲۰۹.....	محمود گلابدره‌یی.....	ایرانی.....
۲۲۷.....	نرگس رجایی.....	ایرانی.....
۲۳۵.....	کتاب‌شناسی.....	
۲۵۱.....	تصاویر	



تبرستان

www.tabarestan.info

قونیه مرکز بزرگترین ایالت جمهوری ترکیه است، که در بخش جنوبی فلات آناطولی و در موقعیت جغرافیایی ۳۷ درجه و ۵۲ دقیقه عرض شمالی و ۳۲ درجه و ۳۱ دقیقه طول شرقی واقع شده است و ارتفاع نسبی آن ۱۰۲۷ متر از سطح دریا می‌باشد. وجود تپه باستانی «علاءالدین»، قدمت آن را به ۷۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح می‌رساند، و احتمال وجود یک تمدن تاریخی و دیرین سال را در این ناحیه قوت می‌بخشد. در منابع باستانی نام شهر را به صورت ایکونیون^۱ ثبت کرده‌اند، که ظاهراً از کلمه «ایکون»^۲ به معنای تصویر مشتق شده است. بنا به روایتی، پس از توفان نوح، «دیوکالیون پرومتهوس»^۳ در آنجا قالب‌هایی به شکل انسان ساخته است.^۴ به روایت دیگر، این شهر به نام مهاجر نشین یونانی دانایا^۵ نامیده و مرکز ایالت «ایقاونیا»

1. Ikonion

2. Ikon

3. Deukalion prometeus

4. Islam Ansiklopedisi, Cilt6 (İstanbul), 1967, P.84.

5. Danaia

بوده است. بر اساس اساطیر و افسانه‌های یونانی و محلی، اژدهایی بر این شهر سلط پیدا می‌کند، که توسط «پرسئوس»^۱ پسر «ژوپیتر» کشته شده و شهر از این بلای هولناک رهایی می‌یابد. مردم «دانائیا» نیز به پاس فداکاری اش تصویر او را بر دروازه شهر رسم می‌کنند و نام شهر را به ایکونیون تغییر می‌دهند.^۲ این نظر را سکه‌هایی که ضمن حفاری در این شهر به دست آمده و در روی آنها تصاویری از «پرسئوس و اژدها» دیده می‌شود، تأیید می‌کند.^۳

به هنگام سلط و حاکمیت «رومیان» بر «آسیای صغیر» آن را ^۴Iconium^۵، بیزانسی‌ها توکسویو،^۶ یا کونیوم^۷، در منابع مختلف مسیحی به شکل Ikonion^۸ یا استانکونا^۹ یا کونیا^{۱۰} و در ساحل نامه‌های ایتالیایی «کونیا» نوشته یا خوانده می‌شود^{۱۱} در منابع عربی قونیا و در آثار اروپایی کونیا(غونیا)، در زبان ترکی استانبولی کونیا(کنیه) و در زبان فارسی قوییه گفته شده است.

با آن که برخی معتقدند که این شهر، نخستین شهری است که پس از توفان نوح از زیر آب سر به در آورده است، اما باستان شناسان و مورخان معتقدند که پس از حاکمیت طولاً مدت هیتی‌ها^{۱۰} بر آن، این منطقه به دست فریکیه^{۱۱} اشغال می‌شود. مدتی بعد جزء متصرفات لیدیه^{۱۲} و از اواسط قرن ششم قبل از میلاد، ایرانیان هخامنشی آن را تصرف کرده و به عنوان یکی از ساتراپ‌های ایرانی در آسیای صغیر درآمده است. کیسنوفون(گزنفون) که به اتفاق ۱۰,۰۰۰ سپاهی به هنگام عصیان «کوروش» پسر

1. Perseus

۲. قاموس الاعلام ترکی، ۳۷۸۱/۵
۳. قوییه و سیر تاریخی آن، ۲۳۵-۲۳۶

4. Iconium (Ikonium)

5. Toxoviov

6. Conium

7. Yconium

8. Stancona

9. Cunia

10. Hittites

11. Frikyali

12. Lydie

«داریوش دوم» علیه برادرش «اردشیر دوم» (۴۰۴-۳۶۲ق.م.) از قوئیه عبور کرده است، این شهر را متنه‌ایه «فریکیه» در مشرق ذکر کرده است، اما اندکی بعد کاملاً به لیکاونیا^۱ ملحق گردید.

در نیمة دوم قرن چهارم پیش از میلاد، اسکندر مقدونی، سیطره خود را بر این شهر و نواحی مجاور آن گسترش داد. بعد از آن، به متصرفات «برگاما»^۲ پیوست و مقارن درگذشت «آتالوس سوم»^۳ جزء «امپراتوری روم» محسوب گردیده، از منظر استرابو^۴ به عنوان «یک شهر کوچک، در داخل یک سرزمین ^{فلاذ} و سرسبز ^{پر جمعیت}» و از دیدگاه پلینیوس^۵ با اهمیتی فراتر یک شهر مهم با مرکزیت خاص شیت شده است.

در جریان گسترش مسیحیت، پائولوس^۶ - یکی از حواریون مذهبی - در این شهر اقامت کرده و بر شهرت و اعتبار آن افزود. در عصر تراژان^۷ (تراجانوس)، امپراتور روم (۱۱۷-۲۹۸م.) در این شهر «یهودیان» و «رومیان» ساکن بوده‌اند.

در قرن ششم میلادی، «مالالاس»^۸ مورخ، شهر را آماندیا^۹ می‌خواند و مدتی بعد کلودیکونیوم^{۱۰} نامیده می‌شود، و یک زیربنای موزائیکی دوران بیزانس در جوار بازار مهاجر (جنوب شرقی تپه علاءالدین) و بررسی‌های انجام شده در یک «مزار زیرزمینی» و سنگ نگاره‌ها و لوازم زیستی به یادگار مانده از آن دوران به شمار می‌آید.

سپاهیان «معاویه» این شهر را تصرف کرده و به قلمرو دولت «اموی» افزودند، هرچند برخی اوقات به دلیل قرار گرفتن در قلمرو سرحدی (مرزی) اسلام و بیزانس، گاه به گاه، به دست رومی‌ها می‌افتداده است؛ و در این جنگها و خونریزی‌ها، شهر آسیب و خسارت

1. Likaonya

2. Bergama

3. Attalos III

4. Strabo

5. Plinius

6. Paulus

7. Trajan

8. Malalas

9. Amandia

10. Claudiconium

بسیار یافت.

پس از شکست امپراتور روم، «روم‌انوس دیوژنوس»^۱ توسط «آل ارسلان سلجوqi»، در نبرد تاریخی «ملازگرد»، تسلط سلاجقه بر «آسیای صغیر» آغاز گردید. از خاندان سلجوqi، «سلیمان بن قتلمش»، شهر قوئیه را به اشغال خود در آورد.

در این شهر، عده‌ای از جنگجویان و امرای ترک آسیای صغیر از وی اطاعت کرده، خلیفه عباسی نیز با اعطای «خلعت» و «پرچم»، و عنوان «سلطانی»، حاکمیت او را بر این منطقه ثبت کرد و تا سال ۱۰۸۰ م. شهر قوئیه عنوان پای تخت سلاجقه روم را یدک می‌کشیده است. در این دوره، شهر عظمت و شوکتی تمام یافت و به سرعت رو به آبادانی نهاد. مدتی بعد -یعنی از سالهای ۱۰۹۶ تا ۱۱۰۸ م.- بار دیگر این عنوان به قوئیه بازگشت و «قلیچ ارسلان دوم» (۵۵۱-۵۸۴ ه.ق.) و «علاءالدین کیقباد اول» (۶۱۷-۶۳۴ ه.ق.) در آبادی آن و احداث مساجد و معابر و پل‌ها و باغ‌ها و کاخ‌ها کوشش بسیار نمودند. مرگ عارف ربانی، جلال الدین محمد بلخی (مولوی) در سال ۱۲۷۳ م. در زمان «غیاث الدین کیخسرو سوم سلجوqi» بوده است.

پس از سلاجقه روم، خاندان «آل قرامان» بر این شهر تسلط یافتند، و قوئیه به دلیل اهمیت خاص فرهنگی، همچنان اعتبار خود را حفظ نمود و در سال ۱۴۶۵ م. با هزیمت آل قرامان در عهد سلطان محمد فاتح، به تصرف قطعی عثمانیان درآمد و به عنوان «مرکز ایالت» برگزیده شد.

شهر قوئیه در سال ۱۹۹۷ م. ۶۲۸,۳۶۴ نفر جمعیت داشته، که تخمین زده می‌شود جمعیت آن در سال ۲۰۰۴ م. به حدود ۶۹۵ هزار نفر افزایش یابد.

مهمنترین آثار تاریخی این شهر -که نماد معماری سلجوqi در ترکیه محسوب می‌گردد- عبارتند از:

۱. موزه و آرامگاه مولوی، که در این شهر «مولانا» خوانده می‌شود.

۲. تپه باستانی علاءالدین (مربوط به ۹۵۰۰ سال پیش)

۳. مسجد جامع علاءالدین

۴. مدرسه سرچالی (مربوط به غیاث الدین کیخسرو)

۵. مسجد شکر فروش (از یادگارهای جمال الدین اسحاق)

۶. مدرسه قاراطای (مربوط به عزالدین کیکاووس دوم)

۷. حصارهای لارنده (در و محراب قرن ۷ هجری)

۸. آرامگاه صاحب عطا (وفات: ۶۸۴ ه.ق.)

۹. مدرسه دارالحداد (تأسیس ۱۲۵۲ تا ۱۲۵۸ م.)

۱۰. مسجد آنبار رئیس.

۱۱. مسجد عبدالمؤمن ماغاریبا.

۱۲. گنبد نالینجی.

۱۳. آرامگاه آتشباز ولی.

۱۴. گنبد تاج وزیر.

۱۵. آرامگاه پیرحسین.

۱۶. خانقاہ ابواسحاق کازرونی.

۱۷. حمام مرام.

۱۸. قلعه قوینیه.

می‌گویند سالی ۱,۰۰۰,۰۰۰ جهانگرد (توریست) از شهر تاریخی قوینیه دیدن می‌کنند، ولی تاکنون تعداد مسافرانی که «شرح حال سفر» خود را به رشتۀ تحریر درآورده‌اند، و اصل یا ترجمه آنها به دست ما رسیده، به زحمت به ۳۰ مورد می‌رسد. اگر محدوده زمانی این اثر را، که از عصر امپراتوری مقتدر هخامنشی (با جهانگرد و سردار نظامی ای چون کسنوفون) تا امروز، لحاظ کنیم، دلیل شگفتی ما از عدم ثبت یادداشت‌های سفر سیاحان را درخواهید یافت.

۳۰ گزارش در این دفتر به ثبت رسیده است؛ یعنی حاصل جستجوی یک ساله من در کتاب‌ها، مجلات، روزنامه‌ها، بولتن‌ها و خاطرات و یادداشت‌های چاپ و خطی.

الف. از این ۳۰ نفر، ۲۴ نفر قطعاً به این شهر سفر کرده‌اند؛ اما بررسی ۵ گزارش هنوز حاوی ابهاماتی است: عبدالحمید یزدانی، مهرداد مال عزیزی، بلاش دریندی، فرج حبیب، فریدون فریار. حتی اگر درصد کمی بتوان پذیرفت «فریار» به «قوینیه» سفر کرده، گزارش مکتوب او یک کپی برداری از مقاله نفر و پژوهشی «دکتر محمد جواد مشکور»

است.

ب. از این ۳۰ تن، ۵ زن و ۲۵ مرد هستند.

پ. از این ۳۰ جهانگرد، فقط ۶ نفر غیر ایرانی هستند: ۱. ابن بطوطه (مراکشی) ۲. ژان اوتر (فرانسوی) ۳. رحمی تاتار (عثمانی) ۴. ویلیام اسپنسر (امریکایی) ۵. کسنوفون (یونانی) ۶. یاقوت حموی رومی

ت. از این ۳۰ نفر، فقط یک نفر اهل کشور ترکیه (هموطن قویه‌ای‌ها) است، و آن هم رحمی تاتار می‌باشد.

ث. از این ۳۰ گزارش، ۱۷ یادداشت، خاطرات روزانه سیاحان است: ۱. ژان اوتر ۲. رحمی تاتار ۳. شیبانی ۴. ابوالحسن احتشایی ۵. ابوالقاسم تفضلی ۶. محمد پرستش ۷. عبدالله ریاضی ۸. کسنوفون ۹. ابن بطوطه ۱۰. اسلامی ندوشن ۱۱. علیرضا شفایی ۱۲. حمید ارسنجانی ۱۳. سحر نمازی خواه ۱۴. مریم طاهری ۱۵. محمود گلابدره‌یی ۱۶. سیما صراف ۱۷. نرگس رجایی.

ج. در دو سفرنامه، یادداشت‌ها حاصل سفرهای متعدد نویسنده‌گان آن بوده است، یعنی گردآوری و تنظیم و بررسی چند مسافرت می‌باشد. (مشکور، تفضلی)

چ. منابع این ۳ گزارش، به این صورت است:

چ - ۱ کتاب (کسنوفون، ابن بطوطه، اوتر، تاتار، شیروانی، شیبانی، اسپنسر، تفضلی، پرستش، اسلامی ندوشن، شفایی، گلابدره‌یی، یاقوت حموی)؛ ۱۳ مورد

چ - ۲ مقاله مطبوعاتی یا در مجموعه مقالات (احتشایی، تفضلی، ریاضی، مشکور، حکیمیان، جلالی نائینی، کاظمی، شفایی، یزدانی، ارسنجانی، حسین‌نیا، مال عزیزی، حبیب، نمازی خواه، طاهری، دریندی، فربار، صراف، گلابدره‌یی، رجایی)؛ ۲۰ مورد
نکته: کتاب «گلابدره‌یی» قبلاً در روزنامه «جام جم» و خاطرات «شفایی» و «تفضلی» نیز در روزنامه‌ها و مجلات منتشر شده بود.

ح. تنها یک مورد، گزارش به صورت مصاحبه مطبوعاتی بوده است (جلالی نائینی).
خ. غنی‌ترین گزارش‌های سفر عبارتند از:

خ - ۱ ابوالفتح حکیمیان (و تحقیق درباره تاریخ قویه)

خ - ۲ دکتر محمد جواد مشکور (گزارش دقیق آرامگاه مولانا)

- خ - ۳- محمود گلابدره‌یی (نشر زیبا و ادبی)
د. از ۳۰ جهانگرد، ۱۹ نفر - بر اساس آخرین اطلاعات - در قید حیات هستند.
در پایان، سپاس و امتنان بسیار دارم، از کتابداران محترم:
۱. کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه، خاصه «میز امانت» و «بخش مرجع».
۲. کتابخانه ملی ایران
۳. کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۴. کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
و نیز:
۵. ماهنامه صنعت حمل و نقل - آرشیو
۶. انتشارات آشیانه کتاب
۷. خانم‌ها «اکرم» و «اعظم زارع مهرجردی»، به دلیل دقت و سختکوشی تحسین
برانگیز در حروف چینی و صفحه‌آرایی کتاب.

تهران - ۳ مهر ماه ۱۳۸۲ ه.ش.

حسن جلالی عزیزان

تبرستان

www.tabarestan.info

کسنوفون

کسنوفون پسر گری لوس بوده، از مردم آتن، بلوک ارخیا، با طبعی بغايت محاط و در کمال زیبایی. حکایت می‌کنند که روزی در کوچه تنگی با سقراط برخورد کرد. فیلسوف عصای خود را دراز کرد و راه را بر او بست و پرسید که هر یک از چیزهای لازم برای زندگی را کجا می‌فروشند. وقتی که کسنوفون جوابش را داد، پرسش دیگری کرد: «برای آن که کسی مردم شرافتمند شود به کجا باید روی آورده؟» کسنوفون جواب را می‌دانست. پس حکیم گفت: «به دنبال من بیا و باد بگیر». و از آن روز کسنوفون یکی از شتوندگان سخنان سقراط شد.

نخستین کسی بود که گفته‌های استاد را به نوشته یادداشت کرد و زیر عنوان به «یادداشتنی‌ها» به اطلاع مردم رسانید. و نیز نخستین کس از فیلسفان بود که تاریخی نوشت.

آریس تیپوس در کتاب چهارم اثر خود به نام پیروی پشینیان از هواي نفس می‌نویسد که کستوفون فریفته کلینیاس شد، و به او، یعنی آریس نیپوس، گفت: «اکنون از نگریستن

به کلینیاس بیشتر حظ می‌برم تا از هر چیز زیبای دیگر زندگی، و دوست دارم که برای هر چه جز کلینیاس است نایینا شوم، و فقط به او می‌سازند، از روز و از خورشید سپاسگزارم، زیرا که بار دیگر به دیدن او موقم می‌دارند.»

وی به نحوی که هم اکنون می‌گوییم دوست کوروش شد. او با مردی پرُوکسن نام، که در بُیاتی زاده، و فرزند گورگیاس لثون تی نایینی و دوست کوروش بود، پیوند دوستی داشت. این مرد که در آن زمان در سارد (به یونانی ساردیس) نزد کوروش می‌زیست نامه‌ای برای کستوفون به آتن فرستاد که بیاید و با آن شاهزاده دوست شود. کستوفون نامه را به سقراط نشان داد و از وی اندرز خواست. سقراط وی را به دلفوئوس فرستاد تا با خدا مشورت کند. کستوفون اطاعت کرد و به معبد آپولون رفت، www.tahbaran.info اما نرسید که برود یا نه، بلکه پرسید چگونه برود؟ سقراط او را سرزنش کرد، اما به او توصیه نمود که قدم در راه نهد، و او به نزد کوروش رفت و با او الفتی یافت که از دوستی پرُوکسن باکوروش کمتر نبود. آنچه را پس از آن، به هنگام بالارفتن به سوی سرزمین بلند و پایین آمدن از آن، بر وی گذشت خود به تفصیل برایمان حکایت می‌کند.

در جریان سفر جنگی به منون فارسالوئسی رئیس یک واحد نظامی خارجی دشمنی ورزید، و از اهانت هائی که به وی روا داشت یکی این بود که گفت مختنانی سالخورده‌تر از خودش دارد. به آپولونیده نامی هم سرزنش کرد که دارای گوش‌های سوراخ است.

پس از به پایان رسیدن سفر جنگی، و دو دلی هائی در کنار دریای سیاه، و قصور در قولی که به ستوس پادشاه او دریس‌ها داده بود به آسیا نزد آگسی لانوس پادشاه لاکدمن (اسپارت) رفت و سربازان مزدور کوروش را در اختیار او گذاشت، و او آنان را اجیر کرد. با وی دوستی ژرفی به هم رسانید، در این زمان بود که، به دلیل اسپارت گرایی، از طرف آتیان از شارمندی (شهروندی) آتن محروم شد.

چون با مبلغی پول طلا به افسوس رفت نیمی از آن را به مگابوزوس کاهن آرتمنی دُس سپرد که تا بازگشت وی نگاه دارد، و اگر بازگشت دست نداد پول را صرف ساختن مجسمه‌ای کند و به خدابانو (الله) اختصاص دهد. با نیمی دیگر هدیه‌هائی برای دلفوئوس فرستاد.

آنگاه با آگسی لانوس، که برای جنگ با ثبایویی‌ها (تبی‌ها) فراخوانده شده بود به

یونان بازگشت، و لاکدمونی‌ها مقام پرُوكسنسی را به او عطا کردند. سپس آگسی لاثوس را ترک گفت و به اسکی لوته، محلی در الیاس، در نزدیکی شهر، رفت. بنابر گفته دمت ریوس همسرش فیله سیا و چنان که دینار خوش خطابه‌ای که درباره بردۀ آزاد شده‌ای بر ضد کسنوфон نوشته بود گواهی می‌دهد، دو پرسش گری لوتس و دیوڈوروس نیز در آنجا به وی ملحق شدند. در آن خطابه آن دو جوان دیس کثوروس خوانده شده بودند. وقتی که مگابیزوس به مناسبت بازی‌های اولومپی به اسکی لوته رفت کسنوfon به پول خود رسید و با آن ملکی خرید و وقف خدابانو آرتمنی دوُس کرد. هرود سلی مونت که با نهر افسوس همام است از این ملک می‌گذشت. در آنجا کسنوfon وقت را به شکار و مصاحبت دوستان و نوشتن سرگذشت خود می‌گذراند.

دینار خوش اطمینان می‌دهد که لاکدمونی‌ها مسکنی و سرمایه‌ای به صورت زمین نیز به وی داده بودند. وی می‌افزاید که فولوپی داس اسپارتی تعدادی بردۀ که از دارданوس گرفته شده بودند به وی هدیه کرد و وی از آنان مطابق میل خود استفاده می‌کرد. چون مردم الثا به اسکی لوته حمله کردند و اسپارتیان در به کمک رسیدن تأخیر نمودند، آن ملک به یغما رفت. پران کسنوfon به لپ رئون پناهنه شدند. خود او نخست به الیس و از آنجا به لپ رئون رفت و به پرانش ملحق شد، آنگاه با آنان مأمونی در کورینث جستند و در آنجا مستقر شدند.

در این زمان چون آتنیان مصمم شدند که به کمک اسپارتیان بستابند او دو پرسش را به آتن فرستاد تا در راه اسپارت بجنگند، چون، چنان که دیوکلس در زندگی فیلسوفان آورده است، آنان در اسپارت و نزد اسپارتیان برآمده بودند. دیوڈور تدرست از جنگ بازگشت، بی آن که کار درخشانی انجام داده باشد، و وقتی که بعد پسری پیدا کرد، نام برادرش را بر او گذاشت. اما گری لوتس که در جنگ ماتینیه در صف مقابل سواران دشمن قرار داشت، به قول افور که در کتاب بیست و پنجم تاریخ آورده است، پس از آن که مردانه جنگید به خاک افتاد. در این جنگ کفی سوُدُر فرمانده سواران و آگیسه لٹُر، رزم آرا (استراتژ) بودند. در این جنگ اپامئی نان داس نیز کشته شد. می‌گویند که در این زمان کسنوfon تاجی به دور سر خود بسته و در کار قربانی کردن برای خدایان بود. با شنیدن خبر مرگ پرسش تاج را از سر برداشت، اما چون شنید که دلیرانه جان باخته است تاج را

بار دیگر بر سر گذاشت. برخی گویند که حتی قطره اشکی نیفشارند و گفت: «می‌دانستم که موجودی فانی پسر من است.» ارسسطو می‌نویسد که تعدادی افراد مدیحه هائی و مرثیه‌ای برای گری لوس تنظیم کردند که بعضی از آنها برای خوشایند پدرش بود. ارمی پوس در کتابی که درباره تئوفراستوس نوشته مدعی است که ایسُوکراس نیز درباره خوشایند پدرش بود. ارمی پوس در کتابی که درباره تئوفراستوس نوشته مدعی است که ایسُوکراس نیز درباره گری لوس مধی نوشته است. تیمُون با این عبارت‌ها کستُوفون را مسخره کرده است: «نوشته هائی سست، (می‌گویند) دو، یا سه، و شاید بیشتر، شبیه به نوشته‌های کستُوفون و اس خینه که نیروی بدنیش برای راضی کردن بدک نبود.»

چنین بود زندگی کستُوفون، اوج این زندگی در سال چهارم بود و چهارمین اولمپیاد (۱۰۲۲ ه.ق.) بود، و او به هنگام آرخوتای که نایئتوس یک سال پیش از مرگ سقراط در لشگرکشی کوروش شرکت کرد. بنابر آنچه استسیک لیدس در فهرست آرخوتها و پیروزمندان در اولمپیادها ثبت کرده است، کستُوفون در اولین سال یکصد و پنجمین اولمپیاد (۹۸۰ ه.ق.) به زمان آرخوتای کالی مدرس زمانی که فیلیپوس پسر آموتناس بر تخت پادشاهی مقدونیه نشست، درگذشت.

مرگ وی، بنابر نوشته دمیت ریوس مگنسی، درکورینث و در سن زیاد سر رسید. مردی بود دارای خصال برجسته و به طوری که از نوشته‌هایش می‌توان دریافت، اسب و شکار و رزم را بسیار درست داشت.

مهمترین آثار او عبارت است از:

۱. آناباسیس، (Anabasis) که برای هر کتاب آن مقدمه جدأگانه‌ای نوشت که در کتاب کامل نیامده است

۲. کوروپیدیا (Kiropedia) تربیت کوروش

۳. النیکا، (elenika)

۴. آپوم نمُونتُرمانا (Apomnemoneumata) به یادداشتنی‌ها

۵. تسومپُسلون (Tusmposlon) ضیافت، مهمانی

۶. اویکونومی کُون (oykonomikon) (اقتصاد) خطابه‌ای برای یک فرمانده سوار نظام،

۷. رساله‌ای در اسب سواری، دفاع از سقراط

۸. رساله‌ای درباره درآمدها

۹. آین کشورداری آتیان و لاکد مونیان، که دمیت ریوس مگنسی مدعی است که از کسنوفون نیست.

می‌گویند که آثار انتشار نیافته توکیدید(توسیدید) را به افتخار و به نام خود او منتشر کرد، در صورتی که می‌توانست آنها را به نام خودش معرفی کند. به مناسبت شیرینی بیانش او را «موزآتنی» لقب داده‌اند. چنان که در «زندگی افلاطون^۱» وی را با افلاطون رقابتی دوسویه بود.

(این متن را دیوگنس لاثریوس^۲، نویسنده قرن پنجم هجری یونان در کتاب «زندگی، آموزه‌ها و آرای فیلسوفان نامدار» نوشته است.)

کسنوфон، گزارش سفر خود را از این شهر باستانی، که آن را ایکونیون می‌خواند، در کتاب یکم، ۲ گزارش خود می‌آورد: «از آنجا [توریائیون] ۲۰ فرسخ، ۲ منزل، رفت و به ایکونیون که آخرین شهر فریگیا بود، رسید. سپس ۵ منزل، ۳۰ فرسخ، در ناحیه «لوكائونی» پیش رفت و چون این سرزمین متعلق به دشمن بود، به سربازان یونانی اجازه غارت و چپاول داده شد.^۱

یاقوت حموی

نابغه جغرافیا و ادب، شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت (یعقوب) حموی رومی، در سال ۵۷۴ یا ۵۷۵ ه.ق. در سرزمین «روم» به دنیا آمد و در سن ۵۱ یا ۵۲ سالگی در روز یک شنبه ۲۰ رمضان ۶۲۶ ه.ق. / ۲۰ اوت ۱۲۲۹ م. در کاروان سرایی بیرون شهر «حلب» دارفانی را وداع گفت.

وی به خردسالی در زادگاهش اسیر شده، و در بازار برده فروشان بغداد به مردی به نام «عسکر» پسر بونصر حموی فروخته شد. در کودکی به دبستان رفت تا در کار بازرگانی از او سود جسته، دستور زبان عرب و جغرافیا را در همین ایام فرا گرفت. ۲۲ سال از عمرش را در برگی گذراند. در کشاکش که میان او و اربابش رُخ داد، در سال ۵۹۶ ه.ق. آزاد شد و از آن پس به کار رونویسی به مزد پرداخت و از نوشتن کتابها سود مادی و معنوی یافت. یاقوت، سفرهای بسیاری نمود و تقریباً همه شهرهای مهم اسلامی ایران، عراق، شام، فلسطین، روم شرقی (ترکیه)، عربستان، یمن، بحرین، مصر و تونس را دیده و بارها در آثارش می نویسد: «و من آن را دیدم» یا «خود آن را دیدم».

مهمترین آثارش به این شرح است:

۱. معجم البلدان، بزرگترین دائرة المعارف جغرافیایی به زبان عربی؛ تألیف ۶۱۵ تا ۶۲۱ هـ.

۲. ارشاد الالباء الى معرفة الادباء معروف به معجم الادباء.

۳. اخبار الشعراء المتأخرین و القدماء (معروف به معجم الشعراء).

۴. المبدأ و المآل.

۵. كتاب الدول.

۶. عنوان كتاب الاعانى.

۷. مجھوم کلام ابی علی الفارسی.

۸. اخبارالمتبّی.

۹. ردبر کتاب سر الصناعة (نگاشته ابن حبی)

۱۰. اوزان الاسماء والافعال الحاضرة لکلام العرب.

۱۱. كتاب النسب.

۱۲. مقتضب من جمهرة النسب.

۱۳. مشترک وضعیاً و مفترق صقعاً (در ترجمه برگزیده مشترک یاقوت حموی)

به زیان‌های «عربی»، «عبری»، «فارسی» و «سریانی» تسلط داشته، او را هنرمند، شاعر، عروض دان و خط شناس نیز می‌دانند و در ریشه‌شناسی کلمات از تبحر خاصی برخوردار بوده است باز رگانی را به نیکی می‌دانسته و همیشه سعی کرده ۲۲ سال برداگی اش را با رنج و درد بیان کند و می‌گوید: «از آن بیم دارم که بگویند نگارنده این کتاب چه کسی جز یک برده رومی است؟»

تاکنون، جلد اول معجم البلدان او به فارسی ترجمه شده است.

این جهانگرد نامی قرن ششم و هفتم هجری، درباره آن می‌نویسد: «قوئیه... از بزرگترین شهرهای اسلامی در سرزمین «روم» است، که پادشاهان در آن شهر و نیز «أقصري» [آق‌سری] سکونت می‌ورزید. این هروی می‌گوید که قبر افلاطون حکیم در کلیسای جنب مسجد جامع این شهر واقع است.»^۱

ابن بطوطه

ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن ابراهیم لواتی طنجی و یا به صورتی کامل‌تر، ابو عبدالله محمد ابن عبدالله بن ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن یوسف، جهانگرد معروف (۷۰۳-۱۳۰۴ق. ۷۷۹-۱۳۷۷م). لقب او به دو صورت شرف‌الدین و شمس‌الدین آمده است. به نوشته ابن جزی وی در بلاد مشرق به لقب شمس‌الدین شهرت داشته است. حرف «ط» در نام ابن بطوطه گاه مشدد و گاه مخفف ذکر شده است، اما صورت مشدد آن درست‌تر به نظر می‌رسد. این نکته به صورتی قاطع از سوی فیشر در ۱۹۱۸م. عنوان شده است. به نوشته کراچکوفسکی اصل ابن بطوطه از قبیله بربرهای لواته است که در زبان برابری آن را اللواتن می‌نامیدند. گروههایی از این قبیله در سراسر شمال آفریقا از جمله مصر پراکنده بودند. نسبت لواتی نشانه تبار غیر عرب و طبع یانگر رابطه ابن بطوطه با زادگاهش طوجه است. ابن جزی می‌نویسد: «ابو عبدالله در شهر غرناطه به من گفت که ولاتش دوشنبه ۱۷ ربیع‌الثانی ۱۳۰۴م. [در طجه روی داده است] درباره نخستین سالهای زندگی و شرح احوال ابن بطوطه جز آنچه

در سفرنامه وی آمده است، چیزی نمی‌دانیم. چنین به نظر می‌رسد که وی در زادگاه خویش به تحصیل پرداخت. تحصیل او در علوم دینی بر اساس تعالیم فرقهٔ مالکی بود که آن زمان در شمال آفریقا صورتی گستردۀ و پیروانی بسیار داشت و بی‌گمان او در فقه مالکی دارای معلوماتی بود. زیرا از روزگار جوانی و حتی در سفرهای خود نیز به امر قضا می‌پرداخت. ابن بطوطه، چنانکه خود گوید، در مکه با فقیهی از مردم طنجه به نام ابوالحسن علی بن رزق الله انجری آشنا شد که با پدرش دوستی داشت و هرگاه این فقیه به طنجه وارد می‌شد، در خانه آنان اقامت می‌گزید. از این گفتوار چنین بر می‌آید که احتمالاً خانواده‌ای نیز با اهل فقه و قضا مرتبط بوده‌اند.

ابن بطوطه هنگامی که ۲۲ ساله بود، راه سفر پیش گرفت و ^{وکیل}_{www.sabarestan.info} بتجنبه ۲ رجب ۵۷۲۵ ه.ق. / ۱۴ ژوئن ۱۳۲۵ م. زادگاه خود طنجه را ترک گفت. قصد او از این سفر به جا آوردن مراسم حج و زیارت تربت پیامبر (ص) بود. چه بس اگمان نمی‌کرد که سفرش سالیان دراز به طول انجامد و پس از یک ربع قرن به موطن خود بازگردد.

عنوان سفرنامه ابن بطوطه *تحفة النظار فی غرائب الامصار والمعاجيب الاسفار* بوده است، ولی در نزد اهل دانش بیشتر با نام رحلة ابن بطوطه شناخته شده است. کتاب را ابن بطوطه خود نوشته است. متن کتاب که از زیان او نقل شده بود، توسط محمد بن محمد بن جزی الکلبی تحریر گردید و هم اکنون بخش‌هایی از دست خط او در کتابخانه ملی پاریس موجود است. وی علاوه بر ماجراهای سفر ابن بطوطه شرحی نیز پیرامون زندگی خود نوشته که موجود است. نگارش ماجراهای سفر ابن بطوطه در مدتی کمتر از ۳ ماه با شتاب انجام پذیرفت. تقریر ابن بطوطه و املای کتاب در ۳ ذیحجۀ ۵۷۵۶ ه.ق. به پایان رسید و این جزی کار تصحیح و تدارک آن را در صفر ۵۷۵۷ ه.ق. به انجام رسانید.

ابن بطوطه مسلمانی مؤمن و سنت گرا بود. از آنجاکه او جغرافی نویس، ادیب و دانشمند نبود، در شرح سفر او اندیشه‌های عالی و نکته‌های طریف به ندرت می‌توان یافت. وی اغلب افسانه‌های را که می‌شنید، باور می‌کرد. به جوکیان هند و کارهای شگفت‌انگیز آنان به دیده قبول و اعجاب می‌نگریست و مانند اغلب جهانگردان تحت تأثیر مشاهدات خود قرار می‌گرفت. این نکته را نباید از نظر دور داشت که ابن بطوطه زبان بسیاری از مردم کشورها را که بدان جاها سفر می‌کرد، نمی‌دانست. او علاوه بر زبان

عربی، اندکی فارسی و شاید هم ترکی می‌دانست. از زبان هندوان تنها واژه‌هایی را فرا گرفته بود و می‌کوشید آنها را به کار گیرد. باید افروزد که به کار گرفتن این واژه‌ها در همه حال با توفیق همراه نبود. سرنوشت خواه ناخواه از او جهانگردی ساخت که در میان ملل اسلامی بسیار نادر بود. او در این راه حدود ۲۵ سال رنج آوارگی و سرگردانی را به جان خربید. توجه او به سرزمین‌ها کمتر از رغبت وی به شناسایی مردم بود. به مسائل جغرافیایی توجه خاصی نداشت و شاید به لحاظ توجه به زندگی مردم بود که رحله‌ای در شرح جهان اسلامی و به طور کلی وصف جوامع شرقی سده ۸ ق. / ۱۴ م. در نوع خود یگانه و بی نظیر است. این کتاب نه تنها در زمینه جغرافیای تاریخی آن روزگار، بلکه برای آشنایی با فرهنگ آن زمان نیز گرانبهای است. سفرنامه این بوطه شامل کلیه جهات و جوانب زندگی است، جهات و جوانبی که معمولاً مورخان چندان توجهی بدآنها نداشتند. این کتاب حاوی مطالبی ارزشمند درباره مراسم دربارهای ییگانه، پوشاش اقوام مختلف، عادات، مشخصات، اغذیه و جز آنها است. گرچه نمی‌توان رحله را مدرک و سند ممتاز به شمار آورد، با این وصف سرشار از دیدگاه‌های نمایندگان متوسط فرهنگ عرب و اسلامی در سده ۸ ق. / ۱۴ م. است. در رحله ترتیب سفر اغلب مشوش است و تاریخ‌ها گاه نادرست آمده‌اند، ولی با وجود کثرت نام‌های اشخاص و جای‌ها، خطاب بالنسبه اندک است. به نظر گیب مهم‌ترین دشواری، مربوط به تاریخ گذاری سفرها است. چنین به نظر می‌رسد که بسیاری از تاریخ‌ها بدون دقت لازم و احتمالاً به خواست محرر رحله وارد کتاب شده‌اند که تصحیح آنها امری است بس دشوار.

ابن بطوطة طنجی، در سال ۷۳۰ یا ۷۳۱ ه.ق. به این شهر اسلامی سفر کرده و پس از شهر «میلاس» به آن دیار عزیمت نموده و می‌گوید: «از آنجا به قوئیه رفتیم که شهری است بزرگ و خوش ساز، و باغ و میوه و آب زیاد دارد. زردآلوبی قمرالدین در این شهر به عمل می‌آید و از آن جا به «مصر» و «شام» برده می‌شود. خیابان‌های قوئیه بسیار وسیع است و بازار آن ترتیب بدیعی دارد، اصناف و پیشه وران هر کدام در محل مخصوص خود متمرکز می‌باشد. گفته‌اند که بانی قوئیه «اسکندر» بوده است. قوئیه در قلمرو «سلطان بدرالدین پسر قهرمان» است که یاد او را خواهیم کرد، ولی پادشاه «عراق»، که این شهر نزدیک کشور اوست، گاهی به آن‌جا دست اندازی می‌کند.

در قونیه در خانقاہ قاضی به نام «ابن قلمشاه»، که از گروه «جوانمردان» است منزل کردیم. او خانقاہی بزرگ و عده زیادی شاگرد داشت. سند «فتوت» یا شجره «سلسله» آنان به «امیرالمؤمنین علی بن ایطالب رضی الله عنه» متهی می‌شود و لباس فتوت در میان آنان عبارت از شلوار می‌باشد، همچنان که صوفیان خرقه را به نشانه «تصوف» می‌پوشند. اکرام و ضیافی که قاضی در حق ما کرد و در هیچ جای دیگر ندیده بودیم. وی به جای خود پرسش را مأمور کرد تا ما را به گرما به برد.

تریت مولای روم

تریت شیخ امام صالح قطب جلال الدین معروف به مولانا، که مردی بزرگوار بوده^۱، در این شهر است. جمعی از مردم بلاد «روم»، خود را از پیروان او می‌دانند و به نام او «جلالیه» خوانده می‌شوند، همچنان که در «عراق» جمعیتی به نام «احمدیه» و در «خراسان» فرقه‌ای به نام «حیدریه» وجود دارد. بر سر تربت مولانا، خانقاہ بزرگی هست که در آن برای مسافرین طعام داده می‌شود.

می‌گویند «مولانا» در آغاز کار مردی «فقیه» و «مدرس» بود. طلاب قونیه در مجلس درس او حاضر می‌شدند و به کسب علم و دانش می‌پرداختند. یک روز مردی حلوایی که طبقی حلوا بر سر داشت، وارد مدرسه شد. او حلوا را به قطعات برشیده و هر قطعه را به یک فلس می‌فروخت. شیخ گفت: «طبق پیش آر.» حلوائی، پاره‌ای از حلوا برداشت و به شیخ داد. شیخ آن را گرفت و خورد. حلوایی از مدرسه بیرون رفت و کسی دیگر را از آن حلوا نداد. شیخ نیز مجلس درس را ترک گفت و به دنبال او بیرون رفت. طلاب هر چه منتظر شدند، خبری از مراجعت او نیافتند و هر چه جستند، به جایگاه شیخ راه نبردند. پس از چند سالی، مولانا مراجعت کرد؛ لیکن این بار، وی آن مرد فقیه نخستین نبود. جز به اشعار فارسی مبهم و نامفهوم زبان نمی‌گشاد. طلاب به دنبال او راه می‌رفتند و اشعار او را می‌نوشتند. این اشعار در مجموعه‌ای گرد آمده، که «مثنوی» نامیده می‌شود. مردم این نواحی «مثنوی» را حرمت فراوان می‌نهند و آن را به عنوان سخنان مولانا تدریس می‌کنند و شب‌های جمعه در خانقاها می‌خوانند. قبر فقیه احمد، که گفته می‌شود معلم مولانا جلال الدین بوده، در شهر قونیه است.^۱

ژان اوتر

ژان اوتر (Jean Otter) فرستادهٔ ویژه دربار لوئی پانزدهم، پادشاه فرانسه را هم باید از گروهی شمرد که برای راهیابی و خدمت به کشور خود به شرق آمده است و از سال ۱۷۳۴ تا ۱۷۴۳ م. به مدت ۹ سال به خود زحمت و رنج سفر داده و ضمن خدمت به کشور خود، گزارشات و اطلاعات لازم به فرانسه فرستاده، از مطالعهٔ کتاب او چنین بدست می‌آید، که اروپائیان از همان قرون ۱۷ و ۱۸ خود را مقدم و متمایز بر مشرق زمینی‌ها می‌شمرده‌اند. او با اندیشه برتری جوئی، توانسته در نحوه فکر و زندگی جامعه‌های ایرانی و عثمانی رسوخ کند، و نکات جالب از رسوم و اخلاق و آداب و رفتار مردم این سرزمین‌ها را به قلم آورد. از نوشه‌های او چنین برمی‌آید که آن عوامل مادی و معنوی و روانی و اجتماعی که از زمان صفویه در ایران پی‌ریزی شده و اساس عقب ماندگی و انحطاط شده بودند، هم‌چنان در جامعه ما پابرجاست. در همین امروز که جهان پیشرفت‌های درصد فتح و شناسائی ستاره مشتری است: بسی سوادی، ندادانی، بی احترامی به قانون و حق و عدالت، جاه طلبی، رشوه‌خواری، کینه و حسادت، اعتقاد به

خرافات، طمع ورزی و از همه زنده‌تر حق نشناسی و فراموشکاری و تسلیم در مقابل زور، سرچشمۀ زبونی ملت شده است.

سیاست مکتب تربیت شدگان دوران صفوی سرآغاز انحطاط باطنی کشور مابه حساب می‌آید، زیرا در این دوره بود که جهان در تحول سریع بود، ولی تربیت شاهزادگان صفوی که بایستی بعداً شاه و «مرشد کامل» می‌گفتند و خوانده شوند، در اختیار حرم سراها و ملاباشی‌ها و رمال‌ها بوده است و نقش آنها هم فقط تبلیغ خرافات و جلوگیری از گسترش سواد و علوم و اختراع و اکتیاف در جامعه بوده است. سران و مسئولین مملکتی این عصر در بی‌خبری کامل به سر برداشته از فعالیت بزرگ صنعتی و کشاورزی جهان و تغییرات جغرافیائی بعد از «رنسانس» به دور بودند. آنچه را که تاریخ‌ها نشان می‌دهند در امپراتوری عثمانی سفاکی و جاهطلبی و در خاندان صفویه قساوت و خونخواری، طوری بود که شاهان و شاهزادگان همیگر را می‌کشتند. مردم با زندگی قضا و قدری دمساز بوده و دفاع از دین و شرف و ناموس سرزمین خود را شوخی پنداشته‌اند. اگر نیروی معنوی و انسانی حکم‌فرما بود، چگونه به افرادی مانند میرویس، محمود و اشرف افغان یاری می‌دادند، تا ایران نیرومند آن روز را به جائی بکشانند که سه قوم مهاجم عثمانی، روسی و افعانی آن را به سهولت بین خود تقسیم نمایند و از هر گونه تباہکاری نسبت به مردم آن دریغ نکنند و آن چنان ویرانی بشود که بسیاری از شهرها و روستاهای ایران از جغرافیای این سرزمین محو گردند و نامی از آنها نباشد.

در این چنین مصیبت تاریخی بود که نادرشاه به نام «نادرقلی» وارد صحنه شد. سرگذشت زندگی نادرشاه و کارهای او در این کتاب، آئینه تمام نمای خوی و خصلت جامعه ایران آن زمان را که از صفویه به ارث مانده، ظاهر می‌سازد، و هنوز هم پس از ۳۰۰ سال آثار بزرگ آن در جامعه ما هم چنان باقی و استوار است.

در این کتاب برخلاف نوشه بسیاری از مورخین، پدر نادرقلی نه چوپان بوده و نه پوستین دوز! او فرزند یکی از سران بر جسته ایل افشار بوده و خاندان او حکام موروئی دژ کلات بوده‌اند. و این نسبت تحریر‌آمیز را تاریخ نویسان متملق و مداعج بازماندگان صفویه و قاجاریه درباره این مرد تاریخ ساز مبذول داشته‌اند. مورخین ترک و به خصوص روس‌ها هم که مترجمین معلوم‌الحال آن در کتاب «دولت نادرشاه افشار» زیر واژه‌های

فریبنده «فئودال‌ها»، «توده‌های مردم»، «جنبشهای خلق‌های مستعمرات»، «قیام آزادی خواهانه» و غیره و غیره هر چه درون داشته‌اند، به نفع روسیه نوین، دویست سال بعد، نوشته و نادرشاه را زشتکار معرفی کرده‌اند. در صورتی که در جهان دوران «ایوان مخوف»‌ها بر آن ملک فرمان می‌دادند. سران دیگر کشورهای همسایه به کمک جاسوسان و عوامل خود از داخل و خارج به نادرشاه مجال ندادند که به کشاورزی آبادی شهرها و عمران روستاهای روتق بازرگانی پردازد.

با این حال در این دوران کوتاه به نیروی دریائی و دامپوری ^{تحتی}
www.tabarestan.info اصلاح نژاد اسب و غیره هم پرداخته است. می‌توان دوران کوتاه او را به دو قسمت نمود. نادرشاه تا فتح هندوستان نشان داد که از نظر نبوغ سیاسی و نظامی و مردم داری و مردم‌شناسی بعد از کوروش کبیر تالی نداشته است و حتی نمی‌توان او را با سران بزرگی هم چون ناپلئون بنی‌پارت که تقریباً در همان قرون می‌زیسته مقایسه کرد. پاره‌ای ایرادگیر و هوس باز او را ناپلئون شرق خوانده‌اند: شکی نیست که امپراتور فرانسه مرد فوق العاده باهوش و فعال و دانشمند و سیاسی و نظامی بوده است. وی امپراتور ۲۴,۰۰۰,۰۰۰ نفر ملت انقلابی، باساد و مصمم و با هدف بود. فرانسه، یک سرزمین پرآب و هوای معتدل با کشاورزی ممتاز و راههای شوسه بی‌شمار، دانشگاهها و مؤسسات علمی و به ویژه داشتن یک گروه بزرگ از علماء و محققین و دانشمندان معروف برای یاری، در اختیار داشته است. این امپراتور با این امتیازات ویژه از تحسین کنندگان نادرشاه هم بوده است. اگر با فتحعلی شاه از در دوستی درآمده به سبب اطلاعاتی بوده که از تدابیر و شاهکارهای نادر در لشکرکشی به هندوستان در دست داشته است. به عکس، نادرشاه از یک سو سرزمینی کوهستانی، وسیع گرم، خشک و کم آب در اختیار داشت، از سوی دیگر از نظر مادی و انسانی، مملکتی کم جمعیت و بی‌ساد و غرق در خرافات و از نظر کشاورزی و آبادی ویران شده و از نظر صنعت و علوم و فنون و راه و نیروی دریائی و غیره صفر بوده است. به قول نویسنده کتاب یک کوره راه را برای عبور و مرور و لشکرکشی و یا حمل و نقل کالا، نداشته است. نادر در اثر تحرک‌های بی‌امان و سوء تغذیه، دچار بیماری و خونریزی درونی شده و روح و جسم او در تلاش‌های پی‌گیر، در رنج و آزار بوده است و همان هم سرمنشأ بدخلقی و خشونت او بوده است. او با جامعه‌ای اوهامی و خرافاتی و

حق نشناسی و فراموشکار سر و کار داشت که با عدالت و انصاف بیگانه بوده است. مردمی که در اندک مدت و به فاصله چند سال، از خاطر بردنده ایران پیش از پیدایش نادر، در زیر سم ستوران سربازان عثمانی و روسی و اشرار افغانی چه دست و پائی می‌زده، و پس از رهائی از آن اوضاع نکبت بار و ننگین به چه سرفرازی رسیده، و رمال‌های درباری هم جرأت پیدا کردند بگویند: «حالا که مملکت خلاص شده، به صاحبیش پس بده»، همین معاندین فرومایه با همدستی عوامل بیگانه و علاقه‌مند به مكتب شاه سلطان حسین، در خیانت چنان پیش رفتند که پسر و ولی‌معهد او را هم در خیانت و پدرکشی شریک نمودند. این چنین مردم، هر که راکه حلیم‌تر از آن نباشد، به خشونت و قساوت وادر می‌کنند. او برای رفع اختلافات مذهبی با عثمانی‌ها همان پیشنهاد را داده بود که ۲۰۰ سال بعد میرزا علیخان امین‌الدوله به مظفرالدین شاه قاجار پیشنهاد کرد تا به ترک‌ها نزدیک شود.

جالب‌تر از همه اینکه او شیفته معماری و ساختمان‌ها و پیشرفت علوم هندستان شد و در نظر داشت با سرمایه کلان انسانی و مالی که از هندستان به ایران آورده بود، به آبادانی و عمران و بازرگانی و کشاورزی مملکت پردازد و یک شهر نمونه در جلگه همدان بسازد که بدبختانه مفسدین با تحریکات گوناگون در مملکت مجال ندادند، چنانچه او دوباره ناچار شد از محاصره بغداد دست بردارد و به دفع شورش‌ها و شریاعیان داخلی پردازد و فرصت‌های گرانبها از دست ایرانیان برود.

گذشته از نکات برجسته تاریخی که در این کتاب از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد، نویسنده مأموریت رسمی داشته و از نظر صحت گزارش نمی‌توانسته است از حقایق و مشاهدات و واقعیت‌ها عدول نماید و هر آنچه را که به قلم آورده، اگرچه در پاره‌ای از جاها از حوصله خارج است، ولکن می‌توان به درستی آن اعتماد داشت و در آنها مسائل ارزنده زیادی را یافت، که هنوز به قوت خود باقی و از مسائل روز و جهان به شمار می‌روند.

ژان اوتر، جهانگرد فرانسوی قرن هیجدهم میلادی، روز ۳ ژانویه ۱۷۳۷ م. به این شهر مسافرت نموده و اظهار می‌دارد: «روز دوم ژانویه، پس از سه ساعت راهپیمایی به «لادکیه» رسیدیم، که در کنار جاده بزرگی است که به قونیه می‌رود. روز بعد، پس از طی

۸ ساعت راه از سرزمین «آدانَا» و «مراش» به «قوئیه» رسیدیم.

این شهر در گذشته جایگاه سلاطین سلجوقی بوده است و حال «پاشانشین» شده است. این شهر بزرگ و پرجمعیت، در جلگه پر از تاکستانها و باغ‌های میوه ساخته شده، رودخانه‌ها و جویبارهای بی‌شماری از کوهها به سوی دشت سرازیر می‌شود، و پس از آبیاری کشتزارهای جلگه، دریاچه‌ای را می‌سازد.

شهر دارای ۱۲ برج و بارو و دیوارهای محکم و دروازه‌دار است. در زمین‌های آن «پنبه»، «سبزی» و انواع میوه‌ها، مخصوصاً «زرد آلو»ی فراوان به عمل می‌آید. در روی یکی از دروازه‌ها آن، آثار نقاشی‌های دوران یونانیان دیده می‌شود. مردم ادعا می‌کنند که افلاطون در این دژ به خاک سپرده شده است. آرامگاه مولانا جلال الدین نیز در این شهر است.

من واهمه داشتم که مبادا «عبدالباقي خان»، ماه رمضان را در این شهر به سر برید. او از ملاهای شهر فتواخواست، و آنها نظر دادند بهتر است که روزه شکسته شود و مسافرت متوقف نشود، و روزه به وقت دیگر موکول بشود. بدین جهت توانستیم روز ۱۱ ژانویه از جلگه بزرگ پرآب، که از قوئیه تا «اریکلی» گسترش دارد و گاهی ارتفاع آب در آن به بلندی یک آدم می‌رسد، بگذریم.^۱

۵

رحمی افندی کریملی

ادیب و شاعر تُرك اهل کشور عثمانی در قرن هیجدهم میلادی، که بسیار معروف بوده و در ماه رجب ۱۵۷ ه.ق. در معیت احمد پاشا به دربار نادر شاه افشار عزیمت نمود. نام کامل وی «رحمی افندی کریملی» یا «کریمه‌ای» بوده و در این هیئت عالی رتبه سیاسی دولت عثمانی سمت وقעה نویس و منشی را بر عهده داشته است. دیگر اعضاء هیئت عبارتند از: رجب پاشا، حاکم ولایت بورسا (سفیر دوم)، مصطفی بیگ (مستوفی اردو)، نعمان افندی (قاضی اردو)، عبدالرحمان بیگ (پیشکار سفیر).

اثر مهم وی سفارتنامه رحمی نام دارد، و کتاب از آنجا آغاز می‌شود که در روز یک شنبه ۹ محرم ۱۱۶۰ ه.ق. / ۲۱ زانویه ۱۷۴۷ م. کاروان سفیر از محوطه روبروی کاخ تشریفات، از مقابل پادشاه عثمانی که کاروان را تماشا می‌کرد، رژه رفتند و آنگاه با یک کشتی از تنگه بسفر گذشتند. درست چهار ماه و نیم بعد از حرکت سفیر، دقیقاً در همان روزی که نادر شاه افشار درگذشت، این کاروان به مرز رسید و چون از واقعه قتل شاه آگاهی یافت، از طریق بغداد به استانبول بازگشت.

نویسنده، کتاب خود را به نثری آراسته و متکلف نوشته، و از پرگویی و لفظپردازی دریغ نورزیده است. سراسر نوشته نیز به اشعار عربی، فارسی و ترکی آراسته است. رحمی تاتار، سفیر عثمانی در ایران، روز پنج شنبه ۱۴ صفر ۱۱۶۰ ه.ق. به این شهر که در آن زمان از اهمیت استراتژیکی خاصی برخوردار بود - سفر کرده و چنین می‌نگارد: «روز دوشنبه ۱۱ صفر، بعد از سه ساعت راهپیمایی به قصبهٔ پاکیزهٔ «ایلغین» رسیدیم. سپیده دم روز بعد از آنجا حرکت کردیم، و بعد از ۴ ساعت در محل زیبایی به نام «خاتون خانی» فرود آمدیم. فردای آن روز، سه ساعت رفته‌ی و در قصبهٔ «لادک» ماندیم.

چون از محل مزبور تا پای تخت ممالک یونان و منشأ حکماء قدیم، یعنی «قونیه»^۹ ساعت راه بود، ناچار روز بعد ۳ ساعت پیش از طلوع آفتاب سوار شدیم، و در تاریکی به راه افتادیم. در آنجا «مصطفیٰ پاشا» والی «قونیه» چادرهایی برای پذیرایی برافراشته بود. حضرت ایلچی بر اسب آراستهٔ زیبایی نشست، که والی هدیه داده بود. در بیرون قونیه، به فاصلهٔ نیم ساعت راه از آن شهر، کلیه سپاهیان مستقر در قونیه، در دو سوی جاده صف کشیده بودند، و مردم شهر هم از چپ و راست به تماساً ایستاده بودند. موکب سفیر، باشکوه و جلال به قونیه وارد شد، و در منزل مخصوصی که آماده کرده بودند فرود آمد.

اقامت در قونیه سه روز طول کشید، و در آن میان زیارت آستانهٔ مولانا جلال الدین رومی نصیب شد؛ و من از باب بردن «مشک» به «تبت» و «عود» به «هند»، غزلی سرودم... روز ۱۸ صفر، از قونیه به درآمدیم...»^۱

زین العابدین شیروانی

ادیب صوفی مسلک و جهانگرد نیک اندیش، حاج زین العابدین شیروانی، در سال ۱۹۴ق. در شهر «شماخی» به دنیا آمد. وی مخلص به «تمکین» و عنوان طریقتی اش «مستعلی شاه» بود. تا ۱۷ سالگی در «کربلا» پرورش یافت و پس از تحصیل در محضر آیات عظام «آقا محمد باقر بهبهانی»، «میر سید علی اصفهانی»، «میرزا مهدی شهرستانی»، «مولانا عبدالصمد همدانی» و «سید مهدی نجفی» به تصوف گرایید و در حلقة مریدان «سید معصوم شاه دکنی»، «انور علی شاه اصفهانی» و «رونق علی شاه کرمانی» حضور یافت و برای آشنایی بی واسطه و تحقیق بی طرفانه در مذاهب و آرای پیروان طریقت‌های گوناگون، سفری ۳۷ ساله را (۱۲۱۰ تا ۱۲۴۷ه.ق.) آغاز کرد.

شیروانی در مسیر طولانی خود، از «بغداد»، «عراق عجم»، «گیلان»، «شیروان»، «معان»، «طالش» و «آذربایجان» گذشت و در ۱۲۱۱ه.ق. به «خراسان» رسید و سپس سفر خود را به سوی «هرات»، «زابل»، «کابل»، «بنجاب»، «بنگاله»، «گجرات» و «دکن» ادامه داد و از طریق دریا، جزایر هندوستان و سواحل «سودان» را سیاحت کرد و پس از

سیر و سفری در «سنده»، «ملتان» و «کشمیر» از طریق «مظفر آباد»، «طخارستان» و «بدخشنان» به خراسان بازگشت؛ سپس از طریق جنوب ایران و یمن، رهسپار «جده» و «حجاجز» شد و مراسم «حج» به جا آورد؛ آنگاه راهی «مصر»، «شام»، و «روم»، «آناتولی» و «آسیای صغیر» شد و از طریق آذربایجان به ایران بازگشت. در ایران از «همدان»، «اصفهان»، «فارس» و «کرمان» دیدن کرد، و چون در کرمان «ابراهیم خان»، حاکم آن شهر، موجب آزار او شد، به فارس بازگشت و در ۱۲۳۵ ه.ق. به اشاره مُراد به خود «مجذوب علی شاه»، همسر گزید و صاحب فرزندی به نام «جلال الدین» شد. سرانجام در سال ۱۲۵۳ ه.ق.، در سفر حج، در سن ۵۹ سالگی درگذشت.
از وی چهار اثر برجا مانده است.

۱. حدائق السیاحه، که آن را «حدائق السیاحه» می‌نامند.

۲. ریاض السیاحه

۳. کشف المعارف

۴. بستان السیاحه (تألیف در رجب ۱۲۴۸ ه.ق.)

زین العابدین شیروانی، قبل از سال ۱۲۵۰ ه.ق. این شهر تاریخی و زیبا را دیده و گزارش خود را چنین مرقوم می‌دارد: «قوئیه. به ضم قاف، مع الواو و کسر نون و فتح یاء مع الهااء. مدینه‌ای است دلگشا از مداین قرامان، و دارالملک آن است. شهری است عظیم و بلده‌ای است کریم از اقلیم پنجم». طولش از جزایر خالدات «سه مه» و عرضش از خط استوا «مایح». آبش از رود و معتدل و هوایش به سردی مایل، خاکش فرح انگیز و زمینش حُسن خیز. قدیم الزمان شهری بزرگ و دارالملک بوده، و به مرور دهور و کرور شهور، روی به خرابی نموده؛ اکنون قُرب ۱۵,۰۰۰ باب خانه در اوست و نواحی معموره و قُرای مشهوره مُضافات اوست. در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه او گشاده است و طرف مغربش کوه مسافت یک فرسخ دور، و اطراف آن شهر به غایت معمور است.

سلطان قلیچ ارسلان سلجوقی، در آنجا قلعه‌ای محکم از سنگ تراشیده ساخت و در آن قلعه جهت نشیمن خود ایوانی عظیم و عمارت خوب طرح انداخت. بعد از مدتی، فی الجمله به ارکان آن عمارت اختلال راه یافت و «سلطان علاءالدین کیقباد» بر تجدید آن شتافت و بارویی از سنگ تراشیده بر آن کشیده و دور آن را ۱۰,۰۰۰ مقرر گردانید و

خندق عمیق کند و عمارت نیکو احداث کرد و در استحکام آن لوازم اهتمام به جا آورد. مساجد رفیعه و مدارس منیعه و خوانق دلگشا و عمارت فرح افزا در آن دیار بسیار است، که هر یک از آنها یادگار سلاطین گردون اقتدار است و سمت غربی آن مایل به جنوب مسافت نیم فرسخ یازیاده از شهر دور باغات موفور و بساتین نامحصور است. دور آن باغات قریب به ۴ فرسخ باشد و موسوم است آن باغات به «مرام الحق». جایی فردوس مشام است و رود عظیم در «مرام» جاری و پر جمیع باغات آن ساری است و در همه باغات آن عمارت دلگشا و چمن به جهت فراست. مردم شهر مدت ۶ ماه در «مرام»، به مقتضی المرام و خوشدلی به سر برند و ۶ ماه دیگر به شهر اندرند.

اکثر فواکه سردسیری اش ممتاز، و حبوب و غلاتش به امتیاز است. خلقش عموماً صاحب ذهن و ذکا و خداوند «صدق» و «صفا»، همگی «ترک زبان» و به غرباً مهربان و مهمان نواز و با فقرا دمساز و درویش منش و حکیم روشن اند. گویند ۶۰۰۰ خانه در طریقہ مولوی اند. شیعه از ملوک «سلامجهه» قرب ۲۶۰ سال در غایت جاه و جلال آنجا را دارالملک نموده اند و در رعایت علماء و تربیت حکما و خدمت عرفاء و محبت عقلاً، سعی بلیغ می فرمودند، چنان که در زمان «علاءالدین کیقباد»، مشایخی که در آن دیار بوده اند؛ از آن جمله «شیخ بهاءالدین» و پسر او «جلال الدین»، و «شیخ حسام الدین چلبی» و «مولانا شمس الدین تبریزی» و «مولانا محی الدین اعرابی» و «شیخ صدرالدین» و «شیخ صلاح الدین زرکوب» و «شیخ شهاب الدین سهروردی» و «شیخ نجم الدین»، صاحب کتاب مرصاد العباد و «شیخ مؤید الدین جندی» و «شیخ سراج الدین قیصری»، شارح فتوحات و «شیخ فخر الدین عراقی» و «شیخ بسغوی، صاحب تفسیر». از علماء عame و امثالهم، قریب به ۷۰ نفر از اعاظم عرفاء که اکثر ایشان صاحب تصانیف کثیره در یک عصر و در همان دیار اکثر روزگار جمع بودند و «سلطان علاء الدین» و اُمرا و ارکان دولت او کمال اخلاص و ارادت نسبت به آن بزرگان اظهار می نمودند و دقیقه از دقایق ارادت و خدمت «مهمل» و «معطل» نمی گذاشتند و لوازی مفاخرت به وجود آن بزرگان بر سپه برین می افراشتند؛ لاجرم شهر قونیه را دارالمعرفه و دارالارشاد و دارالموحدین می گفتند. الحق گنجایشی داشت که بدین گونه تعریف کنند. قبور اکثر آن بزرگان و قبر افلاطون نیز در آن دیار است، چون به اعتقاد اهل روم شهر قونیه از ملک «یورنان» و هم

قبر افلاطون در آن مکان است.^۱

«مخفى نماند که راقم در آن دیار، از اکابر و اعظم قوم بسیار دیده، و به صحبت جمعی کثیر از مشایخ آن شهر رسیده، که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود؛ لاجرم به ذکر یک نفر از معاصرین و دو سه کس از متقدمین مبادرت می نماید: ذکر مسعود افندی، آن بزرگوار از اولاد مولانا جلال الدین محمد، صاحب مثنوی قدس سره بوده و در اکثر مراتب علمی و عملی بر مشایخ عصر تفوق می نمود. عمری معقول یافته و تمامی عمر را به وادی «فقر» و «فنا» شتافته و در مسند ارشاد طریقه مولویه ^{شمسکن} بود. روزی فقیر سؤال نمود که: «اگر طریق علیه مولویه را بیان نماید و آن را تفضیل فرماید، غایت مکرمت باشد.» در جواب فرمود که: «چون کسی که خواهد که در سلسله مولوی سر سپرد، باید که قبل از تلقین و ارشاد ۱۰۰۱ روز خدمت کند، و آن اشاره به عدد اسماء الله است...»^۲

«وفات مولانا در سنّة ۶۷۲ھ.ق. در همان دیار روی نمود. عمر گرامیش ۶۸ سال و چند ماه بود. مزار کثیر الانوار آن بزرگوار در شهر قوییه به غایت مشهور و زیارتگاه انانث و ذکور است. مکرر زیارت شده است.»^۳

۱. بستان السیاحه، ۴۴۵-۴۴۴

۲. همان، ۴۵۰

۳. همان، ۴۵۲

۷

تبرستان

www.tabarestan.info

عبدالحسین شیبانی

سیاستمدار، ادیب و دانشمند معاصر ایرانی، عبدالحسین شیبانی معروف به «وحیدالملک» فرزند «میرزا آقاخان» در سال ۱۲۹۲ ه.ق. / ۱۸۵۲ ه.ش. در شهرستان «کاشان» از توابع استان «اصفهان» چشم به جهان گشود. تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش گذراند و سپس در دارالفنون و بعد از آن با سفر به هند، زبان انگلیسی را فرا گرفت و این سفر خارج از کشور او ۶ سال به درازا انجامید. در سال ۱۳۱۶ ه.ق. در حالی که ۲۴ سال داشت، به انگلستان سفر کرد و در دانشگاه‌های «لندن» و «کیمبریج» حدود ۸ سال رشته «تاریخ» و «حقوق» آموخت و ضمناً دستیار پروفسور «ادوارد براون» در تدریس زبان فارسی بوده است.

در سال ۱۳۲۴ ه.ق. به ایران بازگشت و پس از وفات برادرش علی وحیدالملک، لقب وحیدالملک را اخذ نموده، به تدریس دروس «زبان انگلیسی» و «حقوق» در مدرسه دارالفنون تهران پرداخت و همزمان مخبر روزنامه انجلیسی زبان «تایمز» گردید. در سال ۱۳۲۷ ه.ق. به عضویت محکمه‌ای که پس از «فتح تهران» تشکیل شد درآمد، و سال بعد

نیز به نمایندگی مردم تهران در دومین دوره مجلس شورای ملی در سن ۳۶ سالگی برگزیده شد و با عضویت در حزب «دموکرات» و شورای «معارف» به فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی خود ادامه داد.

در سال ۱۳۳۱ ه.ق.، پس از اولتیماتوم روس، در دوره نیابت سلطنت «ناصرالملک» به سفر اجباری یک سال و نیمه فرنگ رفت و در بازگشت به نمایندگی مردم تهران در دوره سوم انتخاب گردید. (۱۳۳۲ ه.ق.).

در سال ۱۳۳۴ ه.ق. به «قم» مهاجرت کرد و با تشکیل «کمیته دفاع ملی» مرکب از «سلیمان میرزا اسکندری»، «سید محمد رضا مساوات»، «محمدعلی کلوب» و خودش، و سپس با مهاجرت به شهرهای «کرمانشاه» و «قصر شیرین» و تشکیل «جمعیت مدافعين وطن» به مبارزات خود ادامه داد و به بغداد و استانبول و بعد آلمان مهاجرت کرده و به عنوان نماینده هاگرین در خارج از کشور شناخته شد. در شوال ۱۳۳۵ ه.ق. به «استکھلم» (سوئد) عزیمت نمود و در کنگره سویسیالیست‌ها برای اعلام مظلومیت ایران شرکت کرد. بعد از آن به عضویت «انجمان ایران و آلمان» در برلین درآمد، و سپس به «لاهه» و «لندن» (۲۷ اوت ۱۹۱۹م.) رفت و سرانجام در ۱۱ اکتبر به ایران بازگشت.

در دوره چهارم مجلس شورای ملی، از سری مردم تبریز در سال ۱۳۳۵ ه.ق. برگزیده و همزمان به تدریس در «دارالفنون» پرداخت و مدیریت مدرسه علوم سیاسی را بر عهده گرفت. در آبان تا دی ماه ۱۲۹۹ ه.ش. در کابینه سردار منصور به عنوان «وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفة» و در خداداد تا بهمن ۱۳۰۱ ه.ش. در سمت «وزیر پست و تلگراف» در کابینه قوام السلطنه؛ و از ۱۱ خرداد تا ۱۳۰۶ ه.ش. در سمت «وزیر امور خارجه» در کابینه مخبر السلطنه مشغول به کار شد. از سال ۱۳۰۶ ه.ش. به بعد در دانشسرای عالی و داشکدۀ ادبیات دانشگاه تهران به استادی پرداخت و در ۱۱ بهمن ماه ۱۳۴۲ ه.ش. در تهران دارفانی را وداع گفت.

آثار وی عبارتند از:

۱. تاریخ عمومی قرن وسطی، سه جلد. تهران: ۱۳۱۱ - ۱۳۱۵ ه.ش.
۲. خاطرات مهاجرت (از دولت مؤقت کرمانشاه تا کمیته ملیون برلن)، به کوشش ایرج افشار- کاوه بیات. تهران: شیرازه، ۱۳۷۸.

عبدالحسین شیبانی (وحیدالملک)، روز سه شنبه ۱۷ ژوئیه ۱۹۱۶م. به این شهر مسافرت کرده و می‌گوید: «شب را تا آنجایی که ساس‌ها گذاشتند، خوایدم. در اتاقی که اینجانب هستم، ۴ نفر مسافر می‌باشند. پس از آن که ترن از وسط کوه «تروس» بیرون آمد، به یک جلگه مسطح آبادی داخل می‌شود و تقریباً قونیه مسطح است و راه مستقیماً به طرف مغرب و شمال غرب می‌رود. زمین باир کمتر دیده می‌شود، مزارع محتمد و دهقانان مشغول کشت و زرع می‌باشند.

صبح ساعت ۹ وارد ایستگاه قونیه شدیم. ترن ساعت ۵ بعد از ظهر حرکت می‌کند، لذا ۸ ساعت در قونیه ماندیم. چیزی که در قونیه باعث کمال مسافت اینجانب بود، دیدن مقبره مولانا رومی است که مرکز پرستش عده‌زیادی در خاک عثمانی می‌باشد. دراویش در اطراف مقبره حلقه به گوش منزل گزیده‌اند. پیروان آن مرشد بزرگ، یک نوع تاج نمد زرد مخروطی شکل بلند بر سر و خرقهٔ درویشی در بردارند. همین دراویش اند که در دایره، اشعار مثنوی را می‌سرایند و می‌رقصند.

مقبرهٔ مولانا

مقبرهٔ مرحوم رومی را بسیار خوب و مزین نگاه داشته‌اند. تابلوهای زیادی از اشعار آن مرد بزرگ به خط نستعلیق و نسخ بر در و دیوار آویخته‌اند. خود قبر رومی در زاویه راست در داخل بقعهٔ واقع و با یک پارچهٔ مشکی زرد و بسیار اعلا پوشانده شده و ۲ تاج بلند که به دور آن عمامهٔ سرمهرنگی پیچیده شده، بالای دو گوشةٔ فوقانی آن استوار کرده‌اند. قبرهای زیاد دیگری در این محوطه دیده می‌شود، تمام را با پارچه‌های زردوز پوشانده‌اند. اینها از مُریدهای نامی مولانا بوده‌اند. در زاویهٔ چپ تالار محلی است برای عبادت دراویش و در جنب این محل مسجد قشنگ کوچکی واقع است. سقف بقعه و تالار با اسماعیل دوازده امام مزین و این کلمات «یا حضرت مولانا» مکرر بر در و دیوار به خطوط زیبا منقوش گردیده، روی هم رفته حالت روحانیت صاف و صمیمی را منعکس و روح مثنوی را بر فراز افکار عالیهٔ تصوف مجسم می‌کند. در حیاط خارج مقبره، عدهٔ زیادی از مُریدهای سابق مولانا مدفونند.

شهر قونیه

شهر قونیه قدیمی است. عمارت‌کهنه‌گلی زیاد دارد، ولی عمارت امروزی هم بسیار

دیده می شد. هوای قوئیه هم چندان بد نیست، بعد از ظهر امروز از ۳۰ درجه سانتی گراد تجاوز نکرده، هنوز خرمن برداشته نشده است. شهر قوئیه مساجد زیادی دارد که قابل تماشا است، ولی متأسفانه به واسطه ضيق وقت و ضعف مزاج اینجانب نتوانستم آنها را ببینم. ارزاق تا حدی وفور دارد، ولی محتکرین در کار و اجناسی که از خارج می آورند، گران و کم شده است. وبا در اینجا هم وجود دارد و در اینجا هم تبدیل «ورقه سیاحت»^۶ نفر از رفقا خالی از اشکال نبود. بالاخره «اوراق سیاحت» را تغییر داده، به صحه دکتر محل رساندیم. ساعت ۵ بعد از ظهر ترن به راه افتاد. خارج شهر قوئیه اراضی سطح و کشت و زرع زیاد است. راه پیوسته به طرف مغرب و شمال غرب می رود.^۱



تبرستان

www.tabarestan.info

ویلیام اسپنسر

محقق و جهانگر معاصر ایالات متحده آمریکا، ویلیام اسپنسر، بیشتر پژوهش‌ها و مطالعات خویش را پیرامون «کشورشناسی» قرار داده، که تاکنون از میان آثارش سرزمین و مردم ترکیه به فارسی ترجمه شده است. همین کتاب به خوبی از نظر قوى و اطلاعات فوق العاده او - حتی درباره شخصیت طنزگویی چون ملانصرالدین - حکایت می‌کند. وی با شیرینی و سادگی دلپذیری از تاریخ کهن سرزمین «آسیای صغیر» و از تمدن‌های متنوعی که بر آن پدیده آمده است سخن می‌گوید و خواننده را به جاهای دیدنی و تماشایی رهنمون می‌سازد و از ملت‌ترک و از تلاش‌ها و آرزوها و امیدهایش با تحسین سخن می‌گوید.

او در حوالی سال ۱۹۵۸م. به این شهر سفر کرده و می‌گوید: «اگر شما مثلث متساوی‌الاضلاعی در آناتولی رسم کنید که یک زاویه آن در «آنکارا» و زاویه دیگری در «قیصری» قرار گیرد، زاویه سوم در قونیه واقع خواهد شد. قونیه از تمام شهرهای ترکیه جنبه شرقی خود را بهتر حفظ کرده است. از آنکارا بر روی یک جاده آسفالتی که تا سال

۱۹۳۹م. وجود نداشت می‌توان در ۳ ساعت به راحتی به قوئیه رسید. در بین راه از «قلب مرده آناتولی» در نزدیکی یک دریاچه نمک بزرگ که به نام توزگولو موسوم است عبور می‌کنیم. در کنار این دریاچه از پلاژو جایگاه تفریح و تفرج و یا آثار زندگی نشانی نیست، جز دهکده‌هایی که ساکنان آنها را کارگران استخراج نمک از دریاچه تشکیل می‌دهند. میزان غلظت نمک در این دریاچه خیلی زیاد است و کارگران با استخراج نمک و فروش آن در بقالی‌ها و جاهای دیگر معاش خود را تأمین می‌کنند. وقتی با اتوبوس از روی جاده آنکارا به قوئیه عبور می‌کنیم از دور قطعات سفید نمک را که به صورت اهرامی روی هم انباشته شده است می‌بینیم.

وضع طبیعی قوئیه کاملاً جنبهٔ شرقی دارد. رشته‌های متعدد از درختان تبریزی در گوشه و کنار، جلگه را زینت می‌دهد. باغ‌های گلابی نیز در این سوی و آن سوی دیده می‌شوند و خود شهر مجموعه‌ای از مساجد و مناره‌ها و خانه‌های با سقف مسطح می‌باشد. زمانی این شهر را «ای کونیوم» می‌نامیدند که معنای آن شهر شمایل‌ها و تصاویر اولیاء است. مسیحیانی که در این شهر اقامت داشتند بسیار پای‌بند مذهب بودند و شمایل و تصویر حضرت عیسی و حضرت مریم و حواریون را با خود به اطراف حمل می‌کردند. با وجود این قوئیه شهری است که منحصراً معرف تمدن دوران سلجوقیان است. اغلب بنای‌های قدیمی شهر که تاکنون به جا مانده، یادگار قرن سیزدهم میلادی یعنی دوران سلطنت سلطان علاءالدین کیقباد است که شهر را به شکل «روم جدید» بنا نهاد.

در خارج از شهر قوئیه کاروانسراهای متعددی است که بسیار خوب حفظ شده و بر جا مانده است. بزرگترین این کاروانسراها که در شمال قرار دارد در زمان رونق خود آن قدر گنجایش داشته است که چندین کاروان شتر در آن منزل می‌گرفته‌اند. دیوارهای این کاروانسراها بسیار قطور و از سنگ‌های ناهموار و نتراسیده است که بدون ساروج به یکدیگر متصل شده‌اند. در زمان سلجوقیان قراولان و نگهبانان می‌توانستند از برج‌های دیده بانی اطراف این کاروانسرا سراسر جلگهٔ قوئیه را تحت نظر گیرند. بر سردر کاروانسرا با حروف بسیار زیبا و دلکش عربی کلماتی نقش شده است که به مسافر فرسوده از راه رسیده خوش‌آمد می‌گوید و او را به آرمیدن دعوت می‌کند. امروزه

چوبانان از این کاروانسرا به عنوان سرپناهی برای گله‌های خود در توفان استفاده می‌کنند و بعضی از آنها نیز برای سکونت خانواده‌هایی که قادر به ساختن خانه نیستند مورد استفاده قرار گرفته است.

قونیه شهری است که اطراف آن دیوار دارد و ورود به شهر از یک دروازه باریک صورت می‌گیرد. ما راه خود را در پیچ و خم معابر تنگ خاکی می‌جوئیم و پیش می‌رویم. این معابر آنقدر تنگ است که فقط یک اتومبیل می‌تواند از آن عبور کند. دیوارهای گلی که در دو طرف معابر قرار دارد خانه‌های خشتشی را حفاظت می‌کنند. این خانه‌ها هیچ‌گونه پنجره‌ای به طرف خیابان ندارد. از دیدن این معابر و خانه‌ها احساس عجیبی به مسافر تازه وارد دست می‌دهد. ناگهان خود را در بلوار وسیعی می‌یابیم که به میدان بزرگی متنه می‌شود و در این میدان در شکه‌های توافق کرده است که بسیار براق و سیاه و عیناً نظیر در شکه‌هایی پارک مرکزی در نیویورک جلوه می‌کنند. این میدان مرکز شهر است. در این میدان بلدیه و دفتر راهنمائی جهانگردان قرار دارد. (یک ترک که قیافه و رفتاری دوستانه دارد در اتاقی که با یک بخاری قدیمی گرم می‌شود به عنوان متصدی دفتر جهانگردی انجام وظیفه می‌کند) در گوشه‌ای از میدان، هتل جهانگردان که علیرغم نداشتن وسائل لازم بهترین هتل شهر است قرار دارد. در سوی دیگر میدان بازار و مغازه‌های مختلف دیده می‌شود. این میدان در دامنه یک تپه مصنوعی احداث شده است. بر روی این تپه یک پارک عمومی و ساختمان‌های حجمی و با عظمت قصر سلطان علاءالدین قرار دارد. در حال حاضر از ساختمان‌های این قصر فقط مسجدش مورد استفاده دائم مردم است.

بر روی کف سنگی مسجد سجاده‌های خوش‌رنگ و خوش نقشی گسترده شده است. مدرسه (که عبارت از مدرسه مذهبی اسلامی باشد) در زمانی که رواج تعلیم و تربیت در ترکیه به صورت یک امر عمومی و وظیفه دولت در آمد، بسته شد. قصر سلطان نیز فعلاً خالی و متروک است. همه این ساختمان‌های آجری از طرف خارج با خطوط و نوشته‌های نفیسی تزئین شده است. پارک عمومی هیچ‌گونه ارتباطی با سلجوقیان ندارد، ولی در یکی از باغچه‌های پارک علامت کوچکی دیده می‌شود که به نظر می‌رسد هم نظر ترک‌های جدید را که به گله‌ها علاقمندند و هم نظر ترک‌های قدیمی را که عشق و

شوق به تزئینات و نقاشی‌های استادانه را از ایرانیان به یادگار برده‌اند تأمین می‌کند. نوشته‌ روی باعچه را این‌طور می‌خوانیم: «باغی که گل ندارد مانند خانه‌ایست که در آن کودکی نباشد»

عالی‌ترین یادگارهایی که از دوران سلجوقیان در شهر قوئیه و احتمالاً در سراسر ترکیه باقی مانده موزه و مزار (تربت) مولاناست. نام حقیقی مولانا، جلال‌الدین رومی بوده و در شهر بلخ که اکنون از توابع افغانستان است به دنیا آمده و در همان شهر به تعلیم فلسفه و مذهب پرداخته است. با اینکه مولانا در هیات اسلامی قرن سیزدهم، دوران جنگ‌ها و تهاجمات و ایلغارهای مغول‌ها و نبردهای صلیبی بوده، ولی قوئیه یکی از آن شهرهای معددودی به شمار می‌رفته است که در آن دانشمندان و فلاسفه می‌توانسته‌اند دور از لهیب جنگ با آرامش و آسودگی خاطر به مطالعات و افاضات خود مشغول باشند. به همین سبب جلال‌الدین رومی به قوئیه عزیمت کرد. حامی و مشوق وی در این شهر همان «سلطان علاء‌الدین کیقباد» بود که در دوران خود واقعاً عجیب و ممتاز می‌نمود، زیرا برخلاف بسیاری از حکمرانی‌ایان معاصر خود در دیارهای دیگر، وی هنر و شعر و مباحثات مذهبی را تشویق می‌کرد و در پرتو حمایت همین پادشاه بود که مولانا شاهکارهای شعری خود را که از پرمایه‌ترین اشعار فارسی است به وجود آورد. صدها نفر از مسلمانان مشتاقانه به قوئیه روی آورده‌اند تا در محضر مولانا حضور یابند و از تعلیمات و افاضات مذهبی خاص وی بهره‌مند گردند. وقتی مولانا دارفانی را بدرود گفت، پیروانش او را در همان محل اقامت وی به خاک سپردند و مزاری برپا ساختند که گندش با کاشی‌های آبی تزئین گشته است و همین مزار است که ما امروز در قوئیه می‌بینیم و از دیدارش محظوظ می‌شویم.

قبل از آنکه شخص به نزدیک این مزار برسد نمی‌تواند تصور کند چه لطف و زیبائی در بیرون و درون آن وجود دارد. رنگهای خارجی مزار با هم‌دیگر کمال هماهنگی را دارند و همین نکته با عقاید مولویان که معتقد‌ند هماهنگی و هارمونی جوهر و ذات مذهب است مطابقت شایسته‌ای دارد. در قسمت جلوی مزار بر روی دیواری کوتاه یک ردیف گنبدهای کوچک به شکل انار قرار دارد که بر بالای هر کدام «کلاه خود» سربی نصب شده است. پشت هر گندبیک مناره‌کوچک سفید با نوک سربی دیده می‌شود، دو

ردیف گنبدهای بزرگتر فلزی چشمان ما را به سوی بالا می‌کشاند و از آنجا متوجه یک گنبد بزرگ می‌سازد و در کنار این گنبد مناره بلندی سر به آسمان کشیده است. در طرف راست مناره گنبد مخروطی شکل تربت با رنگ آبی زیبا و درخشان خود چشمان ما را نوازش می‌دهد. در دوران حیات، مولانا به پیروان خود می‌آموخت که طریق رهبردن به خدا رقص و سماع است، در همان حال که در جمع دراویش مولویه به رقص و سمع می‌پرداخت دست‌ها و بازویان خود را تا جائی که میسر بود به سوی آسمان، به جانب خدا دراز می‌کرد. به همین سان به نظر می‌رسد که مناره‌ها و گنبد مخروطی شکل می‌کوشند هرجه بالاتر به سوی آسمان کشیده شوند.

داخل مزار و موزه نیز برای بیننده همان حالت اعجاب و الهام را به وجود می‌آورد، ولی این حالت به نحو دیگری است. در اینجا راهنما ما را به اتاق‌ها و غرفه‌های کوچکی رهنمون می‌شود که دراویش در آنها زندگی و تحصیل می‌کردن و سپس حیاط بزرگی را نشان می‌دهد که در صحن آن دراویش به رقص و سماع می‌پرداختند در حالی که جامه‌های پشمینه خشن ایشان بر گردشان چون دامنی چرخ می‌خورده است.

همچنین در این موزه ما می‌توانیم از دیدن قطعات نفیس و گرانبهای قالی و قالیچه که از اطراف و اکناف آسیا به رسم ارمغان برای دراویش آورده شده، نسخ خطی بسیار نفیس قرآن و دیوان حافظ و سایر شعراء، و بسیاری دیگر اشیاء گرانبهای هنری ساعت‌ها لذت ببریم. مقبره مولانا و منسوباتش با خلعت‌هائی که با نفحه‌های طلائی و نقره‌ای روی آنها گلابتون دوزی پوشیده شده است. با اینکه ادامه فعالیت و شیوه زندگی دراویش سماع گر از طرف آتاتورک ممنوع شده است، معدلک برای ترک‌ها هیچ غیرعادی و عجیب نمی‌نماید که مولانا بیانگذار این فرقه را پرستند و ستایش کنند. مولانا نه تنها به عنوان یک رهبر مذهبی بلکه به نام شاعری که از الهامات ایزدی برخوردار بوده است مورد تکریم و تقدیس قرار می‌گیرد. هر سال در تاریخ ۱۴ دسامبر که مصادف با روز وفات مولاناست در قونیه مراسمی برپا می‌شود که ضمن آن دراویش مولویه به رقص و سمع می‌پردازند.

البته قالی‌های زیبا و نفیسی که در موزه مولانا روی هم انباشته شده، برای فروش نیست، ولی اگر شما بخواهید می‌توانید از قونیه به رسم یادگار قالی بخرید. برای این کار

کافی است که به کارخانهٔ قالی بافی بروید و هرچه می‌خواهید سفارش بدھید. امروزه در ترکیه قالی بافی بیشتر با ماشین صورت می‌گیرد و کارخانه‌های قالی بافی با اینکه در مالکیت خصوصی است به صورت شرکت‌های تعاونی تولید و مصرف اداره می‌شود. مثلاً در کارخانه «سلی» واقع در قوئیه قسمتی از مراحل مقدماتی تهیه یک قالی ترکی طی می‌شود و سپس مراحل بعدی در کارخانه‌های مشابه واقع در شهرهای مجاور از قبیل «سیله»، «بر» و «کارامان» انجام می‌گیرد. آنگاه قالی‌ها را به قوئیه می‌فرستند و در آنجا قالی‌ها پس از خشک شدن، آویزان شدن، پیرانشه و مرتب شدن آماده برای فروش می‌شود. «اسپارتا» که شهر دیگری از مراکز قالی‌بافی ترکیه است برای قالی‌بافی روش‌های خاص دیگری معمول است و این شهر نوع بخصوصی قالی تهیه می‌کند که در همه جا به نام قالی اسپارتا مشهور است. با اینکه می‌توان قالی مورد نظر را با نقش‌های باستانی شرقی سفارش داد، ولی به طور کلی قسمت اعظم قالی‌های ترکی به رنگ‌های ساده با حاشیه‌ای سفید یا رنگین و نسبتاً ضخیم بافته می‌شود. این نوع قالی‌های ضخیم و ساده چندان مقبول بازار شده که برای خرید اندازه‌های بزرگ و یا مخصوص آن باید از ۳ سال قبل به کارخانه سفارش داده شود. در حقیقت بیشتر خانواده‌های ترک به جای آنکه سرمایه‌های خود را در راه خرید و فروش مستغلات یا سهام بورس و یا اوراق فرضه به کار اندازند در راه توسعهٔ صنعت قالی‌بافی گذارده‌اند.

قوئیه معتبر و دروازه منطقهٔ دریاچه‌ها در ترکیه است. از این شهر می‌توان پس از طی مسافتی کوتاه به جانی رسید که چندین دریاچهٔ فیروزه رنگ در میان کوهستان‌هائی که مناظر آن منطقهٔ آلپ را در اروپا به خاطر می‌آورد واقع شده است. «بی‌شهر» که بزرگترین این دریاچه‌هاست از طرف جنوب به رشتہ کوهستان‌های پوشیده از برف می‌پیوندد و در منتهی‌الیه شمال آن سدی قرار دارد که در منطقه‌ای مسطح و باتلاقی احداث شده است.^۱

۹

تبرستان

www.tabarestan.info

ابوالحسن احتشایی

ابوالحسن احتشایی، از نویستگان گمنام ایران زمین است، که بیش از ۴۰ سال از نگارش مقاله سفرنامه گونه‌اش - که نثر آن به دهه سی و چهل و تقریباً روزنامه‌ای تعلق دارد - می‌گذرد و هنوز اثر مستقلی از وی مشاهده نشده است.

ابوالحسن احتشایی، در سفری که در ۱۰ ذی‌الحجہ‌الحرام ۱۳۶۳ ه.ق. به این شهر زیبا و آرامگاه شاعر نامدار افغانی مولانا جلال الدین محمد بلخی داشته، شاهد زیبایی‌ها و لطافت‌های این مکان تاریخی بوده است: «یک جو بار کوچک، آهسته و آرام در آغوش چمن‌ها لغزیده و گلین‌های خود را نوازش نموده و با آهنگ یکنواخت خود زمزمه سر می‌داد، درختان بلند بلوط کوهی سر به آسمان کشیده و در دل ابر مجلس بزمی داشتند. در دامان سبزه و در پناه این درختان کهنسال، پیری ژولیده، سرمست و خراب ساز می‌زد و آتش دلش از سیم تار بیرون می‌جست.

نغمه سازش چنان مؤثر و دلنشیں بود که عنان اختیار از کفم ربود و چنان تحت تأثیر آن از خود بی‌خود شدم که گوئی زخمه و مضراب برک جانم زدند و تارهای دلم را به

لرزه در آورند. تحت تأثیر آن جذبه، در گوشهای نشستم و گوش دل به سرود عشق گشودم.

مویه جانگدازی که از سرینجه این پیر عاشق بیرون می‌ریخت جان مرا می‌سوزانید و ناله دلسوزی که از استخوان، از جان او مایه می‌گرفت مرا آشفته‌تر می‌ساخت. از سوز و گداز این پیر شیدا به یاد سرشک‌های خونبار «شیخ صنعن» افتادم و اشک و ناله او را به خاطر آوردم. مست این نشه روحاً، در قیافه این پیر متنقلب خیره شدم. چشمان درشت‌ش در پشت ابروان پر پشت سفید پنهان شده و آن نور و بارقه عشق و مستی فرو می‌ریخت.

در حالی که ساز می‌زد، آرام آرام زمزمه می‌کرد و از «قرآن العجم» آشعاری می‌خواند. چون کم‌کم آتش تندش ملایم شد، نزدیک شدم و سلامش گفتم. با نگاه تند و نافذ مرا پیش خود خواند. به پیر گفت: «جذبه و شور مولوی مرا به مملکت شما کشانید. من از سرزمین حافظ و سعدیم و برای زیارت کعبه عشاق به این دیار آمدهام. مشتاقم که ببینم آیا از آن دریای عشقهای تو انم یافت و از آن خرمن آتش اخگری خواهم شناخت». پیر دستم بگرفت و گفت: «برخیز تا نزد «ولد چلپی» نواده مولوی شویم، شاید او مشکل تو را آسان کند و از این عقد گره بگشاید».

در یکی از خیابان‌های سرسیز آنکارا «مقام ولد چلپی» بود. چون مرا دید، نیک نوازشم کرد و از سر لطف سخن‌ها گفت. چون از مقصودم آگاه شد، گفت تو باید به شهر «قوئیه» شوی و در آنجا شاید مقصود را در آغوش کشی.

چون از آنکارا عزم سفر کردم، آن پیر ژولیده در روی ورق پاره‌ای نامی نوشت و به دستم داد و گفت «باشد که این مرد تو را رهنما گردد و در این سفر به تو یاری‌ها کند». مقارن ذی‌الحجه سال ۱۳۶۲ را وارد شهر قوئیه شدم و پس از زیارت کعبه اهل دل یعنی مقام مولانا به جستجوی مردی که آن پیر ژولیده معرفی کرده بود شتافتم. از کوی شکر سازان گذشته، وارد «خان موى تابان» شدم. در کلبه محقری مرد معمری را دیدم که شbahat کاملی به آن عاشق چنگ زن داشت. از شbahat دانستم که باید برادر آن پیر باشد.

کارش به ظاهر موى تابی بود، ولی قیافه‌اش می‌رسانید که اهل دست و مست نشه

عشق.

فارسی تکلم نمی‌کرد، ولی خوب در می‌یافت. چون از برادرش سخن گفتم، سخت گرامم داشت و در نیکو داشتم کوشید و زمانی که به هدف و مقصد اشاره کردم نخست در تأمل شد و سپس گفت مقارن غروب نزد او شوم تا ابواب بهشت به رویم بگشاید و از عاشقان مولوی سپرده‌ها نشانم بدهد. با کمال بی‌تابی ظهر را تا شب در شهر گذرانید و وقت مقرر به حجره او شتافت.

چون هوا به تاریکی گرانید، به اشاره آن پیر به راه افتادم، در طی راه با بیان ترکی آمیخته به فارسی برایم نقل کرد که از زمانی که بساط آنکه عثمان بر چیده شده و نهضت جمهوری ترک به وجود آمده، خاندان و دوستان و یاران مولوی سخت در فشارند. حکومت جدید با نهایت قدرت با مولوی‌ها و طرفداران مولانا به مبارزه پرداخته و مجالس رقص و سماع را بسته و خلاصه با عاشقان و وارستگان از در ناسازگاری در آمده است. از این رو اگر گاهی مجلس رقص و سماعی صورت می‌گیرد، در خفیه و پنهان است و باید آن را از نظر تیزبین مردم قشری و پاسبانان سخت‌گیر مخفی داشت.

خلاصه ما امشب به فراموشخانه راز می‌رویم و آنچه می‌شنویم و می‌بینیم، باید در صندوقچه دل پنهان سازیم و با کسی این راز در میان نهیم. من قول امانت دادم و از این نظر خاطرش را آسوده ساختم. از پیچ و خم چند کوچه و بازار گذشته و به طرف قسمت کنه شهر رفیم.

در این اثنا به یک بنای ویران و خرابی رسیدیم. آن مرد بایستاد و گفت: «اینجا مدرسه «پنجه فروشان» است و اینجا مقامی است که به قول «افلاکی» بین مولانا مولوی و شمس تبریزی اولین ملاقات دست داد و مولانا در پاسخ سؤال آن مرد شوریده در ماند و از هوش بشد و به دریای عشق و مستی راه یافت» پس از زیارت آن مقام به راه ادامه دادیم.

در یکی از زوایای خاموش و دور افتاده شهر، در پشت یک مسجد کنه وارد حیاطی شدیم.

از چند راهروی باریک و تاریک گذشته و در آخرین قسمت خانه حجراتی دیدیم که در آن عده‌ای درویش نشسته و بساط طرب گسترده بودند.

چون وارد حجره شدم، یاران مولوی با اضطراب و نگرانی به هم نگریسته و از ورود این مهمان ناخوانده به آن خلوتگه راز، سخت در شکفتی و حیرت شدند، ولی مرد راهنمایم بدانان مهلت نداده، با زیان ترکی به آنان فهمانید که من هم از شیفتگان مولوی و از عاشقان او هستم و از راه دراز به امید نیازی آمده‌ام. اگر از قوئیه نیستم از دیاری می‌باشم که زیان عشق می‌فهمم و اگر به زیان ترکی سخن نمی‌گویم هم زیان مولوی هستم. اگر ناخوانده وارد شده‌ام، در محفل عشاق در و در بانی نیست و در محرم خانه راز و خلوتگه عشق جز اهل دل و مرد دردکسی پای نمی‌نهد و در حلقه عشاق نمی‌شنید. این سخن گرم و شیرین لبان دراویش شوریده را پرخندۀ ساخت و چون مرا از خود دیدند، به کار خود مشغول شدند.

پیر دیر و سلسله جنبان دراویشان مولوی با بیانی آتشین لب به سخن گشود و گفت:
«امشب مصادف با عید سعید قربان است، از این رو ما مجلس رقص و سماع داریم و تا با مدد سرگرم این شور و مستی هستیم.»

بعد جریان مشرح مسافرت مولانا را به قوئیه و ملاقات با شمس تبریزی را به زبان ترکی بیان نمود و حکایتی چند از ملاقات مولانا و شمس تبریزی و ارادت سلطان عزّالدین کیکاووس و رکن الدین قلیچ ارسلان به مولوی ایراد نمود، بعد فرمود تا مغنایان از در آیند.

چند دراویش که کلاه مولوی بر سرود به سبک زمان مولوی جامه به تن داشتند، وارد شدند. این نوازندگان «بانی» و «دف» و «چنگ» و «تار» و «کمانچه» آتش به جان عشاق زدند و یکی از آن میان که آوازی خوش و صوتی دلکش داشت، به آهنگ مثنوی ۱۸ بیت از ابتدای دفتر اول را بخواند و آتش عشاق را تیزتر ساخت.

بعد خواننده دیگری غزل معروف مولی را:

«ای قوم به حج رفته، کجاید، کجاید
مشوق همین جاست، بیائید، بیائید
در وادیه سرگشته شما در چه هوائید
هم خواجه و هم بنده و هم قبله شماید
گر صورت بی صورت مشوق ببیند
آنها که طلبکار خدائید، خدائید، شماید
کس غیر شما نیست، کجاید، کجاید
چیزی که نکردید گم، زیهر چه جوئید

با آهنگ موثری فرو خواند. این ناله مؤثر همه را به رقص و طرب انداخت، جوانان به رقص برخاستند و همه با هم این اشعار دلکش را تکرار کردند.
نمی‌دانم چند ساعت گذشت که آنان در حال رقص و سماع بودند و چنان از شدت جذبه و خوشی از خود بی‌خود شده بودند که دیگر سر و پای بند نبودند.
نمی‌دانم گفته‌های این خدای عشق واله شور و مستی، که جهانی رویانگیز و دنیائی معنوی به وجود آورده، بر آن دلهای شوریده و قلوب آکنده از عشق چه اثر کرد که همه عمامه و دستار از سر برگرفتند و از پایکوبی و دست افشارانی ^{فارغ} ننشستند تا از هوش شدند.

مرشد هنوز از دست نشده بود و با دهانی پر از کف پیوسته می‌گفت:
^۱ «هم خواجه و هم بند و هم قبله شمائید».

۱. ابوالحسن احتشانی. «شب عید قربان در خلوتگه عشق و محروم خانه راز». یادنامه مولوی، ۲۰۹-۲۱۵

ابوالقاسم تقضی

حقوقدان، وکیل، روزنامه نگار و پژوهشگر معاصر ایرانی، دکتر ابوالقاسم تقضی، در سال ۱۳۰۱ ه.ش. در شهر «مشهد مقدس» پا به عرصه هستی نهاد. در سال ۱۳۲۲ ه.ش. از دانشکده حقوق تهران موفق به اخذ مدرک «لیسانس» شد؛ و از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۶ ه.ش. در مقطع دکترای تخصصی حقوق دانشگاه استانبول، ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ ه.ش. در دانشکده حقوق پاریس و سرانجام ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰ ه.ش. دانشگاه تهران ادامه تحصیل داد و دکترای حقوق را با نمره عالی دریافت نمود.

در سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۷ ه.ش.، مشاور حقوقی وزارت کار؛ سال‌های ۱۳۳۱ تا ۱۳۵۷ ه.ش.، وکیل بانک ملی ایران؛ ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ ه.ش. عضو هیئت مدیره کانون وکلای تهران؛ ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۴ ه.ش. مشاور حقوقی شرکت ملی صنایع پتروشیمی و در سال‌های ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۵ ه.ش. نیز «نایب رئیس انجمن شهر تهران» بوده است.

مهمنترین آثار وی عبارت است از:

۱. روستای امامه و ائمه اسلام. تهران: کتابسرای ۱۳۶۳.

۲. بی‌گناهی که به دار آویخته شد. تهران: حوزه هنری، چاپ دوم، ۱۳۷۷.
۳. اسرار دفاع و رمز موفقیت در دادگستری، ترجمه اثر ژرژ هندی. تهران: ابن سینا، ۱۳۴۰.
۴. دو چهره متضاد وکیل دادگستری، ترجمه (۱۳۴۰).
۵. موجوداتی از ماوراء فضا، ترجمه کتاب اریک فن دنیکن. تهران: ۱۳۷۱.
۶. دفاع از وکیل مدافع، ترجمه اثری از «ژاک هاملن». تهران: ۱۳۶۸.
۷. سماع درویشان در تربیت مولانا. (چاپ سوم، ۱۳۷۷).
۸. از فروعالسلطنه تا ائمدادوله، زنان حرم‌سراي ناصرالدین شاه. تهران: گلریز، چاپ دوم، ۱۳۷۸.
۹. پنجمین سوار سرنوشت، ترجمه (۱۳۷۴).
۱۰. سرگذشتی پیش نوشته. تهران: عطایی، ۱۳۸۱.
۱۱. قانون کار، قانون بیمه‌های اجتماعی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۹.
۱۲. مجموعه قوانین کار. تهران امیرکبیر، ۱۳۴۱.
۱۳. مجموعه تصویبات انجمن شهر پایی تخت در سال ۱۳۵۱. تهران: انجمن شهر، فعالیت‌های مطبوعاتی او در روزنامه‌های «ایران ما»، «داریا» و «کیهان»؛ و مجلات «حقوقی وزارت دادگستری»، «کانون وکلا»، «به سوی آینده»، «کهکشان»، «دودنیا» و «وکالت» انجام یافته است.

دکتر ابوالقاسم تفضلی، حداقل پنج سفر به این شهر تاریخی داشته، که نخستین سفر در سال ۱۳۳۴ ه.ش. و آخرین آنها در ۱۳۷۵ ه.ش. بوده است: «بهار بود. یکی از روزهای آخر اردیبهشت ماه ۱۳۳۴ ه.ش. بر فراز ما آسمان نیلگون و شفاف و

۱. در اردیبهشت ماه ۱۳۳۴ ه.ش. به دعوت دولت جمهوری ترکیه، ۱۰ نفر از نویسندهان و شاعران زبانه نگاران ایرانی به ترکیه سفر کردند. در این مسافت که سه هفته به طول انجامید هیئت ایرانی با خواپسای اختصاصی که در اختیار آنها گذاشته شده بود از شهرهای آنکارا و قونیه و ازمیر و بورسا و استانبول دیدن کردند. در آنکارا با جلال بیار رئیس جمهور ترکیه ملاقات نمودند و در سایر شهرها از طرف استانداران و مقامات عالی رتبه محلی استقبال و پذیرایی شدند.

زنده یادان «مرتضی سرمد» و «رهی معیری» نیز جزو هیئت بودند و نویسنده‌ی این رساله که با سابقه‌ی تحصیل در دانشکده‌ی حقوق استانبول، به زبان ترکی آشنای بود. در همه جا سمت مترجمی هیئت را به عهده می‌گرفت، و از جمله در مجالس ضیافتی که ترتیب داده می‌شد اشعاری راک، شادر و انان سرمد و رهی

خيال انگيز، و در زير پاي ماکوه و دشت و ببابان و سبزه و دل انگيز - چهارپروانه هواپيما می چرخيدند و می خروشيدند؛ و دلها مشتاقانه می تپيدند - فقط ۱۰ نفر بوديم که به هواي سركوش، بر پر و بال هواپيما به قوئيه پرواز می کردیم، رهی معيري و صادق سرمد هم با ما بودند.

سکوت بود و سکوت، و صدای غرش پروانه‌های هواپيما. تنها در گوش‌های نشسته بودم و در آنديشه، در آنديشه‌ي پرواز تا بردوست.

صادق سرمد در يكى از صندلی‌های جلوی هواپيما نشسته بود. روی برگردانيد، مهربانانه و عارفانه نظری بر من افکند، و مشفقاتنے مرا به کنارش خواند. دعوتش را پذيرفتم، در کنارش نشستم. قطعه کاغذی و قلمی به دستم داد و خواستم تا آنجه می سراید بنویسم، و نوشتم که:

مرحبا بر خاک پاك قوئيه شهر عشق و شهر مولاناست اين برني و ناي خوش آوايت درود ز آن نستان هم نوانی آمده است»	«بوی عشق آيد ز خاک قوئيه قوئيه ياكعبه‌ي دلهاست اين ای بریده از نستان وجود خیز و بنگر که آشنايی آمده است
--	--

صادق، ذوقی و حالی داشت، به وجود آمده بود، سر می جنباند. اشک از دیده فرو می ریخت و می سرود، و می نوشت که:

وز بستاند بلخیت زان مرز و بوم این سخن از ترك و از تاجیک نیست نغمه ات از ماست، چه شیرین چه تلغ»	«گر تو را رومی همی خواند ز روم این عجب از دور و از نزدیک نیست گر تو خود، از روم باشی، یا ز بلخ
--	--

مثنوی سرمدی به ۳۲ خط رسید که ندا دادند کمرینده را بیندید، در فرودگاه قوئيه فرود می آئیم.

در فرودگاه، استاندار به استقبال ما آمده بود. خواست که ما را به مهمان‌سرايمان

معيري به مناسبت حال و زمان، و به درخواست ميزبان، في البداهه می سرودند برای حاضران ترجمه می کرد.

در مراجعت از اين سفر، مجموعه‌ی اشعاری که مرحوم مرتضی سرمد در اين سفر سه هفته‌ای سروده بود در مجموعه‌ای بنام «نغمه‌ی کمال» جمع آوري شد و در شهریور ماه ۱۳۳۴ ه.ش. با نام و به وسیله‌ی اين بنده منتشر گردید.

راهنمایی کند، از او خواستیم که ابتدا توفیق زیارت تربت مولانا را نصیبمان سازد.
پذیرفت، و به کعبه عشاق روان شدیم.

بر سر در ورودی آرامگاه به خط نستعلیق درشت نوشته شده بود: یا «حضرت
مولانا» و در زیر آن بر روی قطعه سنگ مرمرین صورتی رنگی حک شده بود که:
کعبةالعشاق باشداين مقام هر که ناقص آمد اينجا، شد تمام
در داخل آرامگاه، جز موزه دار کسی نبود. چنین می نمود که آنجا را فقط به خاطر ما،
که میهمانان دولت ترکیه بودیم، گشوده اند.

تبرستان
در گوشه‌ای از تالار، در جوار مرقد مولانا، جانی گرفتیم. همه به دور سرمه حلقه
زدیم و بر زمین نشستیم. سرمه بر مزار مولانا بوسه‌ای زد و با حالی خوش اشعاری را که
در راه سروده بود با آهنگ مشنی، خواند. صدائی گرم و خسته و دلنشیں داشت. چند تن
از همراهان را حالی دست داد، به وجود آمدند و اشک از دیدگانشان روان گشت.
مهمنداران ترک و موزه دار، که آنان نیز بر زمین نشسته و نظاره‌گر ما بودند، و فارسی
نمی دانستند از آنچه می گذشت، در شگفت بودند، خاموش به ما می نگریستند.
روز بعد، سحرگاهان، قونیه را به مقصد بعدی ترک گفتیم. و این بود اولین دیدار
نویسنده از شهری که مولانا ۴۳ سال آخر عمر خود را در آنجا گذرانیده و در همانجا به
خاک سپرده شده است.

قونیه

قونیه از شهرهای مرکزی ترکیه است که در ۲۴۶ کیلومتری جنوب آنکارا واقع شده
است و ترک‌ها آن را «کُنیا»^۱ می نامند.

به نوشته‌ی تاریخ نویسان، آسیای صغیر، که همان ترکیه امروز می باشد، یکی از
کهن‌ترین کانون‌های تمدن بشری است. و در طول قرن‌ها، شهرایکونیا^۲ یا «قونیه»‌ای
فعلی، مرکز قسمت عمده‌ی اقوام ساکن این نواحی بوده است هم اکنون آثاری از
هزاره‌ی سوم قبل از میلاد در این شهر باقی است.
در گذشته‌های بسیار دور، قونیه بیش از ۱۰۰۰ سال تحت تسلط سومریان بوده و

1. Konya

2. Iconnia

حدود ۱۰ قرن «هیت‌ها»^۱ که قبایل نسبتاً متعددی بوده‌اند، در این سرزمین سکونت داشته‌اند.

در دوران هخامنشیان و ساسانیان دراز این ناحیه تحت تسلط ایران بوده است، اما بعد این سرزمین به دست رومی‌ها افتاد و امپراتوران رم شرقی که پای تخت آنها قسطنطینیه (استانبول فعلی) بود قرن‌ها بر این ناحیه حکومت می‌کردند.

در قرن پنجم هجری قمری مطابق قرن دوازدهم میلادی، ترکان سلجوقی که از شمال خراسان برخاسته بودند راه مغرب را در پیش گرفتند و قسمت‌های شرقی قلمرو رومیان را فتح کردند و در آنجا حکومتی تشکیل دادند.

در اوایل قرن هفتم هجری، مولانا به همراه پدرش از بلخ مهاجرت کرد و با عبور از نیشابور و قسمتی از سرزمین امروزی ایران به بغداد رفتند. پس از تشرف به مکه، به شهر «لارنده» در مشرق ترکیه امروز رسیدند. در آن زمان، علاءالدین کیقباد سلجوقی بر آن سرزمین‌ها حکومت می‌کرد و از سلطان العلماء پدر مولانا دعوت کرد که با همراهان به قوئیه یاپند و در آنجا اقامت گزینند. قوئیه پای تخت سلجوقیان بوده است.

علاءالدین کیقباد یکی از باغ‌ها و قصور سلطنتی خود را به سلطان العلماء بخشید تا در آنجا با خانواده و همراهانش سکونت کند.

سلطان العلماء قریب دو سال در قوئیه اقامت داشت و بالاخره در روز جمعه ۱۸ ربیع‌الآخر ۶۲۸ ه.ق. به لقاء الله پیوست. به تصمیم مولانا جسد پدرش را در همان باغ دفن کردند و از آن پس مولانا و مادر و فرزندان و یاران او هم در همان‌جا دفن شدند و محوطه‌ی امروز آرامگاه و تربت مولانا را به وجود آوردند.

محوطه‌ی وسیعی که مدفن مولانا و پدر و خویشاوندان و مریدان او است، شامل سماع خانه و مسجد و کتابخانه و حجره‌های درویشان و مطبخ و وضوخانه است، و ۶۵۰۰ مترمربع مساحت دارد.

در طول متجاوز از ۵ قرن که آل عثمان بر قلمرو وسیع امپراتوری عثمانی؛ از مرز ایران تا دروازه وین و تمامی بالکان و شمال افریقا و مصر و عربستان و عراق و سوریه و لبنان حکومت می‌کردند، شهر قوئیه مرکز کلیه مولوی خانه‌ها بوده و آن را «آستانه‌ی علیه» و

«درگاه» می‌نامیدند و پیر طریقت مولویه هم در قونیه اقامت داشته است. بعد از سال ۱۹۲۵م. (۱۳۰۴ه.ش.) که در زمان کمال آتاتورک، انجام مراسم سماع در محوطه‌ی آرامگاه ممنوع شد. با آنکه عنوان «موزه» بر آن نهادند، اما تربت مولانا همچنان زیارتگه اهل دل و کعبه‌ی عشاق مشتاق بود و هست. و هم اکنون یکسی از مهمترین شهرهای ترکیه به شمار می‌آید و جمعیت آن از ۱,۰۰۰,۰۰۰ نفر تجاوز می‌کند. در مدت یک هفته‌ای که از دهم تا شانزدهم دسامبر (۱۹ تا ۲۶ آذر) هر سال مراسم سماع درویشان در این شهر انجام می‌شود، حدود ۵۰,۰۰۰ نفر از شهرهای مختلف ترکیه و توریست‌های سایر کشورها از قونیه دیدن می‌کنند.

طبق آمار رسمی دولت ترکیه - در طول سال ۱۹۸۵م. / ۱۳۶۴ه.ش. ۴۷۷,۲۹۰ نفر از اهالی ترکیه و ۱۰۰,۱۰۵ نفر خارجی از تربت مولانا در شهر قونیه دیدار کرده‌اند و هر سال بر این تعداد افزوده می‌شود.

اهمیت قونیه از نظر ما ایرانیان، به جهت پیوندی است که این شهر قدیمی، با نام و با حیات مولانا دارد. مولانا ۴۳ سال از عمر خود را در این شهر گذرانید و در همین شهر مدفن گردید. و اینکه جلال الدین محمد مولوی به نام «ملای روم» یا «مولوی رومی» هم نامیده می‌شود، به سبب همین اقامت و رحلت او در قونیه است که در طول قرن‌ها جزو امپراتوری روم شرقی بوده است.^۱

باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من

۲۰ سال بعد، در اواخر آذرماه ۱۳۵۵ه.ش. باری دیگر توفیق سفر به قونیه دست داد. شنیده بودم که دولت ترکیه اجازه داده است هر سال به مناسبت سالروز وفات مولانا چند روزی مراسم سماع مولویه با همان آداب و رسوم و لباس هائی که در ۴۰۰ سال اخیر مرسوم بوده است در شهر ترکیه انجام شود، اما به صورت نمایشی و خارج از محوطه‌ی تربت مولانا.

در آن زمان برادر زنده یادم «محمد تفضلی» هنوز رایزن فرهنگی ایران در آنکارا بود، و با اکثر مقامات فرهنگی و توریستی که ترتیب دهندگان سماع مولویه در قونیه بودند، و با تنی چند از بزرگان مولویه دوستی نزدیک داشت، به آنکارا رفتم و با

سفرارش نامه‌ای از برادر راهی قوئیه شدم.

این بار تنها بودم، اتوموبیلی از آنکارا مرا به قوئیه آورده بود. مه غلیظی سراسر شهر را پوشانیده بود. زمستان بود و سرد بود و برف می‌بارید. از غایت شوق مستقیماً به زیارت تربت مولانا شتافتم. تالار آرامگاه شلوغ بود.

زائران و مشتاقان و نیازمندان، از قوئیه و از دیگر شهر و دیاران، گروه گروه به زیارت تربت مولانا آمدند، همه با پای بر هنر وزنان با موهای پوشیده. جمعی از زائران، در حال نیاز از مقابل تربت مولانا می‌گذشتند و بر دریچه مسین کوچکی که مقابل آن نهاده بودند بوسه می‌دادند.

در فضای آرامگاهی معظم و مجلل، در زیر گبده سبز رنگ و مخروطی شکل، که بر فراز مدفن مولانا برافراشته شده بود، آهنگ حزین و دلواز نشی در فضای روحانی آرامگاه پخش می‌شد - نور عشق بر دل می‌تاشد و عطر دلانگیز عشق مشام جان را تازه می‌ساخت، عشق به معشوق لایزال. عشق به جمال و کمال. عشق به شمس تبریزی، پیر گمنامی که مولانای ۴۰ ساله را به سمع و به چرخش، در کوی و در بزرگ برانگیخت.

وارد تالار آرامگاه شدم. تالاری است بزرگ و مستطیلی شکل که در گوشه‌ای از آن، مولانا در کنار پدرش سلطان العلما بهاءالدین ولد، آرمیده، و در زیر پایش پسرش سلطان ولد پرده‌ی خاک بر سر کشیده و ۶۵ نفر دیگر از مریدان و یارانش خفته‌اند.

سوق دیدار آن چنان بود که تاب و یارای روش و رفتارم نبود، ۴ سال قبل از آن، به هنگام وصال خانه‌ی کعبه، این چنین سوق و حالی داشتم، چه مبارک حالی و چه فرخنده وصالی...

باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من

پای کشان به سوی زیارتگاه عشق روان شدم، مقابل مرقد مولانا بر ستونی سنگین تکیه زدم. نرای نی همچنان در فضا می‌پیچید و همچون نسیم روح بخش بهاری دل و جان را صفا می‌بخشید... از خود بی خود بودم و اشک از دیده روان می‌داشتم. اشک شوق، اشک دیدار، اشکی که از سر چشم‌هی فیض الهی سرچشمه می‌گرفت، وزنگار از آئینه‌ی دل می‌شست. ندانستم که این حال خوش چقدر به طول انجامید... زمان از حرکت باز ایستاده بود...

موزه دار که حال مرا دریافتہ بود، با نرمش و نوازش، مرغ جانم را از جهان لامکان جذبه و وجود به درون قفس تن بازگردانید. ساعت ۵ بعداز ظهر بود و می بایست درهای آرامگاه را می بستند.

مولویه از گفتن کلمان «بستان» و «خاموش کردن» اکراه داشتند و به همین جهت برای بستان در، و خاموش کردن شمع و چراغ، اصطلاح «سیر کردن» به کار می بردند، در پایان مراسم سمع، درها را و شمع ها را سیر می کردند.

شب هنگام با دعوت نامه ای^۱ که آقای «فیضی هالیجی» سنا تورز قوئیه و سرپرست مراسم سمع مولویه به توصیه ای برادرم به من داده بود، در سالن ورزشگاه سرپوشیده ای دبیرستان قوئیه، که به عنوان «سمع خانه» از آن استفاده می شد، حاضر شدم و مراسم آغاز گردید.

در تمام ۲ ساعتی که مراسم سمع انجام می شد، در وجود و شور و شوقی عرفانی مستغرق بودم. با پروبال حال، در عالم خیال، به همراه درویشان چرخان، در آسمان ناپیدا کران، چرخ زنان در پرواز بودم، عالمی که سراسر نور بود و این حال و شور و شوق را دو سبب بود:

یکی دیدار چرخ زدن با اخلاص و صفاتی درویشان، به آهنگ دف و نی و ربایب و عود و تنبور، که یادآور سمع و چرخ مولانا در محفل و در کوی و در بزن و در بازار می بود. دو دیگر آن که، دو بیتی ها و غزل هایی که به همراه نوازندگان خوانده می شد، همه به زبان شیرین و دلشیں «فارسی» بود - زبان مادری من، زبان هموطنان محبوب من، زبان «مولانا»، زبان «شمس تبریزی»، زبان «مثنوی معنوی»، زبان غزلیات دلانگیز «دیوان کبیر».

به راستی برای یک ایرانی چه وجود انگیز است که بعد از گذشت ۷۰۰ سال، و با همه مبارزات لجو جانه و سرسختانه ای که برای «فارسی زدایی» از زبان «ترکی» انجام شده است، می بیند و می شنود که هنوز امروز، در قلب «ترکیه»، در مراسmi که با حضور دهها

۱. در پشت دعوت نامدها ترجمه‌ی ترکی رباعی زیر به چاپ رسیده بود:
بازا، بازا، هر آنکه هستی بازا
گر کافر و گیر و بت پرستی بازا
صد بار اگر توبه شکستی، بازا
این درگه ما، درگه نومیدی نیست

هزار تماشاجی، از گُرک و تازی و محروم و نامحرم صورت می‌گیرد، اشعار به زبان روان «فارسی» خوانده می‌شود؛ و دعاهای درویشان، با کلمات و الفاظ ناب و دلپذیر فارسی به زبان می‌آید.

سومین سفر به قونیه

سال بعد- در آذرماه ۱۳۵۶ ه.ش.- برای بار سوم اسباب سفر به قونیه جمع آمد. در این سفر، دو نفر از دوستان مسلمان و با ایمان: شادروان «دکتر عبدالحسین انتخابی» و «یدالله معز»، که به سال ۱۳۵۲ ه.ش. در سفر «مکہ»، هنگام انجام مناسک حج با آنها آشنا شده بودم، و وصف مراسم سماع درویشان در قونیه را از این بنده شنیده بودند، مرا همراهی کردند.

در قونیه بليت خريده شد و به سالني که «سماع» انجام می‌شد وارد شدیم. هزاران نفر گُرک و غير ترك در جايگاههای اطراف سالن به نظاره نشسته بودند، و به ياد دارد که در آن شب دو ژنرال «امریکایی» با لباس نظامی، و چند زن و مرد خارجی هم در جايگاه مخصوص ميهمانان نشسته بودند.

هنوز چند دقيقه‌ای از آغاز مراسم «سماع» و قرائت آيات «قرآن مجید» و نعمت حضرت رسول اكرم (ص) نگذشته بود، که شنیدن اشعار نفر و آهنگين به زبان شيرين «فارسی»، و دیدن چرخ درویشان با تواي «دَف» و «بنی»، آتشی به جان افکند و دل را به وجود آورد. و دکتر انتخابی را که در کنار نشسته بود، ديدم که او هم اشک از دیدگان روان داشت و دستمالش را در دهان می‌فسردد، تا فريادي را که از شدت هيجان و وجود از جان برخاسته بود در گلو بخشكand.

در همين سفر بود که به فكر افتاد تا آنچه را در مراسم سماع مولويه در قونیه دиде و شنیده و حس کرده است در رساله‌ای گرد آورد و هديه‌ای آورد دوستان و درویشان را.

و سفر چهارم

در اواخر فروردین ماه ۱۳۵۶ ه.ش.، رفيق آمد و برای چهارمين بار ديدار قونیه ميسر شد. در اين موسم و ايام، سماعي در کار نبود و سماع کنندگان برای نمايش مراسم سماع به ازمير رفته بودند. ناگزير به ديدار و زيارتی از تربت مولانا بستنده شد، اما چند ساعت قبل از ترك قونیه بر حسب تصادف، یا به مدد انفاس بي قیاس مولانا جلال الدین محمد

مولوی، با جلال الدین چلبی آشنایی دست داد. این مرد بزرگوار و روحانی از اعقاب پسری مولانا است و نسبش به ۲۱ پشت به جلال الدین محمد می‌رسد. او بیش از ۳۰ سال است که ریاست افتخاری مراسم سمع را به عهده دارد.

چلبی به ترکی کهن به معنی «آقا» است و از قرن‌ها قبل اولاد پسری مولانا را به این نام می‌نامیدند، و جانشینان مولانا را از بین آنان بر می‌گزیدند. پدر جلال الدین: «محمد باقر چلبی» - پسر «عبدالحليم چلبی» آخرین قطب طریقت مولویه بود که پس از تصویب قانون منع انجام مراسم عرفانی در ترکیه، مقام مشیخت مولوی خانه‌ی حلب را حفظ کرد و موفق شد که خانقاوهای مولویه خارج از مرزهای ترکیه را قابع این مقام کند.

جلال الدین چلبی از ازمیر می‌آمد که قبر جد بزرگوارش را در قونیه زیارت کند و به خانه‌اش در استانبول بازگردد.

وقتی دانست از ایرانم و به زبان ترکی آشنایم و قصد نوشتن چنین رساله‌ای دارم، مهربانی‌ها کرد، و در چند ساعتی که در حضورش گذشت درباره‌ی سمع درویشان، و زندگی ایشان سخن‌ها گفت، و در ترتیب و تفسیر آداب سمع مولویه ڈرها سفت و به قول خودش آنچه او برایم گفت جز با محترمان نمی‌بايستی گفت.

در آن سفر کتاب «مولویه بعد از مولانا»^۱ تألیف شادروان عبدالباقي گولپیشاری، که به زبان ترکی نوشته شده بود و فصلی درباره‌ی آداب و ارکان سمع مولویه داشت، خریداری شد و با خود به ایران آوردم.

در مراجعت به ایران، کتاب پر محتوای «سمع در تصوف» تألیف استاد ارجمند دکتر اسماعیل حاکمی به دستم رسید. در این کتاب از آداب و رسم سمع درویشان قونیه چیزی دیده نشد، اما مؤلف عالیقدر جای به جای در کتاب خود اشاره کرده بودند که بايستی درباره‌ی نحوه‌ی سمع سالانه درویشان در قونیه تحقیقی جداگانه صورت گیرد. با راهنمائی مهربانانه‌ی آقای دکتر حاکمی به آقای دکتر توفیق سبحانی استاد «دانشکده ادبیات گیلان» که به کار ترجمه‌ی کتاب «مولویه بعد از مولانا» به زبان فارسی مشغول بودند تلفن کرد و معلوم شد که ترجمه‌ی کتاب در چاپخانه‌ی روزنامه کیهان زیر چاپ است (و این همان کتابی بود که متن ترکی آن را خریده و در دست مطالعه داشتم)

ایشان با لطف و کرامت، و بدون آن که مرا دیده باشند، اجازه دادند از فصل‌های مربوط به سمع درویشان در کتاب دست نویس زیر چاپشان، که با روانی و فصاحت بسیار ترجمه شده بود، زیراکس تهیه کنم. در این کتاب بود که برای او لین بار از آداب و ارکان سمع مولویه به تفصیل سخن رفته بود، و برایم بسیار قابل استفاده می‌نمود.

به این ترتیب موجبات و مقدمات کار فراهم آمده بود، و رساله‌ای هم نوشته شد، اما نه بدانگونه بود که دلخواه می‌بود.

آخرین سفر به قوئیه

در اواخر آذر ماه ۱۳۶۸ ه.ش. یک بار دیگر سالروز وفات مولانا فرا رسیده بود و مراسم سمع درویشان در قوئیه انجام می‌شد. از آخرین حضورم در این مراسم ۱۲ سال می‌گذشت و آنچه در کتاب «مولویه بعد از مولانا» نوشته شده بود به زمانی خیلی دورتر مربوط می‌شد.

برای آنکه بتوان آخرین تغییرات و تازه‌ترین صورت انجام مراسم سمع مولویه در قوئیه را در این رساله گنجانید، راه سفر پیش گرفت و روز ۲۳ آذر ماه ۱۳۶۸ ه.ش. دیده به دیدار قوئیه روشن شد.

به هنگام ورود به هتل در قوئیه، جلال‌الدین چلبی آنجا بر سر میز شام بود. مرا دید و شناخت و در کنار خودش جایم داد. گوئی از جانب جدّ سخی و کریم‌ش جلال‌الدین محمد‌مولوی دستور داشت تا زائری از اصل خویش (خراسان)^۱ را دستگیری و اطعام کند.

در سه شبی که در قوئیه به سر آمد، و منتهی به ۲۶ آذرماه، سالروز وفات مولانا شد، همیشه از لطف و مهربانی حضرت جلال‌الدین چلبی برخوردار بود، و همه جا، در سمع‌خانه و در درگاه، و در زاویه‌ی شمس، و در محافل خصوصی درویشان و مهمانان، در کنار خودش جایم می‌داد.

با دو شیخ پوست نشین آقایان سلیمان لوراس^۲ و حسین توب^۳، و با یکایک درویشان

۱. زادگاه نویسنده در خراسان (مشهد) بوده است، و در روزگاران قدیم شهر بلخ (زادگاه مولانا) جزو خراسان و در قلمرو ایران به شمار می‌آمده است.

2. Soleyman Loros

3. Huseyn Top

چرخان، نوازنده‌گان و خوانندگان و چند تن از مهمانان خارجی (از اتریش و دانمارک و فرانسه و بزرگیل و سوئیس) که برای حضور در مراسم آمده بودند آشنایم ساخت، و بعداً در استانبول هم که در تاریخ ۲۸ آذرماه فقط یک شب مراسم سمع انعام گردید مرا همراه برد، و شبی در منزلش مرا پذیرفت و به فرزندان و نوادگانش که جانشینان او و مولانا خواهند بود، معرفی کرد.

از این فرصت استفاده شد و نسخه‌هایی از اشعاری که در هنگام سمع می‌خوانندند، و نت‌های موسیقی که نواخته می‌شد، تهیه گردید^۱ از همه مهمتر و جالب‌تر آنکه آقای «حسین توب» که در مراسم سمع درویشان بر جایگاه پیر و مرشد نشسته بود و عنوان «پوست نشین» داشت، در نهایت مهر و ملاطفت جزئیات برنامه و آلبوم و رسوم سمع را نوشتند و به نویسنده مرحمت کردند. همین نوشته است که همراه با دیده‌هایم در قونیه، اساس وصف مراسم سمع مولویه در قونیه قرار گرفت.^۲

در شب عرس. در شب هفدهم دسامبر هر سال میلادی، که مطابق است با بیست و ششم آذرماه شمسی، به مناسب سالروز درگذشت «مولانا» مراسم سمع درویشان با تشریفات خاصی انجام می‌شود. چنان که گفته شد این شب را مولویه «شب عرس»^۳ یا «عروس»^۴ می‌نامند، زیرا به عقیده آنها: مولانا مرغ باغ ملکوت بود و چند روزی در قفس تن محبوس، در چنین شبی قفس را درهم شکست و به شوق دیدار دوست، پر و بالی زد و تا بر دوست به پرواز آمد:

مرغ باغ ملکوت نیم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
خنک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
به هوای سرکویش پر و بالی بزند
ارادتمندان و شیفتگان مولانا، در روز ۲۶ آذرماه به هنگام اذان صبح به آرامگاه
شمس تبریزی که «زاویه‌ی شمس» نامیده می‌شود و از تربت مولانا در قونیه زیاد دور
نیست، می‌روند و نماز صبح را در کنار صندوقه‌ای که بر فراز مدفن شمس گذاشته شده
است، می‌خوانند.

۱. سمع در تربت مولانا، ۳-۲۱

2. Ors

3. Oros

بعد از نماز صبح، امام مسجد آیاتی از قرآن مجید را قرائت می‌کند و عصر همان روز حدود ساعت ۴ بعدازظهر، کلیه‌ی سمع کنندگان و آئین خوانان و زائران، از زن و مرد به زیارت تربت مولانا می‌روند. و جمیعت به قدری است که دیگر مراسم و تشریفات و محدودیت‌های روزهای معمولی از بین می‌رود و هر کس سعی می‌کند در گوشه‌ای از تالار آرامگاه جائی برای خود بیابد و در دل با مولانا خلوت کند. سپس قرائت قرآن مجید آغاز می‌شود و سکوتی آسمانی و روحانی فضای را در خود می‌گیرد.

آنگاه نعت حضرت رسول اکرم (ص) و اهل بیت خوانده می‌شود و سوره‌ی فاتحه را می‌خوانند، و بعداً به ترتیب، کلیه زائران از مقابل پنجره‌ی گلچکی که مقابل صندوقه‌ی آرامگاه مولانا نصب شده است می‌گذرند و از آرامگاه خارج می‌شوند.

شب همان روز، حدود ساعت ۸ بعدازظهر برنامه‌ی سمع درویشان مشابه با شب‌های قبل، انجام می‌شود و فقط سلام چهارم و مراسم پایانی سمع تفاوت هائی دارد که بر اساس مشهودات نویسنده در زیر نگاشته می‌شود:

در سلام چهارم به محض آنکه «حافظ افندی» با گفتن «صدق اللہ العظیم و الحمد للہ رب العالمین» به قرائت قرآن خاتمه می‌دهد، سمع زن باشی یا درویشی دیگر که در اینجا او را اصطلاحاً «داعاگو» می‌نامند دو قدم دورتر از شیخ، مقابل او در صحن سمع خانه می‌ایستد، با حال نیاز سر می‌شکند و بر شیخ سلام می‌کند و به صدای بلند دعای زیر را می‌خواند:

«بارک اللہ و برکات کلام اللہ را - سمع را - صفا را - وفا را - وجود و حالات مردان خدرا - اول عظمت و بزرگی خدا را - و سلامت روح پاک حضرت حبیب اللہ را - چهار یار گزین با صفا، حضرت امام حسن علی و حضرت امام حسین ولی و ائمه معصومین - ازوج مطهره - اولاد رسول اللہ و شهداء دست کربلا را - مجموع اولیاء آگاه و عرفای باللہ - علی الخصوص سلطان العلماء و حضرت سید برهان الدین محقق ترمذی - قطب العارفین - غوث الواصلین حضرت خداوندگار را - و حضرت شیخ شمس الدین تبریزی - چلبی حسام الدین - و شیخ صلاح الدین زرکوب قونوی - شیخ کریم الدین سلطان ابن سلطان حضرت سلطان ولد افندی و والده سلطان را - و حضرت اولو عارف چلبی افندی - سایر چلبیان کرام - ذوی الاحترام مشايخ - خلفا - دیدگان - درویشان -

محبان و فقراء ماضی را - دوام عمر دولت جمهوریت ترکیه - سلامت رئیس دولت و حکومت وکلاء ملت را - صفائ وقت درویشان - حاضران، غاییان - دوستان - محبان را از شرق عالم تا به غرب عالم - ارواح گذشتگان - کافه‌ی^۱ اهل ایمان را - و رضای خدا را - فاتحة‌الكتاب بخوانیم عزیزان».^۲

در این موقع توقف و سکوتی برقرار می‌شود و تمام درویشان و حاضران آهسته و در دل خود سوره‌ی حمد را زمزمه می‌کنند.

پس از لحظه‌ای درنگ، «دعا‌گو» با صدای بلند چیزی ادامه می‌دهد:
عظمت خدا را تکبیر - اللہ اکبر - اللہ اکبر - لا اله الا اللہ و الحمد لله اکبر و اللہ - الحمد الصلوة والسلام عليك يا رسول الله - الصلوة والسلام عليك يا نور عرش الله - الصلوة والسلام عليك يا سید الائیل و الآخرين - والسلام على المرسلین و الحمد لله رب العالمین (الفاتحة).

مجدداً همه حاضران به آهستگی، و در دل سوره‌ی حمد را می‌خوانند. آنگاه «دعا‌گو» بدون آنکه بر شیخ پشت کند، واپس می‌رود و در جای اولیه‌ی خود قرار می‌گیرد.

شیخ که تاکنون بر پوست نشسته بود، زمین را سجده می‌دهد و برپای می‌ایستد. آنگاه سماع زن باشی به کنار شیخ می‌آید و مقابل او قرار می‌گیرد. شیخ با دست راست خود دست راست سماع زن را می‌گیرد و به این حالت دست‌ها را مقابل دهان می‌آورند و به رسم درویشان هر یک بر دست دیگری بوسه می‌دهد و دست طرف را می‌فشارد (این عمل را در اصطلاح درویشان ایران صفاکردن می‌گویند).

سماع زن باشی بعد از صفاکردن با شیخ در طرف راست او می‌ایستد، و درویش

۱. در شب ۲۶ آذرماه ۱۳۶۸ که مراسم «شب عرس» در قونینه انجام شد، رئیس جمهور ترکیه «تورگوت اوزال» و چند تن از وزیرانش حضور یافتند. در میان آنها یکی از نوادگان دختری مولانا هم با نام «چلبی» حضور داشت و این نشانه‌ای بود بر علاقه و احترام دولت ترک به مولانا، و مراسمی که همه ساله به یاد بود مولانا برگزار می‌شود.

۲. به طوری که ملاحظه می‌شود کلمات و جملات تماماً فارسی، و به همان صورتی است که در طول متجاوز از ۵ قرن در مولوی خانه‌ها و خانقاوهای سراسر امپراتوری پهناور عثمانی قرائت می‌شده و از اعتقاد و ایمان درویشان مولویه به اهل بیت و ائمه معصومین (ع) حکایت دارد.

بعدی مقابله شیخ می‌آید و با او صفا می‌کند، بعد از شیخ با سمع زن باشی که در کنار شیخ است صفا می‌کند و در طرف راست سمع زن باشی می‌ایستد. سمع زنان دیگر و مطربان و آئین خوانان هم یکان در یک صف قرار می‌گیرند و با شیخ و درویشان دیگری که بعد از او ایستاده‌اند صفا می‌کنند و در آخر صف قرار می‌گیرند.

با این وضع تمام درویشانی که در مراسم سمع شرکت کرده‌اند بر دست دیگر بوسه می‌دهند و دست یکدیگر را می‌شارند، و به دور صحنه سمع خانه حلقه وار می‌ایستند. «سمع زن باشی» به صدای بلند، خطاب به شیخ می‌گوید «لیوالله» و شیخ در جواب به صدای بلند گلبانگ زیر را می‌خواند: «وقت شریف خیرولا (خیر باد) - شب عرس خیرولا - جملمیز حقینه متیمن و مبارک اولا - (در حق همگی ملایاتیمن و مبارک باد) مرادلریمیز حاصل اولا (مرادمان برآورده باد) ذم حضرت مولانا - سر جناب شمس تبریزی - کرم امام علی (هو)».

در این موقع شیخ بر روی خط استوا پا می‌نهد، دو قدم به پیش می‌رود. در آنجا می‌ایستد، و به ترتیبی که قبلًا ذکر شد به سمع کنندگان و به مطربان سلام می‌گوید. بعد از آن شیخ به طرف خروجی می‌رود و قبل از خروج دوری می‌زند و روی به جانب پوست قرمز رنگ می‌کند، سر می‌شکند و باز دوری می‌زند و از سمع خانه خارج می‌شود.

سمع زن‌ها و مطربان هم در صفحی قرار می‌گیرند و یکان یکان پشت سر هم از سمع خانه خارج می‌شوند.

و در اینجا مراسم سمع شب عرس پایان می‌پذیرد.^۱

دعوت‌نامه

در اوایل اردیبهشت ماه امسال (۱۳۷۵ ه.ش.) نامه‌ای از ترکیه به دستم رسید. در این نامه نوشته شده بود که جمیع از مولوی دوستان جهان، از کشورهای مختلف، قرار است که در اجتماعی با عنوان «اردوگاه مولانا»^۲ گرد هم آیند و درباره تأسیس مرکزی بنام «بنیاد بین‌المللی مولانا» بحث و تبادل نظر کنند.

۱. سمع در نوبت مولانا، ۱۶۱-۱۶۵

2. Mevlana Camp

مدت این اجتماع یک هفته، از جمعه چهارم تا جمعه ۱۱ خرداد ماه خواهد بود، و محل اردوگاه در باغی در شهر «بدروم»^۱ پیش‌بینی شده است، که به صورت خانقاھی به سبک خانقاھ‌های مولویه در هفت قرن گذشته درآمده و شرکت کنندگان در این اجتماع همانند درویشانی که در راه سیر و سلوک عارفانه برای مدتی کوتاهی در خانقاھها متزل می‌کردند، با همکاری و یاری یکدیگر امور خانقاھ را اداره می‌کنند. مولانا دوستان جهان از هر کشوری می‌توانند به هزینه خود در این «محفل درویشانه» شرکت کنند.

امضاء کننده نامه که «مصطفی مرتر»^۲ نام داشت، به خط خود در بیان این نامه نوشته بود که «ما آرزو داریم تعدادی هر چه بیشتر از دیار شمس‌الدین درین خود بیینیم». وصول نامه و مضمون آن را با چند تن از دوستانی که می‌دانستم از مولوی دوستان هستند در میان نهادم، اما تمام آنها ضمن اظهار علاقه به مشارکت در چنین محفلی، هر یک به دلایلی از سفر به ترکیه عذر خواستند.

بُدروم

می‌دانستم و در کتاب‌ها خوانده بودم که «بدروم» زیباترین و پرجاذبه‌ترین بندر ترکیه در ساحل دریای اژه هست. این بندر که سابقه تاریخی چندین هزار ساله دارد، در زمان امپراتوری یونانی‌ها و بیزانس، «هالیکارناس» نام داشت و محل تولد «هردوت» مورخ شهر یونانی بود که «پدر تاریخ» لقب گرفته و در قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیسته است. در قرون چهارم و پنجم قبل از میلاد، «هالیکارناس» به مدتی طولانی از مستملکات امپراتوری ایران بود و قوانین ایران در آنجا حکومت می‌کرده است.

برای رسیدن به «بدروم» از تهران به استانبول و از استانبول به ازمیر را با هواپیما رفتم، و از آنجا با اتوبوس‌های مخصوصی که هر یک ساعت یک بار بین دو شهر سفر می‌کنند عازم مقصد شدم. سفر از ازمیر به بدروم ۴ ساعت به طول انجامید و در تمام طول راه از بین بیشه‌های سرسبز زیتون و انجیر و نارنگی و پرتقال می‌گذشتیم.

این شهر که تمام ساختمان‌های آن سفید رنگ است و بر روی دامنه تپه‌ها و در ساحل آبهای لا جور دین دریای «اژه» ساخته شده است، منظره‌ای بسیار جالب و جاذب داشت.

1. Bodrum

در ایستگاه اتوبوس «دکتر مصطفی مرتر» منتظر بود و مرا با خود به باعچه‌ای که به صورت خانقه در آمده بود برد.

باقچه‌ای خانقه‌گونه

خانقه و اقامتگاه ما باعچه‌ای بود نسبتاً بزرگ و پوشیده از درختان انجیر و مرکبات و انار، که در گوشه‌ای از آن چند چادر بزرگی زده بودند و داخل هر چادر چند تخت چوبی سه طبقه ساده دیده می‌شد. در اتاق «معاینه خانه» و دو اتاق مجاور آن هم در حد گنجایش اتاق‌ها، ۳ یا ۴ رختخواب روی زمین انداخته شده بود. در خیابان ورودی معاینه خانم هم یک میز چوبی طویل ساده نصب شده بود که دو طرف آن نیمکت‌های چوبی برای نشستن گذاشته بودند و مخصوصاً صرف ناهار و شام و صبحانه بود. سقف بالای محوطه محل تعییه این میز طویل را با نایلون پوشانیده بودند تا مانع مزاحمت بازان‌های شدید فصلی و تابش شدید نور آفتاب شود. در گوشه بالای میز، محوطه کوچکی را برای پختن غذا و گذاشتن سماور و ظروف آماده کرده بودند. در گوشه دیگری از باعچه هم یک سالن گرد با چوب‌های ساده ساخته و پوشانیده شده بود که نام آن را «درگاه» گذاشته بودند و مراسم نماز جماعت و ذکر و مراقبه و «صحبت» و سماع در آنجا انجام می‌شد.

به زبان ترکی «مطب پزشک»، «معاینه خانه»^۱ نامیده می‌شود و در طول قرن‌ها، فضای مدفن مولانا و بنای‌های مجاور و وابسته به آن، از قبیل سمعان خانه و آسپزخانه و حجره‌های درویشان را «درگاه» می‌نامیدند، که مرکز اقامت پیر طریقت مولویه بود و اولاد و نوادگان ذکور مولانا و راثناً این قسمت را عهده‌دار می‌شدند.

دکتر مصطفی مرتر

مالک باعچه، یا در حقیقت میزبان مولوی دوستان، «دکتر مصطفی مرتر» بود که ۲۵ سال در رشته روان‌شناسی و روان‌پزشکی در سوئیس تحصیل کرده و به زبان‌های فرانسه و انگلیسی و آلمانی و ایتالیائی به خوبی آشنائی داشت. سن او حدود ۵۵ سال بود و با آنکه اصل او از استانبول بوده و از ثروت موروثی و از طریق آپارتمان و هتل و شهرک سازی ثروت و درآمدی هنگفت داشت، اما ترجیح داده بود که در شهر زیبا و

1. Muayenehaneh

بندری، «بدروم» اقامت گزیند و در این باغچه پر درخت و محیط طبیعی و ساده زندگی کند و در همانجا هم به معاینه و معالجه بیماران بپردازد. در گوش و کنار این باغچه دو عدد طاووس و دو عدد بوقلمون و چند مرغ و خروس به دانه چینی مشغول بودند و چند مرغابی هم در حوض و استخر باغ دیده می شدند.

در یک هفته‌ای که مولانا دوستان یا به عبارتی دیگر، درویشان از کشورهای مختلف جهان در این خانقاہ دلپذیر و فرح‌انگیز بیتوته می‌کردیم و زندگی دسته جمعی درویشانه‌ای داشتیم، بدون شک دکتر مرتر بیشتر از شسی دوستیاعت نمی‌خوابید و شخصاً چون خدمتگذاری متواضع و وظیفه شناس به تمام امور خانقاہ و خانقاہ نشیستان نظارت و رسیدگی می‌کرد. او عاشق و شیفته اندیشه‌های مولانا و شمسی تبریزی بود و مانند تمام مسلمانان متدين و متعهد تکالیف مذهبی خود را دقیقاً انجام می‌داد. نسخه‌ای از مثنوی هائی را که به زبان‌های انگلیسی و فرانسه و آلمانی و ترکی ترجمه و چاپ شده بود به اضافه نسخه‌ای از قدیمی‌ترین مثنوی مولوی به زبان فارسی را که ۵ سال بعد از وفات مولانا نوشته شده و حسام الدین چلبی و سلطان ولد به خط در حاشیه بعضی از صفحات آن اصلاحاتی کرده‌اند در کتابخانه خود جمع آورده بود.

مولانا دوستان

مخلص یک روز قبل از دیگران به مقصد رسیده بودم و در یک اتاق کوچک که به زحمت دو تشك دیگر در آنجا انداخته بودند جایم دادند. طی دو روز بعد به تدریج سایر شرکت کنندگان یا مولانا دوستان تها، یا دسته جمعی از راه رسیدند و به هر یک از آنها در اتاق‌ها یا در داخل چادرها خوابگاهی داده شد.

تعداد شرکت کنندگان طبق صورتی که به هر یک از ما دادند ۵۴ نفر بود، که در بین آنها یک زن و شوهر هلندی و یک زن و شوهر شوئیسی و یک زن و شوهر امریکائی و یک ایتالیائی و هشت آلمانی و سه نفر انگلیسی و یک تبعه شیلی و یک فرانسوی و ۱۰ نفر اتریشی و بقیه از ترکیه بودند.

به استثناء ۶ نفر از اتریشی‌ها که سنتان در حدود ۳۰ سال بود بقیه شرکت کنندگان عموماً در سنین بین ۵۰ و ۶۰ سالگی بودند و جالب‌تر آنکه تمام این جمع یا اکثریت آنها مسلمان بوده یا به دین مبین اسلام گرویده بودند و از شیفتگان اندیشه‌های مولانا

جلال الدین محمد بودند و به خوبی احساس می شد که آنچه ما را به یکدیگر پیوند می دهد و به این خانقاہ کشانیده است، اعتقاد به دین مبین اسلام و ارادت به مولانا جلال الدین محمد بوده است.

برنامه روزانه خانقاہ

قبل‌اً برای ما نوشته شده بود که در مدت اقامت در خانقاہ بهتر است از هر گونه ارتباط با خارج خودداری کنیم و به دقت در برنامه‌های روزانه‌ای که با همان آداب و ترتیبات قرن‌های گذشته ترتیب داده شده است بررسی: به راستی هم که این زندگانی درویشانه در با غجه‌ای خانقاہ گونه به قدری برای همه‌ها مطبوع و دلنشیں بود. که هیچ یک از شرکت کنندگان علاقه‌ای به ترک خانقاہ ولو برای مدنی کوتاه، نشان ندادند.

هر روز ساعت ۴ صبح، که هنوز هوا تاریک بود، «دکتر مرت» با دفعی در دست به دور چادرها و خوابگاهها می‌گشت و با ضربه‌های نرم و دل انگیزی که بر دف می‌ناخت، خفته‌گان را به بیداری می‌خواند. همزمان با او، بلبلان و طاووسان و بو قلمونان و خروسان، دمیدن صبح و نزدیک شدن وقت نماز را ندا می‌دادند.

ساعت $\frac{1}{4}$ صبح همگان در «درگاه» جمع می‌آمدند و بر روی پوست‌های گوسفندي که کف درگاه گذاشته شده بود، یا نیمکت هائی که دایره وار به گرد درگاه چیده بودند می‌نشستند. معمولاً «سرطريق» یا پیر و پوست نشین، قبل از دیگران در درگاه حاضر می‌شد و بر پوست می‌نشست.

از ساعت $\frac{1}{2}$ تا $\frac{1}{5}$ صبح در سکوت صبحگاهی و ملکوتی، هر کس به خود خویش سفر می‌کرد و به «مراقبه» می‌پرداخت. تنها صدائی که به گوش می‌رسید چهچه بلبلان و آوای گاه به گاه طاووسان و خروسان و بو قلمونان بود.

ساعت $\frac{1}{5}$ صبح نماز جماعت با اذان گفتن «سرطريق» یا «دکتر مرت» آغاز می‌شد، و تمام خانقاہ نشینان به استثنای چند جوان اتریشی که عیسوی بودند، به پیر اقتدا می‌کردند.

بعد از خاتمه نماز، «سرطريق» با خواندن آیه یا سوره‌ای کوتاه از قرآن مجید، موعظه را آغاز می‌کرد و در سخنانش از حکایات و عرفانیات مولانا شمال هائی می‌آورد. تمام

شرکت کنندگان در محفل درویشی لاقل به دو زبان آشنا بودند، با وجود این در هر جلسه، «دکتر مرتر» و مولوی دوست دیگر که از لندن آمده و اصلیش از ترکیه بود، سخنان پیر را به زبان‌های انگلیسی و آلمانی و ترکی ترجمه می‌کردند.

پس از خاتمه موعظه، مراسم ذکر جلی به صورت دسته جمعی انجام می‌شد و به این ترتیب بود که ابتدا سرطريق به طور آرام و شمرده کلمه «الله‌الله» را ادا می‌کرد و بقیه به متابعت از او تکرار می‌کردند، به تدریج بر سرعت تکرار این کلام الهی افزوده می‌شد و همه با هم با صدای بلند این ذکر را می‌خواندیم، و گاهی حالت وجودی به یک یا چند تن از ذکرگویان دست می‌داد و صحقه‌ای می‌کشیدند. پس از مدتی، تکرار ذکر آهسته‌تر و آهسته‌تر می‌شد تا به کلی همه خاموش می‌شدند.

بلافاصله ذکر دیگری یا کلام «الله» شروع و مثل ذکر قبلی ابتدا آرام و شمرده، و به تدریج سریع‌تر و با صدای بلندتر تکرار می‌شد. جالب آنکه جوانان اتریشی که در نماز شرکت نمی‌کردند هر روز در مراسم ذکر، علاقه‌مندانه مشارکت داشتند. پس از خاتمه مراسم ذکر، «سرطريق» آیاتی از کلام الله مجید قرائت می‌کرد، و با دعا و نیاز، مجلس به پایان می‌رسید. مراسم ذکر فقط پس از نماز صبح و نماز مغرب انجام می‌شد.

صبحانه و نهار و شام

ساعت ۷ صبح همه درویشان به دور میز صبحانه جمع می‌نشستند و با ندائی «ای والله» صرف صبحانه را که معمولاً نان و پنیر و زیتون و چای و گاهی سوب سبزیجات بود آغاز می‌کردند.

پس از صرف صبحانه دعای سفره خوانده می‌شد و با کلمه «ای والله» مراسم صبحانه پایان می‌یافتد و همگان با مشارکت یکدیگر به جمع آوری و تمیزکاری و ظرف شوئی می‌پرداختند. در ساعت ۱۱ هر روز یک بار دیگر در «درگاه» جمع می‌شدیم و ابتدا «سرطريق» سخنانی پنده‌گونه بر اساس اندیشه‌های مولانا می‌گفت و سپس طرح سؤالات آغاز می‌شد یا اگر کسی مطلب داشت بیان می‌کرد.

چند بار هم از مخلص خواستند که ۱۸ بیت اول مثنوی شریف را به زبان فارسی بخوانم زیرا هیچ یک از مولانا دوستان خانقاہ، حتی پوست نشینان فارسی نمی‌دانستند و

خواندن اشعار مثنوی را نمی‌توانستند. و ظاهراً شنیدن این اشعار از زبان یک ایرانی اهل خراسان به گوش همگان جالب و دلنشیں می‌آمد. به همین جهت چند نفر از شرکت‌کنندگان از کشورهای مختلف صدای مرا با خواندن اشعار مثنوی ضبط کردند و با خود به کشورشان برند. این گفتگوی بین «سر طریق» و «مریدان» را به ترکی «صحبت» می‌نامیدند.

ناهار هر روز در ساعت یک بعدازظهر و پس از فراغت از نماز ظهر صرف می‌شد. از ساعت $\frac{1}{3}$ تا $\frac{4}{3}$ بعدازظهر برای استراحت تخصیص یافته بود و از ساعت $\frac{4}{3}$ بعدازظهر تا ساعت $\frac{1}{3}$ یک بار دیگر مراسم صحبت همراه با شنیدن آوازی نی و دف و تنبور انجام می‌گردید. در روزهای آخر اقامتمان طریقه چرخ زدن که بسیار مشکل به نظر می‌رسید، به علاقه‌مندان تعلیم داده می‌شد. در ساعت $\frac{1}{3}$ موقع صرف شام فرا رسید.

سماع در نور مهتاب

شب‌های اقامت ما در خانقاہ بدروم مصادف با پنجم تادوازدهم ماه بود. و به همین جهت هر شب بر روی سکوی دایره‌ای شکلی که در گوشه‌ای از باغ ساخته بودند، و در پرتو نور مهتاب مراسم سماع مولویان با همان لباس‌ها و آداب و آئین‌هائی که در طول ۵۰۰ سال مرسوم بوده است، انجام می‌شد. شگفت آنکه ۶ نفر از مولویانی که به چرخ زدن می‌پرداختند جوانانی بودند که از اتریش و آلمان آمده و قبلًا طرز چرخ زدن را در کشور خودشان فراگرفته بودند.

غذای خانقاہ

صبحانه و ناهار و شام خانقاہ بسیار ساده و فقط مرکب از سبزیجات و نان و پنیر و زیتون بود، که به راستی به مذاق همه لذیذ و مطبوع می‌آمد. سبزی‌ها و مواد اولیه سوب و آش و همچنین برنج برای پلو به وسیله زنان و مردان شرکت‌کننده در محفل درویشان پاک و آماده می‌شد و آشپز ما هم یک ارمنی بود که بعداً مسلمان شده و نام «مقصود» بر خود نهاده بود.

غذای ما تماماً در ظروف سفالین و با قاشق‌های چوبی صرف می‌شد و هر کس شخصاً وظیفه کشیدن غذا و جمع کردن ظروف و شستن آنها را داشت. به رسم خانقاههای قدیم، هیچ ماده غذائی نمی‌بايستی به دور ریخته شود، به همین

سبب اگر اتفاقاً برنجی یا غذای دیگری از ناهار یا شام باقی می‌ماند روز دیگر به مصرف پختن سوپ یا آش می‌رسید.

پیر و مرشد ما « حاجی حسین طوب » نام داشت که تمام قرآن را از حفظ داشت و عربی را می‌دانست و با خط قدیم ترکی و خط فارسی آشنا بود و اشعاری از مشنونی شریف و بوستان و گلستان سعدی را بالهجه شیرین ترکی، به مناسبت حال و مقام نقل می‌کرد.

مخلص حدود ۱۰ سال قبل، که برای حضور در مراسم سمعان درویشان به قونیه رفته بودم، با این مرد عارف، که در آن زمان «پوست نشین» بوده آشنا شدم و این آشنائی آغاز یک دوستی نزدیک و مکاتبات مکرّر بین ما شد. «حاج حسین» یا «حافظ حسین» اشعاری عارفانه و مرثیه‌ای دربارهٔ فاجعه کربلا سروده است و مقالاتی عارفانه می‌نویسد که نسخه‌ای از آنها را مرتبًا برایم فرستاده است، و عکس او را در کتابی که به نام «سمعان درویشان در تربیت مولانا» نوشتم و حدود ۵ سال قبل چاپ و منتشر شد، به چاپ رسانیده‌ام.

«حافظ حسین» در ظرف ۱۰ سال گذشته، به مقامات بالاتری در طریقت مولویه ارتقاء یافته و چند سال پیش از طرف شادروان «دکتر جلال الدین چلبی» پیر طریقت مولویه که نسبتش با ۲۱ پشت به مولانا می‌رسد، و متأسفانه چند ماه قبل درگذشت و به جد اعلایش مولانا پیوست، عنوان «سرطريق» که از نظر سلسله مراتب طریقی، دومین مرتبه است به او اعطای شده است. پیر طریقت مولویه با عنوان «مقام چلبی» نامیده می‌شود.

در روز سه شنبه هشتم خرداد که مصادف با روز عاشورا بود، مخلص شرحی درباره شأن و مرتبت ما ایرانیان، به اطلاع حاضران رسانیدم و «سرطريق حسین طوب» هم به نوبه خود مطالبی درباره این روز و واقعه مؤلمه کربلا بیان کرد و مرثیه‌ای را که به زبان ترکی به همین مناسبت سروده بود خواند، که ترجمه شد و ضمناً اضافه کرد که من افتخار و مبارفات می‌کنم که پدر و مادرم نام «حسین» را بر من نهاده‌اند زیرا او فرزند محبوب حضرت علی بن ابی طالب (ع) و عزیز کرده جد مگرم و معظمش حضرت پیامبر اسلام(ص) بوده است.

قابل ذکر است که در روز عاشورا از منزل یکی از دوستان دکتر مرتریک آش نذری به نام «عاشوره» برای خانقاہ نشینان آوردند. این آش بسیار شبیه آش شله قلمکار ما بود، اما طعمی شیرین داشت و بر آن شکر افزوده بودند.

دعای سفره

دعای سفره که مولویان آن را «گلبانگ سفره» می‌نامیدند، در طول ۷۰۰ سال یعنی از زمان حیات مولانا در پایان صبحانه و ناهار و شام در خانقاہها و مولوی خانه‌ها و تکیه‌ها و رباط‌های مولویه در سراسر امپراتوری عثمانی خوانده شده و در بعضی از طریقت‌های ایران هم از دیر زمان، خواندن دعای سفره مرسوم و معمول بوده، از جمله در طریقت «خاکساریه» که پیر طریقت پس از پایان صرف غذا، دعائی به زبان فارسی می‌خواند و دیگران او را همراهی کرده «یا آمین» می‌گفتند.

متن دعای سفره که در خانقاہ بدروم خوانده می‌شد، به شرح زیر است:

«ابتدا «سر طریق» با صدای بلند می‌گفت «ای والله» و با این ندا اگر کسی اتفاقاً هنوز غذایش به پایان نرسیده بود، دست از غذا می‌شست. همه دستها را بر کنار سفره می‌گذاشتیم و با سکوتی همچون «مراقبه» سر به زیر می‌انداختیم و به گلبانگ پیر گوش می‌داده و کلمات و جملات او را در دل تکرار می‌کردیم.

ما صوفیان راهیم، ما طبله خوار شاهیم، پاینده دار یا ربّ این کاسه را و خوان را صل و سلّم و بازکَ علی اشرف و اسعد نور جمیع الانبیاء والمرسلین، و الحمد لله رب العالمین. الفاتحه.»

در این موقع هر کس در سکوت و در دل خود سوره مبارکه حمد را قرائت می‌کرد و فقط «سر طریق» بود که فاتحه را با صدای بلند می‌خواند.

سپس گلبانگ با دعاهای زیر ادامه می‌یافتد:

«الحمد لله، الحمد لله الشكر لله. نان مردان، نعمت یزدان، برکات خلیل الرحمن. حق

برکاتیه و ره

که معنای آن به فارسی «حق برکاتش را عطا کند». همه حاضران با هم می‌گفتیم: «آمین».

«سماط صاحبینه سما طی مقبول الٰا (سفره صاحب سفره مقبول باد)

جمله گچمیشلریمزن ارواح مقدسه لری خندان و شادان **الا** (ارواح مقدسه جمله رفتگانمان شادان و خندان باد).

قلوب عاشقان گشاده **الا** (قلوب عاشقان گشاده باد).

دم حضرت مولانا، کرم امام علی (ع)، شفاعت محمدالنبوی الامّی، رحمة للعالمین، هودیلیم (هو بگوئیم) هو...

در اینجا تمام حاضران به همراه «سرطريق» تا نفس دارند با صدای بلند «هو» می‌گویند. و سپس همه درویشان و حاضران سفره را می‌پرسیدیم و مراسم سفره به پایان می‌رسید.

جالب آنکه هیچ یک از حاضران و شرکت کنندگان خارجی معنای بیت اول، گلبانگ و کلمات فارسی را که در گلبانگ ادا می‌شد نمی‌فهمیدند و نمی‌دانستند، و مخلص برای آنها ترجمه می‌کردم، و از اینکه حتی برادران ترک زیان ما هم معنای آنها را نمی‌دانستند شگفت زده می‌شدند.

در حاشیه زندگی خانقاہی

از همان روز اول ورود به خانقاہ و شروع آئین و آداب درویشانه، معنویتی عرفانی، به دور از هر گونه بیگانگی فضای خانقاہ و احساس خانقاہیان را دربرگرفته و اخوت اسلامی و الهامات و تعلیمات انسانی جلال الدین محمد مولوی قلب‌ها را به یکدیگر پیوند داده بود.

ای بسا هندو و ترک همزبان	پس زبان همدلی خود دیگر است
همدلی از همزبانی خوشتر است	زن و مرد سوئیسی و آلمانی و شیلیای و آمریکائی و هلندی و اتریشی و فرانسوی و ترک و ایرانی در صف نماز به «سرطريق» اقتدا می‌کردیم و هر یک از خارجیان با لهجه مخصوص خود اما با اخلاص تمام سوره حمد و آیات قرآنی را قرائت می‌کردند.
	یک زن و شوهر هلندی به زبان هلندی ذکر لا اله الا الله و الحمد لله را به صورت سرودی درآورده و دسته جمعی همراه با عود و دف و تنبور می‌خواندند، وزن‌ها در یک دایره جداگانه و مردها در دایره‌ای دیگر دست‌ها را به هم داده به آهنگ سرود می‌چرخیدند.

یک جفت آمریکائی به همین ترتیب، و به زبان انگلیسی سرودی با تکرار الحمد لله ساخته بودند که شوهر تبور می‌نوشت و دو نفری با هم سرود و ذکر را می‌خواندند. دیدن این مناظر و شنیدن این سرودها و رازها و نیازها مرا به یاد داستان موسی و شبان در مثنوی معنوی می‌انداخت که حضرت موسی بعد از نزول وحی از جانب خداوندگار به دنبال شبان، در دشت و کوه دوید و او را یافت و به او گفت:

هیچ آدابی و ترتیبی مجوى هرچه می‌خواهد دل تنگت بگوی
در صحبت‌های عصرانه، برادران آلمانی و انگلیسی و سوئیسی نقل
می‌کردند که در کشورهای خودشان مجالس ذکر و سمعاً ذاتی و هر هفته و گاهی هر روز
جمعی از علاقمندان به آنها مراجعه می‌کنند تا از اندیشه‌های مولانا و موسی ذکر و سمعاً
باخبر شوند و به جمع ما بگروند.

ناگفته نماند که در تمام مدت هفت شب و هفت روز، «سر طریق حسین طوب» در میان جمع بود و اگر کسی سؤال و مطلبی داشت با روئی گشاده و متبع می‌باشد به وسیله مترجم می‌شنید و پاسخ می‌گفت.

تأسیس بنیاد بین‌المللی مولانا

در چهار روز آخر اقامتمان در خانقه، نمایندگانی از کشورهای مختلف هر روز عصر ساعتی دور هم جمع می‌شدیم و درباره تأسیس «بنیاد بین‌المللی مولانا» بحث و اظهار نظر می‌کردند. هدف اصلی از تأسیس چنین بنیادی، نشر اندیشه‌ها و تعلیمات عرفانی مولانا در سراسر جهان، و ایجاد مرکزی در شهر قوئیه برای جمع آوری کلیه مقاله‌ها و ترجمه‌ها و تفسیرهای آثار مولانا و تهیه نشریه‌ای خواهد بود تا علاقمندان به مولانا و تهیه نشریه‌ای خواهد بود تا علاقمندان به مولانا و آثار او را از آخرین نشریاتی که درباره این موضوعات در کشورهای جهان انتشار یافته است مطلع سازد.

بودجه این بنیاد و هزینه ساختن کتابخانه و مرکز بنیاد منحصرآ از محل هدایای دوستداران و مریدان مولانا تأمین خواهد شد و به هیچ وجه از دولت‌ها و مؤسسات وابسته به دولت و امثال آنها کمکی و وجهی قبول نخواهد شد.

در سال‌های آینده

در پایان اجتماع برادرانه هفت روزه، به اتفاق آراء تصمیم گرفته شد که لاقل سالی

یک بار نظیر چنین اجتماعی در یکی از کشورهای جهان تشکیل شود. زن و شوهری که از هلنده آمده بودند و مدیر مؤسسه بزرگی هستند که بیماران لاعلاج روانی را با ایجاد محیطی خانواردگی و با مهر و محبت انسانی معالجه می‌کنند، دعوت کردنده که در تیرماه سال آینده، اجتماع درویشان و مولوی دوستان را، در هلنده تشکیل دهند و به دیگر علاقمندان هم اطلاع دهند تا اگر مایل باشند در محفل درویشان و مولویان شرکت جویند.

بی مورد نمی‌دانم این مطلب را هم اضافه کنم هر یک از شرکت کنندگان برای یک هفته اقامت در این محفل عارفانه و صوفیانه جمعاً ۱۴۰ دلار بود که از کرایه یک شب اتاق در یک هتل متوسط هم کمتر است.^۱

۱. ابوالقاسم تفضلی. «یک هفته در خانقاہ مولانا جلال الدین محمد رومی». ماهنامه کهکشان، سال هفتم، شماره ۴۸، صص ۳۰-۳۴.

محمد پرستش

شاعر، ادیب، نقاش قالی و جهانگرد معاصر ایرانی، که در سال ۱۲۹۳ ه.ش. در شهر «کاشان» به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش فراگرفت و آنگاه به کار نقاشی قالی اشتغال ورزید. پس از چندی به «اصفهان» عزیمت کرد و در آنجا ساکن شد و همین پیشه را دنبال نمود. وی از کودکی به کارگری و زحمت تن درداد و با رنج و ناکامی و محرومیت زندگی کرد و کامش با تلخی‌ها و مرارت‌ها آشنا گردید.

او از قریحه شعری خود در راه ییداری و بهبود زندگی کارگران مدد گرفت و به زبان مردم شعر گفت و اشعار ساده و بی تکلیف بود. به سعدی و ایرج میرزا دلبستگی تام داشته و آثار ادبی چندی از خود به یادگار گذاشت:

۱. غوغای غزل یا غوغای سکوت، اصفهان: ۱۳۷۰

۲. نقاشی قالی

۳. افسانه‌های زندگی. تهران: بهمن، ۱۳۷۵

۴. آیینه تخیل. تهران: تالار کتاب، ۱۳۶۵

۵. صدف بسته. اصفهان: ۱۳۴۴

۶. من و خیام

۷. لاله‌های خودرو

۸. سیری در آفاق (سفر به آمریکا، اروپا، هند، حجاز، مصر، ترکیه، شوروی، چین، ژاپن، ایران، سوریه و عراق، در سال ۱۳۴۶ ه.ش.)، اصفهان: ۱۳۶۸

محمد پرستش، جهانگرد، محقق و شاعر معاصر ایرانی، در سفر خود به ترکیه در فروردین ۱۳۴۸ ه.ش. از این شهر دیدن کرده و می‌نویسد: «^{تصویر} صحیح دوم فروردین پس از صرف صباحانه به گردش شهر پرداختیم. من بیشتر به زیارت آرامگاه مولانا مولوی اشتیاق داشتم، به سراغ اتوبوسی که به قونیه می‌رود رفتیم. از حسن اتفاق زود ماشین اتوبوس آنجا را پیدا کردیم و موقعی بود که ماشین از مسافر تکمیل شد و فقط دو مسافر دیگر کم داشت، پرسید که ماشین از مسافر کامل شد، فوراً بلیت خریدیم و سوار شدیم. ماشین به راه افتاد. باز هوا بارانی بود و می‌بارید، اگر سنگ هم از آسمان می‌بارید، ما از این سفر منصرف نمی‌شدیم. اتوبوس به مدت ۴ ساعت بدون وقفه در راه بود و در تمام این مدت برف پاک‌کن‌های ماشین در حرکت دیده می‌شد، مانند دوشاغرد فرمانبر.

۲ ساعت بعد از ظهر ما وارد شهر باستانی قونیه شدیم. شهر قونیه یکی از شهرهای آبرومند و معروف ترکیه می‌باشد و آثار باستانی در آن زیاد است. زیادتر معروفیت این شهر برای آن است که در آن مولانا جلال الدین مدفون است. قونیه شهر پاکیزه‌ای بود. خیابان‌های وسیعی داشت. مساجد متعدد، من وقتی از ماشین پیاده شدم، بیشتر از رفیقیم به زیارت مقبره مولانا جلال الدین اشتیاق داشتم، از این جهت جلو جلو می‌دوییدیم مانند حاجیان که مشتاق دیدار خانه خدا هستند، پرسان پرسان با زبان نیم گنلی از عابرین سراغ آرامگاه مولانا را می‌گرفتیم، تا وارد خیابان پهن دو طرفه اتوبان واری شدیم، از دور گنبد سبزرنگ مولانا نمایان گردید. فوراً صدای گرم مردانه مرحوم صحیح و داستان سرای نامی به گوشم طنین افکن شد که سال‌های پیش از رادیو می‌شنیدم که با نوای خوش مثنوی می‌خواند.

بشنو از نی چون حکایت می‌کند از جدائی‌ها حکایت می‌کند
به طوری که سر از پا نمی‌شناختم، دوان دوان با اشتیاق زیاد خود را به آرامگاه

رساندم. حال خوشی داشتم که برای ورود بليت خريدم. در رواق، کفش کن کفشهای ما را گرفت و کفش راحتی به پای ما پوشانید تا کسی پای برهنه وارد رواق نشود. گویا مقصود از اين کار اين بود که رطوبت پای مسافرين غير مسلمان خارجي به فرش هاي آرامگاه که جنبه مسجدی هم داشت نرسد، چون ييشتر واردین خارجي هستند و غير مسلمان.

در آرامگاه مولانا

این آرامگاه مسجدی هم در کنار داشت، که آکنون این مسجد موزه شده و مقبره مولانا جلال الدین در گوشة این مسجد واقع شده است، ولی تمام این مسجد جزو آرامگاه محسوب می شود. در و دیوار آرامگاه مزین بود به تابلوئی که بازیان ترکی و خط لاتین نوشته بودند. پرده هایی از قالی و قالیچه دیده می شود، یکی از این قالیچه های اعلا از ایران و بافت قدیم تبریز که بسیار زیبا بافته و از بافت قدیم بود.

در کنار مسجد سکوئی بلند دیده می شود به طول یک متر که روی آن ۱۰-۱۲ قبر از عرقاء به چشم می خورد، یکی از آن قبرها که بزرگتر و مجلل تر دیده می شد قبر مولانا بود. روی تمام قبور را با پارچه های قیمتی پوشانده بودند، و بالای سر هر قبری عمامه و دستاری به چشم می خورد، مثل اینکه عده ای موقتاً در اینجا به خواب رفته اند. هر تازه واردی به خود می گفت آهسته نفس بکش تا این خفتگان خسته از خواب راحت بیدار نشوند. نی نوازی پیوسته قطعاتی با نی می نواخت، ولی نوای نی آن نوا نبود که در خواندن مثنوی می نوازم، هیچ با خواندن مثنوی نواختن نی آنها جور در نمی آمد. اصولاً ترک ها در حفظ زبان و موسیقی خود اصراری دارند، اگر خط و الفبائی هم از خود می داشتند، از دست نمی دادند، چون الفبای لاتین را یاد گرفتند که در دنیا بیشتر رواج دارد. من در آرامگاه مولانا افسوس خوردم که شاعر و فیلسوفی که عمر طولانی خود را با زبان شیرین فارسی شعر گفته، با الفبای آن خط نوشته و دنیای تشنی را از دریای عرفان خود سیراب کرده، چرا نباید یک شعر مثنوی با زبان و خطی که شاعر دوست داشته نوشته باشند، در میان ۱۰-۱۲ خادم و دریان بليت فروش، چرا نباید یک فارسی زبان پیدا شود و نی را با نوائی که مولانا دوست داشته بنوازد.

به هر حال چیدن بساط یا کلکسیون اشیاء موزه بسیار خوب بود و در آنجا به مسافر

حالی روحانی دست می‌داد. هیچ‌کس با کسی سخن نمی‌گفت، نفس از قفس سینه‌ای بیرون نمی‌آمد، صدائی که در آنجا به گوش می‌رسید، آواز ملایم نی بود، برای من در آنجا حالی پیدا شد که به توصیف در نمی‌آید. در کنار آرامگاه مولانا که اتفاقی مجزا داشت به نام موزه و نمایشگاه کتب خطی قدیم دیده می‌شد. مدتی به تماشای کتب خطی مشغول بودم. بیشتر این کتاب‌ها به زبان ترکی بود. من به دقت نگاه می‌کردم، تمام با کاغذ ترمه و مذهب کاری شده، یکی از کتاب‌ها گویا مثنوی مولانا بود که توانستم بخوانم و اتفاقاً داستان موسی و شبان دیده می‌شد.

تبرستان www.tabarstan.info

دید موسی یک شبانی را به راه
کو همی گفت ای خدا و ای الله
تو کجایی تا شوم من چاکرت
چارقت دورم کنیم شانه سرت
از دیدن کتاب‌ها که فارغ شدم. به تماشای اشیاء دیگر پرداختم. درهای منبت کاری که بسیار زیبا و قدیمی بود و نقوش عهد دوره صفویه را. غرفه دیگر آلات موسیقی دیده می‌شد، انواع نی‌ها و تار و کمانچه نهاده بود و اسم واقعین آنها را نوشتند و روی نی‌ها چسبانیده بودند. تمام نوشتند با خط لاتین دیده می‌شد. موضوعی که بیشتر مرا ناراحت کرد این بود که برای معرفی اشیاء چرا از خطوط فارسی استفاده نشده است. من گمان می‌کنم در این باره اولیاء امور اشتباه کرده‌اند. باید همه با خط فارسی باشد چون مولانا زبان و خطش فارسی بوده.

شاعری که عمری را با زبان شیرین فارسی شعر گفته و خط نوشتند، لاقل نام خود را با زبان و خط فارسی باید نوشتند. من چون پیاده زیاد راه پیموده بودم، برای رفع خستگی گوشه‌ای ساعتی نشتم و این ایيات را ساختم:

در مزارت آمدم، ای روح پاک	سر بر آر، ای رومی ز خاک
بخشیم الهام و ارشادم کنی	آمدم تا آنکه امدادم کنی
وین جهان گردنده وارسته را	آمدم تاره دهی این خسته را
ساغرم بخشی و سرمستم کنی	آمدم با عشق همدستم کنی
کحل دیده خاک درگاهات زنم	آمدم تابوسه بر خاکت زنم
آستانت بوسنم، ای مولای ما	آمدم در این مکان با صفا
آنجه دل می‌خواهد از من، آن شوم	آمدم تا همچو شیادان شوم

ای که میر کاروانِ دانشی در دل سردم بیفکن آتشی
آمدم تا بشنوم آوای تو زنده گردم از نفیر نای تو
روز کم کم به پایان می‌رسید و می‌خواستیم هر چه زودتر برگردیم و شب را در آنکارا
بخوابیم. از آرامگاه مولانا بیرون آمدیم و به سایر نقاط دیدنی پرداختیم. شهر قوئیه مثل
شهر استانبول مسجد زیاد دارد. تمام مساجد به یک سبک ساخته شده، مساجدها از
بیرون چندان زیبائی ندارد و به علت اینکه همه را با سنگ ساخته‌اند و دهنگنبدها زیاد
است. برای حفاظت و استحکام گنبدها، ساختمان‌های اضافه به دور گنبد ساخته‌اند و
زیبائی و ظرافت بنها را از بین برده‌اند. در یکی از مساجدهای شهر، منبری از سنگ یکپارچه
دیدم که در جاهای دیگر ندیده بودم. در کلیه مساجد ترکیه منبر خروج می‌کنند. کم کم هوا تاریک
شد شب فرا رسید و برای آنکارا حرکت کردیم، با وجودی که باران به تنی می‌بارید.^۱

عبدالله ریاضی

دولتمرد و استاد دانشگاه، مهندس عبدالله ریاضی، اهل اصفهان بود و حاضر جواب وقت شناس و دقیق او فرزند «میرزا هاشم»، خیاط خوشنام اصفهانی بود و در ۱۲۸۵ ه.ش. سال امضای قانون مشروطیت به دنیا آمد. تحصیلات ابتدائی را در زادگاهش به پایان رساند و سپس به شغل آموزگاری روی آورد. دارالمعلمین مرکزی تهران، موفق به اخذ لیسانس ریاضی گردید و چون به ریاضی علاقه وافری داشت، نام خانواردگی ریاضی را برای خود انتخاب کرد. در سال ۱۳۰۷ ه.ش. جزء اولین دسته محصلین دولتی به فرانسه اعلام گردید و در رشته «برق و الکترونیک» فارغ التحصیل شد. در سال ۱۳۱۳ ه.ش. به ایران بازگشت و به عنوان دانشیار وارد دانشکده فنی و مهندسی گردید. در سال ۱۳۱۵ ه.ش. به معاونت دانشکده و پس از آن به ریاست این مرکز مهم آموزش عالی برگزیده گشت و ۳ سال در این سمت باقی ماند. از سال ۱۳۳۲ ه.ش. نیز به مدت یک سال آگاهانه و با تدبیر این دانشکده مهم را اداره کرد. در دوره بیست و یکم قانونگذاری (۱۳۴۲ ه.ش.) کاندیدای این مجلس شورای ملی شد و با رأی اکثریت قاطع مردم تهران به پارلمان راه یافت و به مقام استادی و ریاست دانشکده فنی دانشگاه تهران

رسید و از سال ۱۳۳۲ ه.ش. به این منصب علمی دست یافت. در سال ۱۳۴۲ ه.ش. با رای مردم تهران به مجلس راه یافت و روز ۲۳ مهر ماه این سال، با رای اکثریت قاطع نمایندگان، به عنوان «ریاست مجلس شورای ملی» انتخاب گردید. هر سال نیز این «مقام» به او تفویض شد و ۱۵ سال در این سمت باقی ماند. پس از سقوط «محمد رضا شاه پهلوی»، وی دستگیر گردید و توسط دادستان انقلاب اسلامی تهران و احتمالاً با حکم «صادق گیوی خلخالی»، در میان بُهت و اعجاب محافل علمی و سیاسی داخل و خارج از کشور، به «اعدام» محکوم و روز ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ ه.ش. حکم درباره او اجرا شد. از مکان دقیق آخرین رئیس قوه مقننه حکومت پهلوی اطلاع دقیقی در دست نیست. از او کتابهایی در رشتة تخصصی اش بر جای مانده است.

مهندس عبدالله ریاضی، استاد دانشگاه و رئیس سابق مجلس شورای ملی، در ۱۵ فروردین ماه ۱۳۵ ه.ش. / ۴ آوریل ۱۹۷۲ م. از این شهر دیدن کرده و می‌نویسد: «صبح روز سه شنبه پانزدهم فروردین ماه، از آنکارا به وسیله اتوبوس عازم شهر قوئیه شدیم. فاصله این دو شهر قریب ۲۰۰ کیلومتر است که از تپه ماهورهای ناحیه آناطولی عبور می‌کند. در دو طرف جاده تا چشم کار می‌کرد زمین‌های شخم زده و مزارع گندم دیده می‌شد. مسافت ما تا شهر قوئیه نزدیک به ۳ ساعت طول کشید. در شهر قوئیه پس از پذیرایی در دفتر آقای والی ناحیه قوئیه به زیارت مزار مولانا جلال‌الذین رفت، پس از انجام مراسم مذهبی از تأسیسات مختلف آن مانند موزه و کتابخانه و غیره دیدن کردیم. باید گفت انسان موقعی که پا به این محیط می‌گذارد خود را در یک عالم روحانی حس می‌کند و من هم در این عالم سیر می‌کردم و از اینکه در این سفر سعادت زیارت مزار مولانا نصیب شده بود، بسیار مسرور و خوشحال بودم.

ناهار را در قوئیه مهمان آقای والی بودیم و در روی یک تپه سرسبز زیبا که از آنجا شهر قوئیه به خوبی نمایان بود، با حضور عده‌ای از اولیای کشوری و لشگری ناحیه قوئیه بابانواشان در رستوران زیبائی به نام بلبل از ما پذیرائی کردند.

پس از صرف ناهار با اتوبوس عزم مراجعت نموده، نزدیک ساعت هفت بعد از ظهر به آنکارا رسیدیم.^۱

اسلامی ندوشن

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن، در سال ۱۳۰۴ ه.ش. در «ندوشن» یزد به دنیا آمد. پس از انجام تحصیلات ابتدایی و قسمتی از متوسطه در «ندوشن» و در «یزد»، به «تهران» سفر کرد و به ادامه تحصیل در دیارستان «البرز» و دانشکده «حقوق» دانشگاه «تهران» پرداخت. سپس راهی «پاریس» شد و در طول پنج سال اقامت در «پاریس» و «لندن» به اخذ «دکترای تخصصی حقوق بین‌الملل» از دانشکده «حقوق» دانشگاه «پاریس» نائل آمد.

در بازگشت به ایران، چند سال به عنوان «قاضی دادگستری» خدمت کرد. سپس دادگستری را ترک گفت و به تدریس «حقوق» و «ادبیات» در بعضی از دانشگاهها و مدارس عالی، از جمله دانشگاه ملی، مدرسه عالی ادبیات، مدرسه عالی بازرگانی و مؤسسه علوم بانکی پرداخت.

سرانجام در سال ۱۳۴۸ ه.ش. از طرف رئیس وقت دانشگاه تهران، پروفیسر فضل الله رضا، به همکاری با دانشگاه دعوت گردید و بر اساس تأییفاته که در زمینه «ادبیات»

انتشار داده بود، جزء «هیئت علمی دانشکده ادبیات» دانشگاه تهران فرار گرفت. وی به تدریس «نقد ادبی و سخن سنجی»، «ادبیات تطبیقی»، «فردوسی و شاهنامه» و «شاهکارهای ادبیات جهان» در دانشکده ادبیات و «تاریخ تمدن و فرهنگ ایران» در دانشکده حقوق پرداخت.

او از نویسنده‌گانی است که بسیار سفر کرده و بیش از ۳۵ کشور را دیده، که در ۱۲ کشور «میهمان رسمی» بوده است، از جمله: ۱. ایالات متحده آمریکا (به دعوت دانشگاه‌های هاروارد، ویسکوتس) ۲. اتحاد جماهیر شوروی سابق (به دعوت آکادمی علوم شوروی) ۳. عراق (به دعوت دانشگاه بغداد) ۴. انگلستان (به دعوت بریتانیا کونسلیل) ۵. ژاپن (به دعوت بنیاد ژاپن) ۶. چین (به دعوت دانشگاه پکن) ۷. ترکیه (به دعوت وزارت امور خارجه) ۸. هندوستان (به دعوت وزارت آموزش هند) و پاکستان، افغانستان، اردن، لهستان و...

مهمترین آثار وی عبارت است از:

۱. آزادی مجسمه (سفر به ایالات متحده آمریکا). تهران: توس، ۱۳۵۶
۲. آواها و ایامها. تهران: یزدان، ۱۳۷۰
۳. آویژه سخن‌ها. تهران: انتشار، ۱۳۷۱
۴. ابر زمانه و ابر زلف (نمایشنامه). تهران: یزدان، ۱۳۷۳، این کتاب به وسیله «دکتر ابراهیم شتا» به زبان عربی ترجمه و منتشر شده است. ترجمه «آلمانی» آن نیز در سال ۱۹۶۴م. در آلمان نشر گردید.
۵. ایران چه حرفی برای گفتن دارد؟ تهران: انتشار، ۱۳۷۹
۶. ایران را از یاد نبریم. تهران: توس، ۱۳۵۱
۷. ایران لوك پير. تهران: نشر پرواز، ۱۳۷۰
۸. ایران و تنهائیش. تهران: انتشار، ۱۳۷۶
۹. به دنبال سایه همای. تهران: مجله یغما، ۱۳۴۲
۱۰. پنجره‌های بسته (مجموعه داستان). تهران: توس، ۱۳۵۷
۱۱. جام جهان بین. تهران: ابن سینا، ۱۳۴۹
۱۲. در کشور شوراها (سفر به اتحاد جماهیر شوروی). تهران: توس، ۱۳۵۴، این

- کتاب به وسیله «دکتر یونس جعفری» به زبان «اردو» ترجمه و انتشار یافته است.
۱۳. ذکر مناقب حقوق بشر در جهان سوم. تهران: توس، ۱۳۵۷
 ۱۴. روزها (سرگذشت زندگی). تهران: یزدان، ۱۳۶۳، ۳ جلد.
 ۱۵. زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸. این کتاب به زبان «فرانسوی» در «پاریس» منتشر شده است.
 ۱۶. سخن‌ها را بشنویم. تهران: انتشار، ۱۳۶۹
 ۱۷. سرو سایه فکن (درباره فردوسی و شاهنامه). تهران: انجمن خوشنویسان ایران، ۱۳۶۹
 ۱۸. صفیر سیمرغ. تهران: یزدان، چاپ ششم، ۱۳۸۱
 ۱۹. فرهنگ و شبہ فرهنگ. تهران: توس، ۱۳۵۴
 ۲۰. کارنامه سفر چین. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲
 ۲۱. گفتگوها (یا مجموع گفت و شنودها). تهران: توس، ۱۳۵۷
 ۲۲. گفتیم و نگفتیم. تهران: یزدان، ۱۳۶۲
 ۲۳. گناه (مجموعه ۱۲ شعر). تهران: بی‌نا، ۱۳۲۸
 ۲۴. ماجراجای پایان‌ناپذیر حافظ. تهران: یزدان، ۱۳۶۸
 ۲۵. مرزهای ناپیدا. تهران: یزدان، ۱۳۷۶
 ۲۶. معرفی چهارده کتاب. تهران: ۱۳۵۶
 ۲۷. نوشته‌های بی سرنوشت. تهران: آرمان، ۱۳۷۱
 ۲۸. داستان داستان‌ها (رسم و اسفندیار در شاهنامه). تهران: نشر آثار، ۱۳۷۲
 ۲۹. نامه نامور (گزیده شاهنامه فردوسی). تهران: سخن، ۱۳۷۰
 ۳۰. شور زندگی (ترجمه کتاب ایروینگ استون). تهران: سخن، ۱۳۳۸
 ۳۱. ملال پاریس و برگزیده‌ای از گل‌های بدی (ترجمه اثری از شارلر بودلر). تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹
 ۳۲. آنتونیوس و کلئوپاترا (نوشته ویلیام شکسپیر). تهران: یزدان، ۱۳۷۱
 ۳۳. تاریخ بزرگ جهان (اثر ۱۰ جلدی کارل گریمبرگ). تهران: یزدان، ۱۳۶۹
 ۳۴. پیروزی آینده دموکراسی (ترجمه کتاب توماس مان). تهران: امیرکبیر، ۱۳۲۸

۳۵. دیدن دگرآموز، شنیدن دگرآموز (گزیده سروده‌های اقبال). تهران: امیرکبیر،

۱۳۷۰

محمد علی اسلامی ندوشن، که به مدت ۱۰ روز در آذرماه ۱۳۵۱ ه.ش. به «جمهوری ترکیه» سفر کرده، ماجراهی حضور خود را در این شهر تاریخی به تفصیل بیان می‌کند: «فاصله بین آنکارا و قوئیه که حدود ۵۰ فرسخ است، دشت نیمه بایری است، نه خشک؛ ای کاش خشکی بیابان‌های ایران را می‌داشت که زیبائی برهنه دارند. سبزه‌اک‌ها تک تک روئیده‌اند، بی آنکه سرسبز باشند، وزمین چوب و سیاه‌گونه می‌نماید، چنان که گویی روی آن را ترشح نفت سیاه داده‌اند.

من و «خیری بک»، که راننده بود و «نیل» (به معنای همان رود مصر) که راهنمایی مرا در این سفر بر عهده داشت، صبح زود به راه افتادیم. خیری بک، حدّ تربیت و رفتارش بالاتر از میزانی بود که از یک راننده عادی بتوان توقع داشت: خوش لباس و منظم، مسلط بر کار، و از هر جهت اطمینان بخش.

بین راه جز چند دهکده چیزی ندیدیم. نزدیک روستایی، بر بلندی تپه‌ای، ستونی بر آورده بودند و این عبارت «آتابورک» را با خط جلی بر آن نوشته بودند که «نیل» برای من ترجمه کرد: «دهقانان، افندی (سرور) ترکیه هستند» و این حرف البته دلجویی‌ای از دهنشین‌ها و نشانهٔ زراعی بودن منطقه بود.

«آناتولی» که قوئیه مرکز آن است، وسیع‌ترین ایالت «ترکیه» است، ولی از همه خشک‌تر و کم حاصل‌تر. قوئیه مردم «مذہبی»‌ای داشته، که هرگز با «آتابورک»، به علت افکار تند تجدددخواهانه‌اش میانه خوشی پیدا نکردند. سرزمین ذرت است. وارد شهر که می‌شویم، در همان میدان گاه اول، مجسمة تمام قد «آتابورک» را می‌بینید که که شمشیری در یک دست و شاخهٔ ذرتی به دست دیگر دارد، و عجیب این است که پشت‌ش به شهر و رویش به دشت است که مزرعهٔ ذرت بر آن خواهد.

حقیقت این است که دیدار قوئیه برای من خالی از تعجبی نبود، یعنی انتظار نداشتم که آن را به آن بالطفی بیینم. با ۱۵۰,۰۰۰ نفر جمعیت (شاید هم بیشتر)، خیابان‌های شاد و دکان‌های منظم و پر رونق، به نظرم شبیه به یکی از آن شهرهای «انگلیس»، مثلاً «آکسفورد» آمد. در واقع، قوئیه را می‌شود گفت که «استراتفورد ترکیه» است، یعنی همان

روح و رونقی که «شکسپیر» به «استراتفورد» داده؛ مولانا به قوئیه بخشیده. از لحاظ «توریستی»، مقام نمایانی در این کشور در این کشور پیدا کرده است. مردم دسته از خارج و داخل (به خصوص در ماه «آذر») که سالگرد مولاناست) بدان روی می آورند. همین آذر گذشته که من در آنجا بودم، یکی از روزنامه‌ها نوشته بود که در عرض ۱۵ روز گذشته، ۸۰,۰۰۰ تن از آن شهر دیدن کرده و ۱۸,۰۰۰,۰۰۰ لیره ترک در آن خرج کرده بودند. عده زیادی دکاندار و دستفروش و کارگر کارهای دستی و قهوه‌خانه‌دار و تاکسی‌ران و غیره و غیره در سایه مولانا زندگی می‌کنند. شهر فرکار آن است که خود را با ذوق توریست‌ها و زائرها تطبیق دهد. انواع کارهای دستی محلی، در کنار اشیاء ارزان کارخانه‌ای و زینت آلات سبک قیمت به فروش می‌رسد. روی فاشیق‌ها یا بشقاب‌های پلاستیکی نوشته شده است «یا حضرت مولانا»^۱ (با کسر میم و «و» صامت در تلفظ ترکی خود) و این «یا حضرت مولانا»، که بر سر در بنای آرامگاه نیز نقش شده است، در واقع به صورت شعار قوئیه درآمده است.

با آنکه کمی انتظار سرما داشتیم، روز آفتابی خوشی به آنجا رسیدیم و آن ۲۶ آذر بود، مصادف با آخرین روز مراسم مولانا، که هر سال در این ماه، به مدت ۲ هفته برگزار می‌شود. خیابان اصلی شهر پُر بود از جمعیت و در میدان روپری آرامگاه که نسبتاً بزرگ هم هست، آنقدر اتوبوس و اتومبیل پارک شده بود که به «بازار مکاره» بیشتر شباهت داشت. به ما گفتند که اتوبوس‌ها مال کسانی است که عازم کعبه‌اند، و چون در اعتقاد آنها زیارت تربت مولانا (در لفظ ترکی: توربه)^۲ ثواب نصف حج دارد، از سراسر ترکیه آمده‌اند تا پیش از زیارت کعبه، نصف ثواب را عاید خود کرده باشند. هر سال در فصل حج، همین وضع است، ولی این نصف حج بی‌گفتگو، به نظر «مولویون» خیلی ناچیز می‌آمده است، که این بیت را در گوشة آرامگاه نویسانده‌اند:

هر طوف مرقد سلطان مولانای ما ۷۷۰ حج اکبر است!
و مزار او را «کعبةالعشاق» خوانده‌اند.^۳

1. Mevlana

2. Torbeh

۳. عین شعر، که به خط درشت نوشته شده است، این است.

کعبةالعشاق باشد این مقام هر که «ناقص» آمد اینجا، شد «تمام»

قوئیه از لحاظ توریستی، خیلی بیش از اینها استعداد توسعه دارد. اکنون آنچه بیشتر بر آن تکیه می‌شود، شخصیت مذهبی و صوفیانه مولاناست، و حال آنکه آنچه برای سیاحان جالب است، مولوی «شاعر» و «متفکر» است، بنابراین اگر این جنبه او چنان که باید در معرض دریافت گذارده شود (مثلاً از طریق نشر خلاصه‌ای از آثار او به زبان‌های بزرگ دنیا، نشر رساله‌هایی درباره افکار و آثارش، تشکیل جلسات مثنوی خوانی، استخراج نمایشنامه‌هایی از مثنوی، ساختن فیلمی از زندگی خود او، که گمان می‌کنم خیلی «جدّاب» از آب درآید، حتی ایجاد برنامه‌ای از «آواونور» و پرده‌های غزل‌خوانی و غیره...) و اگر این کار با دقت و ظرافت انجام گردد، دلیلی یست که قوئیه مورد نظر عامه، یعنی «پیر» و «صاحب کرامت» را، بر مولوی «گوینده» و «متفکر» ترجیح می‌دهد. اشکال کار این مرد در «ترکیه» آن است که زبانش غیر ترکی است. از این رو، اگر شعرش به زبان خود او تبلیغ گردد (که اگر جز این بکنند، لطفی نخواهد داشت) بیم آن خواهد بود که از او بوي «بيگانگي» آيد. به هر حال اين تعارض در کار هست که شخصیت گوینده تا حدی از آثارش جدا مانده است و هر جلوه‌ای در آنجا از مولوی در کار باشد، صامت و بي کلام است، در حالی که او هرچه دارد از کلام دارد.

تلقی‌ای که مردم «ترکیه» از مولانا دارند، متفاوت است با آنچه ما داریم. همان‌گونه که اشاره شد، مرقد او در آنجا زیارتگاه است و خود او «پیر» و از مقربان درگاه خدا، که می‌شود به او التجا جُست و او از درمان و حل مشکل خواست. یکی از نشانه‌ها «آبدانی» است که گویا در سال ۷۳۱ ه.ق. به درگاه او هدیه شده است و «طشت نیسان» خوانده می‌شود و هر ساله آن را در بهار زیر باران می‌گذارده‌اند تا از باران نیسان پر شود و آنگاه «مولویون» بر آن دعا می‌خوانده و گوشه‌ای از دستار او را در آن می‌شُسته‌اند که تبرک گردد. سپس بیماران و حاجتمندان، برای آن که مرادشان برآورده شود، از آن آب می‌خورده‌اند.

علت این نوع تلقی از مولوی، به گمان من آن است که در «ترکیه» عامّه مردم به سبب عدم آشنايی با زبان، او را نه از طریق آثار، بلکه از روی شخصیتی می‌شناسند که پیروانش به او بخشیده‌اند، یعنی مرد «زهد» و «کرامت»، در حالی که برای ما فارسی زبانان، وی جز از راه آثار وصول‌پذیر نیست؛ از این رو ناگزیر تصویر دیگری از او در ذهن ما نقش

بسته است. در نظر ما او عارفی است که در فضایی بالاتر از قلمرو تشرع پرواز کرده است؛ در فضایی که در آن بشود طلب روشنی محضور کرد؛ بی واسطه، بی کدورت غبارها. او پیش از آنکه به دنیای دیگر بپردازد، می خواهد رمز زندگی در همین دنیا را دریابد؛ به «جوهر زندگی» برسد، و به «انسان والا» آنگونه که شایسته همین جهان است.

مولوی، آن گونه که از آثارش پیداست، می خندیده است به «تنگ نظری‌ها» و «مزدطلبی‌ها»ی مذکور و عابد و متشرع، که حتی بهترین آنها، در ازای هر عبادت و هر تسبیح، چشمداشت «حور» و «غلمان» و «میوه» و «قصور» در دنیای دیگر می داشتند. ما حتی وقتی شعرهای او را هم بر سر منبر می خوانیم، کمتر پیش می دانیم که در ساحتی بیرون از ساحت تشرع سیر می کنیم. از این رو وقتی دیدم که کسانی که از آستانه او همان انتظار داشته‌اند که از یک «زیارتگاه» می شود داشت، به یاد این داستان مشتوی افتادم که شیر، گاور و ستایر را می خورد و به جایش می خوابد و روستایی در تاریکی شب، بی آنکه بداند قضیه از چه قرار است، شیر را نوازش می کند، و شیر با خود می گوید:

گفت شیر ار روشنی افزون شدی زهره‌اش بدریدی و دل خون شدی
این چنین گستاخ زان مسی خاردم که در این شب گاو مسی بنداردم
و آنگاه تیجه گیری خود مولوی این است:

از پدر و ز مادران بشنیده‌ای لاجرم غافل در این پیچیده‌ای
گر تو بی تقلید از او واقف شوی بی نشان از لطف چون هاتف شوی

تقدیس «ناشناخته»، همواره امر رایجی بوده است. به محضور آن که انسان کسی را چنان که باید شناخت، او را مثل خود می بیند. از همین رو، خود ما در ایران چه بسا گورهایی را که نمی دانیم چه کسی بوده‌اند و چه می کرده‌اند، مورد «نذر» و «نیاز» و «وسیله تقرب» قرار می دهیم؛ در حالیکه شاعر یا مؤلف، یعنی کسی که افکار خود را بیان کرده، از این عرض اعتقاد برخوردار نیست. ما در «ایران» شاعری پارساتر از «عطار» نداریم، که از لحاظ «دینی» از مولوی خیلی جلوتر بوده، اما تا امروز کسی حاجتی را که حتی از یک «درخت انجیر» می خواسته است؛ و اگر اثری هم تاکنون از گورش باقی مانده، از برکت همچواری با «امامزاده محمد محروم» است، که چند صدمتر آن طرف‌تر آرمیده و دستگاهی بس رفیع‌تر از او و خیام دارد.

پس از آن که اتومبیل را جا به جا کردیم، اولین کاری که طبیعتاً در قوئیه می‌باشد بکنیم این بود که برویم به زیارت. قبه و بارگاه مولانا و یارانش واقعاً باشکوه است. یک گنبد اصلی هست که گرداگردش را تعدادی «گنبدک‌ها» و «گلدسته‌ها» مانند اقمار گرفته‌اند. از همه نمایان‌تر، برج استوانه‌ای است با تارک هرمی شکل که چون با کاشی فیروزه‌ای پوشیده شده (شاید نیز با ایهام آسمان) «قبة الخضراء» نامیده می‌شود و مولانا و پسرش «سلطان ولد» زیر آن مدفون‌اند. بنای آرامگاه در مجموع خود به تدریج ساخته شده است، که آخرین قسمت آن را مربوط به قرن هشتادم می‌دانند. البته از آن تاریخ تا امروز، بارها تعمیر شده است و تزیین کاری‌های آن تا همین‌اواخر ادامه داشته است. من و «نیل» و «خیری‌بک»، جزو جمعیت به راه افتادیم. فوج گروه حج روندگان که پیش از عزیمت به زیارت مولانا آمده بودند، عالی‌ترین منظره‌ای بود، که بتواند این غزل معروف را به یاد آورد:

ای قوم به حج رفته، کجاید کجاید؟ «مشوق» همین جاست، بیائید، بیائید
مشوق تو همسایه و دیوار به دیوار در بادیه سرگشته شما در چه هواید؟
گر صورت بی‌صورت مشوق ببینید هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمائید
۱۰ بار از آن راه بدان «خانه» برفتید یک بار از این «خانه» برین بام برآئید
آن خانه «لطیف» است نشان‌هاش بگفتید از خواجه آن خانه، نشانی بنمائید
یک دسته گل کو؟ اگر آن خانه بدیدیت یک گوهر جان کو؟ اگر از بهر خدائید
با این همه، آن رنج شما گنج شما باد افسوس که بر گنج شما، پرده شمائید
جمعیت به حدی بود که می‌باشد و جلب به وجب جلو رفت. دم آستانه، خیری‌بک
توی صف ایستاد و بليت ورودی را گرفت. در هشتی آستانه که به صحن وارد می‌شد،
جمعه‌شیشه‌ای بر دیوار کوبیده و چند کتاب که مربوط به مولانا بود، در آن به نمایش
گذارده بودند. در میان آنها ۲ کتاب هم از «فروزانفر» دیده می‌شد. وقتی از صحن گذشتیم
و به در معروف به «در سیمین» رسیدیم، کفش‌هایمان را کنديم. اينجا ديگر می‌باشد
وارد شبستان آرامگاه شد. «نیل» برای حرمت «زيارتگاه» روسريش را روی سر انداخت
و دوسريش را زير چانه گره زد.

ما در میان انبوه جمعیت قدم‌های کوتاه برمی‌داشتیم. همین دور شدن کفش از پا،

سبکی ما را افزون تر کرده بود؛ علقه ها رها شده بود و بی عجله و بی انتظار، گوئی با وزش نسیمی در فضائی که عاری از هرگونه غلظت باشد به جلو رانده می شدیم. جمعیت از مسلمان و فرنگی وزن و مرد در صف منظم خاموشی پیش می رفت؛ خاضع و مستغرق. هیبت مکان مانع بود که کسی باکسی بلند حرف بزند. بوی ملایمی از «کندر» و «بخار» و (نیز از زُلف و تن زائرانی چند) در هوا پراکنده بود. شبستان با سقف بلند و گنبد هایش که مانند کاسه های عظیم معلقی بودند، ابهت خاصی داشت. گورها به تعداد ۶۵ با برآمدگی تابوت وار خود (به سبک ترکی عثمانی)، چون شترهای زانوزدهای می نمودند. روکش هایی از بافته های نفیس روی هر یک کشیده شده بود، و بالای سر بعضی از آنها دستار پیچیده ای گذارده بودند که علامت مرد بودن صاحب آن بود. همه چیز به یک گور گرانقدر باز می گشت و گرد او، پدر و همسر و پسر و دختر و نیزه و دوست و دمساز او حلقه زده بودند.

حائلی فضای زائران را از محوطه مزار جدا می کرد. دیدار کنندگان از این سوی حایل نگاهی به مرقد ها می افکندند و آهسته می گذشتند، پس از آن وارد قسمتی می شدند که به «موزه مولانا» خوانده می شود.

از اینجا دیگر ما در میان انبوه قالی ها و زری ها و جامه ها و خرقه ها و مثنوی های مذهب و شمعدان ها و قندیل ها و تسبیح های بسیار بلند قدم بر می داشتیم. همه این اشیاء به نحوی به مولوی تعلق یا ارتباط پیدا می کرد و یا در طی قرون به او نیاز شده بود. مجموعه نقاشی که در اینجا گرد آمده است خیره کننده است. و همه این اشیاء مملو از تاریخ بود و در هر یک روح و عمر فسرده ای نهفته بود؛ نشانه ای و حکایتی از روان های مواجه و فعل: انگشت هایی که با آن همه دقت و ظرافت و خلوص قالی ها و زری ها را بافته بود. دست هایی که تذهیب ها و نقش ها و خط های کتاب ها را به وجود آورده بود و چشم هایی که روشنی خود را بر سر آنها نهاده بود؛ حتی آنها که رنگ ها را ساخته و ترکیب کرده بودند، ذره ذره، از گیاه، از خاک؛ و آنها که نخ ها را رشته و آنها که قندیل ها را آویخته و طی چندین سال روشن و خاموش کرده یا گرده هایشان را با ملاطفت افشارنده بودند. جامه هایی که معروف است مولوی پوشیده، یا کلاه هایی که با «شمس» بر سر نهاده اند، در ویترین هایی جا داده شده بود.

بدینگونه، همه پس از زیارت خاک، در صف قوس واری، از میان این اشیاء می‌گذشتند و دور می‌زدند و بر می‌گشتند و از در خارج می‌شدند. در این موزه، کهنه‌ترین مثنوی به نمایش گذارده شده است که تاریخ کتاب آن ۴۶۷۶ق. است و اگر این تاریخ درست باشد، بدان معناست که ۴ سال پس از مرگ صاحب‌ش نوشته شده است. این هم یکی دیگر از جلوه‌های روح عجیب، زندگی سرشار و سرنوشت استثنائی این مرد است که کسی که آن همه دریادل بوده و اعتقاد به فقر داشته و آن همه در عالم معنی سیر کرده، اکنون پس از مرگ دستگاهی مانند یک فرمانروا داشته باشد، به طوری که بشود او را متعین‌ترین و غنی‌ترین مرد در خاک «ترکیه» خواند، و اگر مشاهد متبرکه را کنار بگذاریم، در عالم اسلام نیز و این فرمانروایی است که «پادشاه دلها»^۱ یعنی چه.

خیری بک برای ناهار ما را به یک رستوران محلی قوئیه رهبری کرد که گویا بهترین رستوران شهر بود و در آنجا غذاهای بومی عرضه می‌کردند. جای نسبتاً نظيفی بود. پس از ناهار و یک قهوه‌ترک، گل‌گشتنی توی شهر زدیم، مغازه‌ها را قادری تعماشا کردیم؛ آنگاه آمدیم به استادیوم ورزشی که در آن حدود ۳ بعداز ظهر می‌بایست مراسم رقص صوفیانه از جانب دسته «مولویون» اجرا گردد. در سرسرای استادیوم مقدار زیادی کارهای دستی محلی برای فروش گذارده بودند. گفتند که این کارها به دست زندانیان و باشندگان دارالتأدیب و یتیم خانه تهیه شده است، و چون جنبه خیریه دارد، قیمت‌هایشان از بازار بیرون کمی گرانتر است. ما خیری بک را نشاندیم روی صندلی که جایمان در صف جلو محفوظ بماند، و خودمان برگشتمیم به سرسران و طی چند دقیقه‌ای وقت که باقی بود، من به کمک ترجمه «نیل» چند قلم جنس خریدم. سپس سر ساعت ۳ برگشتم به شبستان و روی صندلی‌های باریک و ناراحت جا گرفتیم. صندلی‌ها و نیمکت‌ها به صورت نیمدایره قرار داده شده بود و گمان می‌کنم در حدود ۲۰۰۰ نفر بیننده بودند. جریان خیلی کند بود و کلیه برنامه ۳ ساعت گرفت، و حال آنکه اصل قضیه که همان سماع صوفیانه باشد، بیشتر از یک ساعت دوام نداشت. بقیه، مقدمات بود و نطق و پیام

۱. اشاره به این بیت مثنوی است:

صاحب دل، شاه دل‌های شماست

صاحب ده پادشاه جسم‌هاست

و تفسیر و تعارف (چون آخرین روز مراسم بود و موضوع جنبهٔ رسمی داشت). برنامه به این صورت شروع شد که نخست ۸ تن نوازنده آمدند؛ مردهای میانه‌سال که یک کور نیز در میان آنها بود. کلاه درویشی دراز شتری رنگی بر سرداشتند و عبای سیاهی بر دوش. هر یک آمدند و به جای خود چهارزانو روی زمین نشستند. در میان آنها ۴ نی نواز بود و بقیه کمانچه‌کش و رُباب و تنبورزن. به اندازهٔ یک ربع به نواختن پرداختند، یک نواخت، حتی می‌شود گفت ملال آور. صدایها در یکنواختی و باریکی و کشیدگی خود، شکوه و شکیابی دراز و متراکمی را بیان می‌کرد. آغاز کار بود: حکایت جدائی‌ها، غم شرق در سیر پر مشقت خود، مانند شاخهٔ تاک که می‌بلزید و از جایش اشک می‌ریزد. آنگاه پس از فاصله‌ای که افتاد و نطق‌ها به طرز بسیار خسته گفته‌ای مکرر شد و خاتمه یافت، رقص آغاز گردید. عجیب این بود که پیش از شروع رقص یک جوان امریکایی آمد و به زبان انگلیسی مفهوم رقص‌ها را تفسیر کرد، و سپس ترجمهٔ تفسیر او به زبان تُركی خوانده شد. صحنهٔ سمع و سط شیستان بود (مانند تئاترهای یونان قدیم)، و نوازنده‌گان که اکنون دیگر تعدادشان افزایش پیدا کرده بود، به همان صورت بی‌هیجان و آرام پیشین شروع به نواختن کردند، و این صدای موسیقی باز چنان تهنا و غم آلود و شکافنده بود، چون زاری‌ای در بیابان، که گویی هیچ صدای دیگر جز آن در جهان نبود. آنگاه ۱۶ تن، تک‌تک، بسیار سبک وارد صحنه شدند؛ اکثراً جوان، ۲۵ تا ۳۰ ساله، فقط چند میانه سال و ۳ پیر در میان آنها بودند. قبای سفید عاجی بلند بسیار نظیفی به تن داشتند که تا پشت پا می‌افتد و عبای سیاه‌گونه‌ای روی آن افکنده بودند، کوتاه‌تر، تا نزدیک زانو؛ چنانکه قسمتی از دامن سفید از زیر آن بیرون می‌ماند. اینها نیز مانند نوازنده‌گان کلاه پوستی شتری رنگ بر سرداشتند. سوای دو سه مسن‌ترها، بقیه باریک و لاغر بودند، با تن‌های بسیار ورزیده و سبک؛ و کلاه درازشان، پیکر آنها را کشیده‌تر از آنچه بود نشان می‌داد.

یک تخته پوست سفید در صدر مجلس افکنند که علامت جای خالی «پیر» بود، و مرد چهارشانهٔ مُسّنی که می‌توانست نمایندهٔ «پیر» باشد در کنار آن ایستاد. رقصندگان به صورت دایره‌ای ایستاده بودند و دانه دانه، لغزان لغزان، جلو می‌آمدند؛ روی روی تخته پوست تعظیمی می‌کردند؛ آنگاه در برابر نمایندهٔ «پیر» دست به سینه می‌ایستادند و او بر

گردن آنها بوسه می‌داد و این به منزله گشايش «رخصت» بود. از اين لحظه ديگر اجازه سمعاً گرفته شده بود و برای رقص آزاد بودند؛ با حرکتی بسيار نرم، مانند پروانه، پا می‌نهادند به نقطه‌اي که می‌توانم آن را «رهائي گاه» بخوانم، يعني نقطه‌اي که بلا فاصله در پی کسب رخصت جاي داشت. آنگاه، با حرکت‌های دَوَرانِي، چرخ می‌زند. كفشهای نازکی که بر پايشان بود، در تماس با زمين هیچ صدائی بر نمی‌آورد؛ گویی کمترین صدا دال بر اساسه ادب و هتك حرمت دانسته می‌شد.

حلقه رقصندگان، در مجموع خود، و در دور ^{نیز} ناقص ناپذیر خویش، گویی کمریندی بود به گرد کائیات که تا دنيا دنيا بود، می‌توانست بر جاي باشند. و اين دایره، اندک‌اندک دور ييشتر بر می‌داشت؛ و با حرکت دست و انگشت و همه وجود، حرکت نامحسوس بخصوص انگشت، که به باريکی و شکنندگی و رها شدگی مينيانور بود، ادامه می‌يافت، دور، دور؛ حرکت؛ چنان که به قول «اقبال لاھوري» گویی اگر نمی‌رفت نیست می‌شد، هستیش در رفتش بود.

سه پيرمرد ايستاده بودند؛ چند لحظه بعد، يك تن ايستاده ماند و ۲ تن ديگر رفتند به رقص و آن يكی که ايستاده بود، چنان بي حرکت بود که گویی شمعی؛ دست‌ها بر سينه و گردن کج. و آن دو تنی که به رقص رفتند، جزو گروه شدند، جزو «كل» و همگی چشم‌ها بسته، گردن کج و اين گردن کج با کلاه دراز، حالت کج بودنش ييشتر می‌شد و دست‌ها به اطراف باز، رها شده؛ دست راست به طرف بالا و دست چپ به طرف پائين. دامن‌هاي بلند پهن سفید، مانند گرباد، به همراه چرخش گشوده می‌شدند، دور می‌گرفتند و چتر می‌زدند، و همه‌چيز آنقدر آرام و بي عجله و بي کوشش بود که گویی خود به خود، با نiroi مرموزی می‌توانست تا بي انتها بگردد.

تمام جوهر و جان رقص در حالت رهاشديگي بود. جدایی از عالم محسوس و مادی، از ثقل زمين. اينجاست که گویی در يك لحظه جسم تبخير می‌شود، تبدیل به هيکل اثيری اى می‌شود، و اراده و مغز تسلط كامل بر جسم پيدا می‌کنند. حالت خلسه و رها شدگی و فراموشی است؛ پشت پازدگی به خود، خودخویشتن بين، و آنگاه بازيافت خویش در دایره وجود، در پيوستان به «كل»؛ وصول به عالم موزونی که جاذبه خاک و پاي‌بندی جسم را در آن راهی نیست، آنجا که کوه در رقص آمد و چالاک شد!

دست راست رو به بالا، علامت گرفتن از خدا دانسته می‌شود و دست چپ رو به پائین علامت دادن به خلق، و در اینجا فلسفه وجود خلاصه می‌شود در «گرفتن و دادن» و فرد حلقه‌ای می‌شود از زنجیر کائنات، و باز جستش در مستحیل شدگی در دیگران. مقاومت از وجود فروریخته می‌شود. دو حالت دست هست: یکی به دو طرف کشیده شده، رها شده، در طلب وصول و دهش؛ دیگری، فروهشته بر سینه، نشان عبودیت و تسلیم محض در برابر «پیر»؛ خصوص خالص؛ و البته این دست به سینگی به کلی تفاوت دارد با دست به سینه بودن در نزد امیر، در آن جایی است و چشم داشت، در اینجا ارادت و محو شدگی. و این چرخش پایان تاپذیر، خواه تباخواه شخص را به یاد حکایت‌های مربوط به مولانا می‌اندازد، که گفته‌اند ساعت‌ها می‌توانست چرخ بزند، و چون «صلاح‌الدین زرکوب» از دکانش بیرون دوید و به نزد او شتافت، وی او را در چرخ گرفت. پیرمرد امان خواست که «مرا طاقت سمعای خداوندگار نیست» و مولانا رقص را به تنها‌یی ادامه داد، «از نماز ظهر تا نماز عصر».^۱

در میان رقصندگان، پیرمردی بود که بیش از ۷۰ سال داشت؛ لاغر و کوچک و باریش سفید، و او که با همان چالاکی و سبکی جوان‌ها می‌رقیشد، و نیز در باریکی و لاغریش، می‌نمود که در عالم بی‌مرز ره‌آشده‌گی، کمبود نیروی جسمی را نیروی روح جبران می‌کند، و مقام تن و ضرورت آن می‌تواند تا پائین‌ترین حد تنزل پیدا کند، تا بدانجا که قالبی باشد و دیگر هیچ، یا به قول حافظ «حجابی».

حتی بیننده با دیدن سمعای صوفیانه قویی، احساس می‌کند که گردآگرد او همه چیز سبک‌تر شده است، رام‌تر شده است، و فضا و خاک در رابطه‌ای مشفقانه‌تر با هم به سر می‌برند؛ و آیا این چرخیدن، موزوئیت دوارنگیز، برای آن نیست که وفاق کامل بین جسم و روح پدید آمد، یعنی برکشیدن جسم به حد روح، و فراخواندن همه اعضاء و ارکان و اجزاء وجود به همکاری؛ بدان منظور که از این هماهنگی و اتحاد، نیروی مرموزی بتراود، بالاتر از همه نیروهای پراکنده‌ای که بشر در اختیار دارد، تا به کمک آن بتوان به قلهٔ حیات رسید، به بالاترین حد کشش اندیشه، شاید انفجار اندیشه، باشد که از میان آن راز زندگی بیرون افتاد؛ و نه آن است که این طلب راز و نه کشف آن (زیرا که اگر این کشف

حاصل شود دیگر انسان، انسان نیست) خود، شکفتگی وجود را موجب می‌شود به حدّ نهایی، و احساس لحظات متعالی، که بالاتر از آن چیزی نیست؟ من گمان می‌کنم که رقص صوفیانه مولانا یک چنین مفهومی می‌توانسته است داشته باشد و بی‌تردید خیلی تندتر، متنوع‌تر و خودروتر از آن بوده است که امروز در قوئیه نمایش داده می‌شود، و این رقص بهترین ترجمان کلامی خود را در غزل‌ها یافته است، و کلام شعر به همراه آهنگ و ترکیب و تسلیش، تکرارها و ریزش‌هایش، دامگاه و کمندی بوده است برای شکار اندیشهٔ در حال انفجار، و همین کلمات است که مولانا آن را «تبریان آسمان» خوانده و می‌بایست گردبادوار انسان را ببرد به بالا؛ و در این جاست که کلام به رقص و رقص به کلام تبدیل می‌شود، مانند ابر و آب، و دست به گردن می‌گرددند و یک‌دیگری را بارور می‌کند و می‌زیاند. و به هر حال، این سمع صوفیانهٔ قوئیه، با همان جنبهٔ نمایشی و حرفاًی و توریستی‌ای که پیدا کرده، باز هم منظرهٔ منحصر به فردی است در دنیا؛ و هر کس آن را دید، نمی‌تواند فراموش کند.»^۱

محمد جواد مشکور

محقق، ادیب، زبان شناس و مورخ نامدار معاصر ایرانی، دکتر محمد جواد مشکور، در سال ۱۲۹۷ ه.ش. در محله «سنگلچ» تهران به دنیا آمد و پس از ۷۷ سال عمر و تلاش صادقانه در ۲۵ فروردین ماه ۱۳۷۴ ه.ش. درگذشت.

محمد جواد مشکور، فرزند حاج شیخ علاءالدین، تحصیلات ابتدایی را در مدرسه تمدن و تحصیلات متوسطه را در مدرسه دارالفنون گذراند. سپس وارد دانشسرای عالی و دانشکده معقول و منقول شد و در سال ۱۳۱۸ ه.ش. موفق به اخذ درجه کارشناسی در ادبیات فارسی و ادبیات عرب شد. مدتی به تدریس در دبیرستان‌ها پرداخت و چند سالی به خدمت در واژات دارایی مشغول شد. چندی نیز نزد دایی‌های خود «شريعت سنگلچی» و «محمد مهدی سنگلچی» به تحصیل علم پرداخت. همچنین از محضر استادانی چون «علامه سید محمد حسین طباطبائی»، «علامه محمد بن عبدالوهاب قزوینی»، «مهدی آشتیانی»، «بدیع الزمان فروزانفر»، «احمد بهمنیار»، «ملک الشعراء بهار» و «عباس اقبال» بهره برد. همچنین به تحصیل و تحقیق در زبان‌های باستانی

پرداخت. وی از سال ۱۳۲۷ تا سال ۱۳۳۸ ه.ش. به تدریس تاریخ ایران قدیم و زبان پهلوی در دانشگاه تبریز مشغول بود. در سال ۱۳۳۲ ه.ش. به پاریس عزیمت کرد و در سال ۱۳۳۶ ه.ش. به اخذ درجهٔ دکترای تخصصی در تاریخ اسلام و فرق آن نایل شد. مدت ۶ سال سردبیر مجلهٔ عربی «الاخاء» بود. در سال ۱۳۴۴ ه.ش. به خدمت تمام وقت دانشسرای عالی در آمد و در کنار آن در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی و دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران نیز به تدریس مشغول بود. در سال ۱۳۵۳ ه.ش. به عنوان رایزن فرهنگی ایران عازم سوریه شد و کارضمن به تدریس تاریخ زبان‌های سامی در دانشگاه دمشق پرداخت. در مهر سال ۱۳۵۸ ه.ش. پس از قریب ۴۰ سال خدمت دانشگاهی بازنشسته شد، ولی همچنان به کار تدریس و تحقیق مشغول بود.

- برخی از آثار ایشان به این شرح هستند:
۱. کلمات محمد (ص) (متن عربی و ترجمه، ۱۳۱۸)
 ۲. نارین اوستا و ادبیات دینی پهلوی (۱۳۲۵)
 ۳. تاریخ ایران باستان به روایت ابن عربی (یوسف بنیان، ترجمه، ۱۳۲۶)
 ۴. تاریخ مذاهب اسلام یا ترجمة الفرق بین الفرق (ابو منصور عبدالقاهر بغدادی، ترجمه)
 ۵. النکت الاعتقادیة (شیخ مفید محمد بن محمد النعمان، ترجمه، تبریز، ۱۳۳۳)
 ۶. تاریخ مردم اورارت (کشف یک سنگ، تهران، ۱۳۳۳)
 ۷. تاریخ اورارت و سنگ نبشته‌های اورارتی در آذربایجان (۱۳۴۵)
 ۸. تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان (۱۳۴۷)
 ۹. تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری (۱۳۵۲)
 ۱۰. نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی آن (۱۳۴۹)
 ۱۱. ترجمه تاریخ طبری قسمت مربوط به ایران (ابوعلی محمد بن محمد بلعمی، ۱۳۳۷)
 ۱۲. دستورنامه در صرف و نحو زبان فارسی (۱۳۳۸)
 ۱۳. فرق الشیعه یا مقالات الامامية و الفرق والسماؤها و صنوفها (۱۳۲۵)
 ۱۴. کارنامه اردشیر بابکان (۱۳۲۹)
 ۱۵. مجموع در کتب مقدس سامی (۱۳۳۷)
 ۱۶. هفتاد و سه ملت یا اعتقادات مذاهب (۱۳۳۷)
 ۱۷. گفتاری دربارهٔ دینکرد (۱۳۲۵)
 ۱۸. ایران در عهد باستان (۱۳۴۳)
 ۱۹. تصحیح منطق الطیر عطار (۱۳۵۰)
 ۲۰. اخبار سلاجقه روم (۱۳۵۰)
 ۲۱. سیر اندیشه‌های دینی در ایران (۱۳۵۵)
 ۲۲. تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم هجری (۱۳۵۷)
 ۲۳. فرهنگ تطبیقی عربی با زبان‌های سامی و ایرانی (۱۳۵۷)
 ۲۴. جغرافیای تاریخی ایران قدیم (۱۳۷۱)
- دکتر جواد مشکور ۴۶ عنوان کتاب دارد و بیش از ۱۰۰ مقاله در زمینهٔ ادبیات، تاریخ،

ادیان و مذاهب، زبان‌شناسی به زبان‌های فارسی و عربی و فرانسوی نوشته است. برخی از مقاله‌های او در «معماری ایران»، «هنر و مردم»، «وحید»، «تاریخ و فرهنگ ایران»، «زمین و زمان»، «سخن»، «بررسی‌های تاریخی»، «معارف اسلامی»، «دانش» و «باستان‌شناسی و هنر ایران» منتشر شده است.

پیکر محمد جواد مشکور در بهشت زهراء در قطعه ۸۸ (ویژه هنرمندان و نویسندها) به خاک سپرده شد. وی بر کتاب «مرگ اسرارآمیز بهرام چهارم ساسانی» من، در سال ۱۳۷۰ ه.ش. تصریح نگاشته است.

وی نتیجه چند دیدار خود از این شهر را در سال ۱۳۵۲ ه.ش. به صورت گزارشی جامع ارائه می‌دهد: «سه بار سفر به ترکیه و زیارت مرقد مولانا در قونیه مرا بر آن داشت آثاری را که در بارگاه آن عارف بزرگ بر قبرها و دیوارها مسطور است در مقاله‌ای گرد آورم. دیدار من از این تربت پاک اگر چه در هر بار بسیار کوتاه بود، ولی باز موفق شدم بسیاری از کتیبه‌هایی را که در آنجا موجود است در این مختصر فراهم آورده، مشاهدات خود را با وصفی که دیگران از این بارگاه کرده‌اند تلفیق و تطبیق نمایم.

در سال ۱۳۷۲ ه.ق. وجود مولانا به ناتوانی گرائید و در بستر بیماری افتاد و به تبی سوزان و لازم دچار گشت و هر چه طبیعتی به مداوای او کوشیدند و اکمل الدین و غضنفری که از پزشکان معروف آن روزگار بودند به معالجه او سعی کردند، سودی نبخشید تا در روز یکشنبه پنجم ماه جمادی‌الآخر سال ۱۳۷۲ ه.ق. روان پاکش از قالب تن به در آمد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

اهل قونیه از خرد و بزرگ در تشییع جنازه او حاضر شدند و حتی عیسویان و یهودیان در ماتم او شیون و افغان می‌کردند. شیخ صدرالدین قونوی بر مولانا نماز خواند و سپس جنازه او را برگرفته و با تجلیل بسیار در تربت مبارک بر سرگور پدرش بهاءالدین ولد به خاک سپرده.

پس از وفات مولانا، علم‌الدین قیصر که از بزرگان قونیه بوده، با مبلغی بالغ بر ۳۰,۰۰۰ درهم بر آن شد که بنائی عظیم بر سر تربت مولانا بسازد. معین‌الدوله سلیمان پروانه که از امیران زمان بود، او را به ۸۰,۰۰۰ درهم نقد مساعدت کرد و ۵۰,۰۰۰ دیگر به حوالت بدوان بخشید و بدین ترتیب تربت مبارک که آن را قبّه خضرا گویند، بنا شد و

علی الرسم پیوسته چند مثنوی خوان و قاری بر سر قبر مولانا بودند.
مولانا در نزد پدر خود سلطان العلماء بهاءالدین ولد مدفون است و از خاندان و کسان
وی بیش از ۵۰ تن در آن بارگاه به خاک سپرده شده‌اند.

بنا به بعضی از روایات، ساخت این مقبره پیش از آمدن بهاءالدین ولد به قونیه به نام
باغ سلطان معروف بود و سلطان علاءالدین کیقاد آن موضع را به وی بخشید و سپس آن
را ارم باعچه می‌گفتند.

پس از رحلت مولانا حسام الدین چلبی جانشین وی گشت. چلبی یا چالابی کلمه‌ای
است ترکی به معنی آقا و خواجه و مولای من، و اصل آن چلبی یا چالاب به معنی معبد
و مولا و خدا است. در ترکیه غالباً این لغت عنوان بر پوست تخت نشیان و جانشینان
مستندشینی مولانا اطلاق می‌شود. حسام الدین در ۶۸۴ هـ.ق. درگذشت و سلطان ولد
پسر مولانا با اقت چلبی جانشین وی گشت. سلطان ولد که مردی دانشمند و عارفی متتبع
بود تشکیلات درویشان مرید پدرش را نظم و ترتیبی تازه داد، و بارگاه مولانا را مرکز
تعلیمات آن طایفه ساخت. پس از مرگ وی در ۷۱۰ هـ.ق. پسرش اولو عارف چلبی
جانشین او شد. پس از وی در سال ۷۲۰ هـ.ق. برادرش شمس الدین امیر عالم پیشوای
دواویش مولویه گشت. وی در سال ۷۳۴ هـ.ق. درگذشت. در زمان او خانقاوهای فراوانی
در اطراف و اکناف آناتولی برای دراویش مولویه ساخته شد، و بارگاه مولانا به صورت
مدرسه و مرکز تعلیمات صوفیان درآمد و زیارتگاه اهل معرفت از ترک و عرب و عجم
گردید. شمار چلبیانی که پس از مولانا پیاپی بر تخت پوست درویشی او نشسته‌اند تا
۹۲۷ م. به ۳۲ تن می‌رسد. در این سال این بارگاه تبدیل به موزه شد و موزه مولانا نام
گرفت.

تریت مولانا در شهر قونیه است. قونیه که اصلاً کلمه یونانی است در آن زبان
«ایکونیوم»^۱ آمده و در آثار مورخان عصر جنگ‌های صلیبی به صور «ایکونیوم» و کونیوم
و استانکونا ذکر شده است و آن اسم در آثار اسلام به شکل قونیه تعریب گردیده است.
قونیه که خود نام ایالتی در مرکز آناتولی است از طرف مشرق به «نیغده» و از جنوب
به «ایجل» و «آنطالیا» و از مغرب به «اسپرته» و «افیون» و از جنوب غربی به «اسکنی شهر»

واز شمال به «آنکارا» محدود است. مقبره مولانا متشکل از چند عمارت است که بعضی از آنها در عصر سلجوقی و برخی در زمان سلاطین عثمانی بنا گردیده است. در آنجا تزییناتی از چوب و فلز و خطاطی های زیبا و قالی ها و پارچه های قیمتی دیده می شود. مقبره مولانا عبادتگاهی است که در آن قبور بسیاری از کسان مولانا و مریدان او قرار گرفته است. حجرات دراویش و مطبخ مولانا و کتابخانه نیز ملحق به این بناست و مجموع آن به چند رواق تقسیم می شود که سبک همه رواق ها گنبدی و شبیه به یکدیگر است.

صورت قبرهایی که در آن مشاهده می شد همه با کاشی فرش شده با پارچه های زربفت مفروش گردیده است. بر روی صورت قبر پدر مولانا صندوقی از آبنوس قرار دارد که خود از شاهکارهای هنری است.

موزه مولانا نسبتاً غنی است و پر از اشیاء و آثار عصر سلجوقی و عثمانی می باشد. این موزه مشتمل بر مقبره مولانا و مسجد کوچکی و حجرات درویشان و رواق هایی پر از پارچه های زربفت و قالی است. بعضی از این رواق ها به نسخه های خطی قدیم اختصاص داده شده است.

مدخل بزرگ تربت مولانا

بارگاه مولانا را در اصطلاح محل «درگاه» می گویند. این بنا در ۱۹۲۶ م. به صورت موزه اشیاء عتیقه قویه درآمد و در ۱۹۵۴ م. موزه مولانا نام گرفت. مساحت آن ۶۵۰۰ مترمربع است. در طول قسمت غربی آن حجرات درویشان قرار دارد و دیگر اطراف آن را دیوارها احاطه کرده است. مدخل موزه بزرگ یا باب درویشان از طرف مغرب به سوی حیاط موزه باز می شود. درب دیگر به سوی «حدیقة الارواح» گشاده می شود که سابقاً گورستان بوده و امروز دروازه خاموشان نام دارد. دری نزدیک حیاط چلبیان به طرف شمال باز می شود که به باب چلبی معروف است. مدخل بارگاه مولانا از حیاطی می گذرد که با مرمر فرش شده و دارای حوض و فواره و متواضأ (وضوگاهی) است که دور آن را نرده کشیده و در وسط آن فواره ای مدور از زمان پادشاهان سلاجقه روم مانده است که از اطراف آن آب می ریزد. در آن طرف صحن حیاط مولانا درست مقابل بارگاه او حجره هایی وجود داشته که با برداشتن دیوارهای بین آن، آنها را تبدیل به تالارهای

طولانی کرده و موزه‌ای زیبا ترتیب داده‌اند که در آنها کتابهای خطی بسیار و آلات و افزار درویشان و جامه‌های ایشان موجود است. در این موزه قالیچه‌ای به شکل یک صفحه روزنامه دیدم که از روی یک شماره روزنامه که در قوئیه به بهای ۵ لیره ترک منتشر می‌شد زردوزی کرده بودند. بر بالای این قالیچه روزنامه نما عنوان روزنامه قوئیه چنین آمده است:

«(نومرو ۱)، محل ادارسی آق شهر، نسخه‌سی بش لیر، (ده محرم ۱۳۱۹)». بر بالای قسمت غربی درب درویشان این سه بیت به ترکی آمده که مربوط به سلطان مرادخان بن سلیم خان است:

شی سلطان مرادخان بن سلیم خان	سیاپوب بوخانقاھی اوردی بسیاد
اولالر مولویلر بوندہ ساکن	او قوئیه هر سحر ورد اوله ارشاد
گورب دل بو بنای دید تاریخ	بیوت جنت اسا اولدی آباد
کتابخانه‌هایی چند در گردآگرد رواق مولانا قرار دارد که از جمله کتابخانه داشمند شهیر و معاصر ترک عبدالباقي گلپیشارلی، و دیگر کتابخانه محقق معروف ترک جناب آقای محمد اندر ^۱ معاون نخست وزیر و مدیر کل سازمان فرهنگ و هنر کشور ترکیه است.	میلادی بود که نسخه اول مقارن با ۱۳۶۷ هـ. ق. و قدیمترین نسخ مثنوی که به خط خطاطی به نام محمد بن عبدالله می‌باشد. دیگر دیوان کبیر مثنوی به قطع رحلی مربوط به سال ۱۳۶۶ م. و دیوان سلطان ولد مربوط به سال ۱۳۲۳ م. را در آنجا مشاهده کردم.

در قرائت خانه مولانا کتاب‌های دست نویس و مرقعاتی به خط خوش وجود دارد که آنها را در جعبه آینه‌های بلند گذارده‌اند. از جمله نسخه‌هایی که در آنجا مشاهده کردم چند نسخه مذهب به قطع رحلی مربوط به سال‌های ۱۳۷۱، ۱۳۶۷، ۱۳۲۳، ۱۲۸۸، ۱۲۷۸ میلادی بود که نسخه اول مقارن با ۱۳۶۷ هـ. ق. و قدیمترین نسخ مثنوی که به خط خطاطی به نام محمد بن عبدالله می‌باشد. دیگر دیوان کبیر مثنوی به قطع رحلی مربوط به سال ۱۳۶۶ م. و دیوان سلطان ولد مربوط به سال ۱۳۲۳ م. را در آنجا مشاهده کردم.

در بالای مدخل حرم مولانا به خط خوش نستعلیق بر روی تابلویی نوشته شده «یا حضرت مولانا». سپس بر بالای مدخل رواقی که به حرم وارد می‌شود، این بیت پارسی از ملا عبدالرحمن جامی نوشته شده است:

هر که ناقص آمد اینجا شد تمام

کعبه العشاقد آمد این مقام

بر دو لنگه در ورودی بارگاه مولانا که از چوب ساخته شده و به سبک رومی منبت کاری گردیده، عبارت «سلطان ولد»، و عبارت «الدعا سلاح المؤمن»، و «الصلا نور المؤمن» نقر گردیده است.
در نقره‌ای

از قرائت خانه می‌توان از در نقره‌ای به بارگاه مولانا وارد شد. جناحین این در به قسمت‌های چهارگوش تقسیم می‌شود و از چوب گرد و است که بر روی آن روکشی از طلا و نقره کوییده‌اند. بنا به کتبیه‌ای که در آنجا موجود است این در به امر حسن پاشا پسر سوقولو محمد پاشا وزیر اعظم دوره عثمانی در ۱۵۹۹ م. ساخته شده است.

شبستان بارگاه مولانا

از در نقره‌ای به تالار مرکزی بارگاه مولانا وارد می‌شوند که آن را «حضرور پیر» خوانند. این تالار با گنبد‌های پوشیده شده و قبور بسیاری بر صفة بلندی در آن قرار دارد. قبة‌الحضراء یا گنبد سبز مولانا بر آن است. این گنبد درست بالای قبر مولانا قرار گرفته است. روی صفه در طرف چپ تالار زیر طاق‌قیس‌هایی که محوطه را به دو قسمت سماع خانه و مسجد تقسیم می‌کند، ۶ قبر است که در دو ردیف قرار دارند. این قبور متعلق به خراسانیان و درویشانی است که همراه مولانا و پدرش از بلخ به قونیه آمده‌اند. گنبدی که بالای قبر مولانا است از داخل مقرنس و به نام قبه کرسی یا پست قبّسی خوانده می‌شود. در سمت راست به طرف مقابر بزرگان خراسان و حسام الدین چلبی محرابی قرار دارد. به ارتفاع ۲ متر و نیم که بر روی آن بر زمینهٔ سیاه به خط طلایی نوشته شده: «و من دخله کان آمناً»، و دو متر پائین‌تر کتبیه‌ای کوچک‌تر از چوب به شکل محراب نهاده‌اند که بر روی آن نوشته شده: «شفاء العلیل لقاء الخلیل».

بر دیوار تربت مولانا تابلویی به خط خوش وجود دارد که بر روی آن نوشته شده: «یا حضرت نعمان بن ثابت رحمة الله» که مقصود امام ابوحنیفه است.

قبة‌الحضراء:

قبة‌الحضراء یا گنبد سبز بر بالای رواق مقبره مولانا قرار گرفته است. چنان‌که در پیش گفتیم بارگاه مولانا در جایی بنا شده که سابقًا قسمتی از «باغ علاء‌الدین کیقباد» بود که آن را به پدر مولانا بخشید و چون بهاء‌الدین ولد را در آنجا به خاک سپردند آن را «ارم

باغچه» نامیدند. ساختمان این بارگاه بعد از وفات مولانا آغاز شد، و در سال ۱۲۷۴م. مطابق با ۶۷۳ھ.ق. به پایان رسید. این بنا به «نفقة گورجو خاتون» زن «سلیمان پروانه»، و «امیر علاءالدین قیصر»، و «سلطان ولد»، و به دست معماری هنرمند به نام «بدالدین تبریزی» ساخته شد. در آغاز آن بنایی محقر و به سبک مقابر سلجوقی ساخته شده بود و یک شبستان و یک بام هرمی داشت. سپس در حدود سال ۱۳۹۶م. این بنا دیگری بر آن افزوده شد. در زمان بایزید دوم (۱۴۸۱-۱۵۱۲م.) دیوارهای شرقی و غربی آن را برداشته و بنایی بر آن افزودند و گنبد خضراء پیروز اشتند امروز این بارگاه بنایی مربع و دارای ۲۵ متر ارتفاع است. گنبد اصلی این بارگاه پوشیده از کاشی‌های لاجوردی است و از آن جهت آن را گنبد سبز یا قبة‌الخضراء نامند. این گنبد آن باین به صورت استوانه و در بالا مخروطی کثیرالاصطلاح است که بر عرش آن میله‌ای از طلا و جقه‌ای هلالی نصب کرده‌اند. این گنبد به تعداد ائمه اثنی عشر دارای ۱۲ ترک است و شباهت بسیاری به کلاه صوفیان قزلباش دارد، و ظاهراً معمار آن مردی شیعی مذهب بوده است. سه مناره در طرفین این گنبد قرار گرفته که مناره‌های چپ متعلق به «مسجد سلیمیه» و مناره طرف راست مربوط به مسجد کوچک «تریت مولانا» است.

بر دیوار شرقی زیر پنجه گنبد مولانا با خط کوفی این عبارات آمده است: «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحيم نشت القبة الخضراء في ایام دولة السلطان المؤید بتائید الله المستعان بايزيد بن محمدخان على يد العبد الضعيف المولوى عبد الرحمن بن محمدالحلبي و انشد في تاريخه هذین البیتين:

هر که خدمت کرد او مخدوم شد هر که خود را دید او محروم شد»

زیر گنبد، قبر مرمرین مولانا و پسرش سلطان ولد قرار دارد.

قب مولانا پوشیده از اطلس سیاهی است که توسط «سلطان عبدالحمید دوم» در ۱۸۹۴م. هدیه شده است. بر این اطلس آیاتی از قرآن با مهر پادشاهی نقش گردیده و خطاط آن «حسن سری» بوده است. ضریح اصلی مولانا از چوب بود و در قرن شانزدهم آن را از آنجا برداشته و بر قبر پدرش بهاءالدین ولد قرار دادند. ضریح بلند مولانا شاهکاری از منبت کاری دوران سلجوقیان روم است و آن توسط دو هنرمند یکی به نام «سلیم پسر عبدالواحد» و دیگری به نام «حسام الدین محمد پسر کنک» کنده کاری شده و

در پیشانی و پهلو و عقب این ضریح آیاتی قرآنی و اشعاری عرفانی از مولانا آمده است.
نخست کتیبه‌ای است بر قبر مولانا که بر آن آیه‌الکرسی را نوشته‌اند.
دیگر بر جبهه صندوق قبر مولانا کتیبه‌ای است که این عبارات به عربی بر آن نوشته شده است:

۱. بسم اللہ الرحمن الرحيم و به نستعين و العاقبة للمتقين و لا عدوان الى على الطالمين.
۲. قد صعد من زار هذا المرقد و هو مقبل مولانا سلطان علماء المشارق والمغارب.
۳. نور اللہ الازهر فی الغیاہب الامام بن الامام اسطوان الاسلام هادی.
۴. الانام الى حضرة عزة ذی الجلال والاکرام موضع معالم الدين بعد.
۵. اندراس آیاتها منیر مناهج اليقین بعد انطمام علاماتها مفتاح خزانی.
۶. العرش بحاله مظہر کنوز الفرش بقاله مننم بساتین ضمائیر الخلاقت بازاهیر الحقائق.
۷. نور مقلة الكمال مهجة صورت الجمال قرة اطباق احداق العشاق محلی اعناق.
۸. عارفی الآفاق باطواق محبة الخلاق محیط اسرار الفرقانیه مدار المعارف الربانیه.
پس از آن کتیبه‌ای است که در قسمت پائین آمده و نام «عبدالرحمن بن سلیم معمار» سازنده آن ضریح بر پایان آن آمده است:
 ۱. قطب العالمین محیی نفوس
 ۲. العالمین جلال الحق والمله
 ۳. والدین وارث الانیاء والمرسلین
 ۴. خاتم الاولیاء المکملین ذی المراتب
 ۵. والمنازل العلیه والمناقب والفضائل
 ۶. السنیه محمدبن محمدبن الحسین
 ۷. البلخی علیه تحيۃ الرحمن وسلامه
 ۸. وقد انتقل قدس الله
 ۹. نفسه وروح رمسه
 ۱۰. فی خامس جمادی الآخر

۱۱. سنه اثنین و سبعین و ستمائه

۱۲. هذا ضريح من صنعة

۱۳. عبدالرحمن بن سليم

۱۴. المعمار عفالله عنه

در قسمت جلوی صندوق قبر مولانا این ۹ بیت از دیوان کبیر او یعنی دیوان شمس آمده است:

تبرستان

۱. بـ وز مرگ چو تابوت من روان باشد

گمان مبرکه مرا درد این جهان باشد

۲. برای من مگری و مگو دریغ، دریغ

به یوغ دیو درافتی دریغ آن باشد

۳. جنازه ام چو بینی مگو فراق، فراق

مرا وصال ملاقات آن زمان باشد

۴. مرا به گور سپاری مگو وداع، وداع

که گور پرده جمعیت جنان باشد

۵. فرو شدن چو بدیدی، برآمدن بنگر

غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد

۶. ترا غروب نماید، ولی شروق بود

لحد چو حبس نماید، خلاص جان باشد

۷. کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست

چرا به دانه انسانت این گمان باشد

۸. کدام دلو فرو رفت و پر برون نامد

ز چاه یوسف جان را چرا فغان آمد

۹. دهان چو بستی ازین سوی، آن طرف بگشا

که های و هوی تو در جو لامکان باشد

سپس این ۱۰ بیت از قسمت جلوی صندوق آغاز شده و پشت سر اشعار فوق آمده است، و آن ایيات نیز از دیوان کبیر می باشند:

از آن گر نان پزی، مستی خزاید
تنورش بیت مستانه سراید
ترا خر پشتهم رقصان نماید
که در بزم خدا غمگین نماید
دهان افیون آن دلدار خاید
خراباتی ز جانت در گشاید
ز هر کاری ملبد کار زاید
همان عقیق اگر مرگم بساید
بگواز به جل ^{www.tabarestan.info}
به نزد روح من یکدم بتايد
در عقب صندوق قبر مولانا در قسمت هلالی و وتر صندوق باز این ایيات از دیوان
کبیر آمده است:

۱. چون جان تو می ستانی، چون شکرست مردن

با توز جان شیرین، شیرین ترست مردن

۲. بردار این طبق را زیرا خلیل حق را

باغ است و آب حیوان گر آرزوست مردن

۳. این سر نشان مردن و آن سر نشان زادن

در دور تا دور قاعده صندوق مولانا ایاتی از جابه جای مثنوی برگزیده شده و آنها را

دبیال هم نوشته اند:

فارغ از مردارم و کرکس نیم
زخم بر ناقه نه بر صالح زند
صد چنان ناقه بزاید متن کوه
روح شد منصور انا الحق می کند
رفت و شد با معنی معشوق جفت
تا ابد معنی بخواهد شاد زیست
دوست بسی آزار سوی دوست رفت

۱. باز سلطانم گشم نیکو پیم
۲. باز جانم باز صد صورت تند
۳. حال صالح گر برآرد یک شکوه
۴. چشم دولت سحر مطلق می کند
۵. صورت معشوقه چون شد در نهفت
۶. جسم ظاهر عاقبت خود رفتی است
۷. آن عتاب ار رفت هم بر پوست رفت

می خرامم در نهایت الوصال
 غرّه هستی چه دانی نیست چیست
 نیستی جویند و جای انکار
 کارگاهش نیستی و لابود
 کار حق و کارگاهش آن سر است
 بر همه بردند درویشان سبق
 نیست غیرین نیستی در انجلاء
 کان اجل کرگی است و جان تست میش
 ایمن آگه گرگ توسر زیر شد
 خمرش از تبدیل یزدان خل شود
 نیست گشته وصف او در وصف هو
 نیست باشد هست باشد در حساب
 با عروس و صورت چون تشق
 جز که یزدانشان نداند آزمون
 ختم کن اللّه اعلم بالصواب
 در جبهه راست صندوق قبر مولانا دو منبت کاری به طور عمودی چهار ضلعی در
 مقابل هم قرار گرفته که به سبک رومی تزئین یافته و نام صنعتگران آن چنین آمده است:
 «عمل همام الدین محمد بن کنک القنوی».

کتیبه‌ای دیگر در مقابل آن است که بر آن این عبارت به عربی آمده است: «ان وعد الله
 حق ولا تغرنكم حيوة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور».

کتیبه‌ای در قاعده صندوق قبر مولانا به خط کوفی نوشته شده و این کلمات از آن

قابل خواندن است:

۱. واحد
۲. عليك باخوان علينا
۳. ان:
۴. قلنا اذا اموالك من زمانك

در قسمت جنوبی مرقد مولانا اتفاقی است به نام دایرۀ چلبی و اکنون کتابخانه است.
بر روی پنجره‌ای که آن را پنجره نیاز می‌خوانند، این اشعار نوشته شده است:
درها همه بسته‌اند الا در تو تاره نبرد غریب الا بر تو
ای در کرم عزت نور افشارانی خورشید و مه و ستارگان چاکر تو
قبور دیگر:

در مغرب قبة‌الحضراء و نزدیک بالاسر مولانا قبر کراخاتون زن مولانا جای دارد که
بر صندوق قبرش چنین نوشته شده است:
۱. اللہ الباقي

۲. انتقلت المخدره المصوفه تقية الذات
۳. مرضية الصفات رفيعة القدر مشروحة الصدر
۴. ذى الهمة العالية و المناقب المعالية عصمة
۵. الدين المخصوصه بصفات العاملين مريم الثانى
۶. بحر المعانى مقبلة الحق محمودة الخلق و الخلق
۷. صاحبة مولانا قدس الله سره
۸. کراخاتون رضى الله عنها و ادخلها الى
۹. حظائر القدس اوها من دارالهوان
۱۰. الى جوار الرحمن اخير يوم الخميس الثالث عشر

۱۱. من شهر رمضان من شهور سنة احدى و تسعمون و ستمائه
صندوق قبر ملکه خاتون دختر مولانا نیز در همانجا جای دارد و بر آن چنین نوشته
شده است:

۱. اللہ الباقي
۲. هذه تربت السيدة الزنانية افتخار مخدرات
۳. العالم تاج مستورات بنى آدم ملکه خاتون
۴. ابنة سلطان المثابع و العارفين قطب الاولاد
۵. و المحققين وارث الانبياء و المرسلين
۶. جلال الحق و الملة و الدين قدس الله

۷. سر هما فی ثامن عشر شعبان سنة ثلث و سبعمائه
مرقد مظفرالدین چلبی امیر عالم پسر مولانا (در گذشته در ۶۷۶ هـ ق.) نیز در آنجا
قرار دارد که کتبیه آن چنین است:

۱. هذه تربة شمس

۲. مشارق المعالى تاج مفارق الاعالي

۳. مظفرالدین امیر عالم بن

۴. مولانا سلطان المحبوبین جلال

۵. الحق والدين محمدبن محمدبن الحسين

۶. البُلْخِي قدس

۷. الله سر هم نقله من دار الفرور

۸. الى دار السرور فى سادس جمادى

۹. الاول سنة ست و سبعين

۱۰. و ستمائه غفر الله لهم

دیگر قبر جلاله خاتون نوہ مولانا که بر کتبیه صندوق قبرش چنین نوشته شده است:

۱. هذه قبر الست

۲. الراهدة الدار الطاهرة

۳. جلاله خاتون حفيدة سلطان

۴. العلماء والمحققين جلال الملة

۵. والدين قدس الله روحهما

۶. فى غرة محرم سنة اثنى و ثمانين و ستمائه

دیگر صندوق قبر ملکه خاتون قاضی تاج الدین که در سال ۷۳۰ هـ ق. کشته شده،

قرار دارد، و کتبیه آن چنین است:

۱. الله الباقي

۲. انتقلت الست المرحومة المظلومة السعيدة

۳. الشهيدة مقتولة الاولیاء تاج المخدرات افتخار

۴. المستورات ملکه خاتون نور الله ضريحها

۵. ابنة القضاة مولانا تاج الملة والدين
۶. ادام الله فضائله من دار الغرور الى دار السرور
۷. ليلة الاربعاء سادس عشر جمادى الآخر سنة ثلاثين و سبعين آمده: بالآخره قبر حسام الدين چلبى است که بر صندوق قبرش چنین آمده:
۱. هذه تربة شيخ المشايخ قدوة العارفين امام
۲. الهدى واليقين مفتاح خزان العرش امين کنو ز الفرش
۳. جنيد الزمان بايزيد الدوران ابوالفضائل ضياء الحق
۴. حسام الدين حسن بن محمد بن الحسين المعروف باخى تشك
۵. رضى الله عنه وعنهم الارموى الاصل بمقال امسیت کردیا
۶. واصبحت عربیاً قدس الله روحه فى تاريخ يوم الاربعاء
۷. فى ثامن عشر من شهر شعبان سنة ثلاث و ثمانين و ستمائه دیگر صندوق قبر نوہ حسام الدين چلبى (درگذشته در ۷۴۷ھ.ق.) است که بر کتبیه آن چنین آمده است:

۱. انتقل من دار الفناء الى دار البقاء
۲. حسام الدين حسن بن صدر الدين نور الله
۳. بن چلبى حسام الحق والملة والدين نور الله
۴. مضجعهم في يوم السبت التاسع والعشرين
۵. شوال سنة سبع وأربعين و سبعين

قبور عده‌ای از چلیبان که از خویشان مولانا بودند و دختران ایشان نیز در مغرب قبلة الخضراء قرار دارد. به طرف مشرق قبلة الخضراء قبور ذیل مشاهده می‌شود: بهاءالدین ولد پدر مولانا که در عقب صندوق قبر مولانا قرار دارد و بر روی صندوق

قبرش این کتبیه نوشته شده است:

۱. الله الباقي
۲. هذه تربة مولانا و سیدنا
۳. صدر الشريعة منبع الحكمه
۴. محى السنة قامع البدعه وقدوة

۵. العالم العالم العامل الربانی سلطان العلماء

۶. مفتی الشرق والغرب بهاءالملة والدين

۷. شیخ الاسلام والمسلمین محمدبن

۸. الحسین بن احمد البلاخي رضی الله عنہ و عن

۹. اسلافه توفی فی ضحیوة یوم الجمیعه الثامن

۱۰. عشر شهر ربیع الآخر سنة ثمان عشرین الثامن

شیخ صلاح الدین زرکوب (درگذشته در ۶۵۷ هـ ق.) که در بمالی صندوق قبرش

چنین نوشته شده:

۱. الله الباقي هذه تربة شیخنا

۲. شمس العارفین علم الهدی و اليقین ملک الابدال كامل الحال و

۳. القال امن القلوب الطالب المطلوب نورالله الاعظم برہان القوم

۴. سلطان البصیرة طاهر السیرة و السرة بحرالاسرار الالهیه ترجمان الرموز

۵. لغیة امام التقوی محرم غرائب النجوى بایزید العصر جنیدالزمان

۶. صلاح الحق والدین ابوالمفاخر فریدون بن یاغیسان

۷. القونوی الذهبی قدس الله سره فی غرة شهر المحرم سنة سبع و خمسین و

ستمائه

شیخ کریم الدین بکتیمور اوغلو یکی از مریدان مولانا که استاد سلطان ولد بود

(درگذشته در ۶۹۱ هـ ق.) که بر کتبیه صندوق قبر او چنین آمده است:

۱. هذه تربة الشريفة فخر الاصحاب العارفین

۲. الفائق العاشق و الصادق شیخ کریم الدین

۳. ابن الحاج بکتیمور المولوی رحمة الله عليه

۴. فی تاريخ شهر ذی الحجۃ سنة احدی و تسعین و ستمائه

دیگر علاءالدین چلبی پسر میانی مولانا (درگذشته در ۶۶۰ هـ ق.) است که بر کتبیه

صندوق قبر او چنین نوشته شده است:

۱. الله الباقي هذه تربة

۲. الصدر المرحوم علاءالدین محمدبن شیخ المنشایخ

۳. سلطان العلماء و العارفین جلال الحق و الدين محمد

۴. بن محمد بن الحسين البلاخي افاض الله برکاته

۵. على المسلمين و خصوص ولده بمزيد كل عنایه

۶. اواخر شوال سنة ستين و ستمائه

دیگر شمس الدین یحیی براذر مادری (فرزند خوانده) مولانا است که کتبیه صندوق قبر او چنین است:

۱. تربة امیر شمس الدین یحیی

۲. بن محمد شاه براذر مادری یا او

۳. لاد مولانا قدس الله سره الغریب

۴. در تاریخ هفتم ربیع الآخر سنه اثنی و تسمین و ستمائه

دیگر قبور «نجم الدین فریدون سپهسالار»، و «اولو عارف چلبی»، و «بیوک زاهد چلبی»، و «شمس الدین عابد چلبی»، و «واجد چلبی» پسر سلطان ولد و دیگر چلبیان و سایر دختران ایشان است.

روی هم ۶۵ صورت قبر در بارگاه مولانا وجود دارد که بالای قبر مردان عمامه‌ای گذشته‌اند، ولی قبر زنان بدون عمامه است. دور مقبره شمع‌ها و شمعدانها و اشیاء و نفیس نهاده‌اند که همه آنها توسط مشتاقان و عشاق زیارت آن بزرگوار تقدیم شده است. مقبره مولانا در قرن شانزدهم توسعه یافت و سماع خانه و مسجد کوچک به آن افزوده گشت.

سماع خانه:

سماع خانه یا تالار رقص درویشان در طرف شمال قبة‌الحضراء واقع شده است. این رواق در کنار مسجد کوچکی است که در قرن شانزدهم در زمان «سلطان سلیمان قانونی» ساخته شده است. دیوارهای مرکزی سمع خانه با تخته پوشانیده شده، در طرف شمال و مشرق آن شاه نشین‌هایی برای مردان و زنان تماشاگر و موزیک‌نوازان ساخته‌اند. نقش و نگار کتبیه‌ها و نقوش سقف توسط «محبوب افندی» که از خوشنویسان قونیه بوده، در ۱۸۸۸م. به عمل آمده است، و او همان کسی است که مرقع با حضرت مولانا را که بر سر در مدخل قرار دارد نوشته. در این رواق ۱۸ بیت از اولین ایيات مثنوی بر زوایای آن

نوشته شده، و بر دیوار سماع خانه کلاه و کرته (پیراهن) و قالی و قالیچه‌ها نصب شده است. در یکی از شاه نشینها فرشی که نقش مرغ دارد در حدود ۲/۵×۵ متر از قرن پانزدهم میلادی باقی است و معروف به قالی «اوشاق قوشلو» می‌باشد که در شاه نشین پائین که در سمت شمال قرار دارد گسترده‌اند. در سقف مدور این رواق که ۸ پنجره شیشه‌ای در اطراف آن است نقشی کثیرالا ضلاع دیده می‌شود که در وسط آن دایره‌ای است که بر زمینه آبی با خط سفید در دور تا دور آن دایره در پشت سر هم نوشته شده: «يا عالماً بحالى، يا عالماً بحالى...». دور تا دور بالای همین رواق نام ائمه اثنی عشر بدین صورت آمده است: «يا حضرت امام على، يا حضرت امام حسین، يا حضرت امام حسین، يا حضرت امام زین العابدین، يا حضرت امام محمد باقر، يا حضرت امام جعفر صادق، يا حضرت امام موسی الكاظم، يا حضرت امام رضا، يا حضرت امام محمد التقی، يا حضرت امام علی النقی، يا حضرت امام حسن العسكري، يا حضرت صاحب الامر»، و در وسط آنها جایه جا چنین نوشته شده است: «يا حضرت جلال الدین رومی، يا حضرت شمس تبریزی، يا حضرت سلطان ولد، يا حضرت شیخ حسام الدین». در مدخل سماع خانه ظرف‌هایی از شیشه مربوط به قرن چهاردهم و قندیل‌ها و شمعدان‌هایی از دوره مملوکان و قرن پانزدهم و هفدهم که دوره عثمانی‌ها است به نظر می‌رسد. یکی از آنها چراگی روغنی و دیگر اسباب آشپزخانه و اشیاء دیگر است و بیشتر آنها دارای نوشته و کتیبه می‌باشند. اشیاء منبت کاری و ساخته شده از چوب مربوط به عصر سلجوقی است. یکی از آنها رحل قرآنی است که توسط جمال الدین مبارک به بارگاه مولانا هدیه شده و به سبک رومی تزئین یافته است.

آلات موسیقی

محلی در سماع خانه به نمایشگاه آلات موسیقی اختصاص داده شده است. این آلات موسیقی عبارتند: از نی، ریاب، دف (دایره)، تنبور، کمانچه، کمان، تار.

لباس‌های مولانا

در جعبه آینه‌هایی که در وسط و کنار سماع خانه گذاشته‌اند، لباس‌های مولانا و شمس الدین تبریزی و سلطان ولد ملاحظه می‌شود. بعضی از این البسه از کتان و بعضی از ابریشم و پارچه‌های دیگر است.

بنابراین مراجع قدیم، مولانا کلاه قهوه‌ای رنگ روشی بر سر می‌گذاشت و بر آن دستاری ملوان می‌بست، ولباده‌ای به رنگ‌های مختلف می‌پوشید و پیراهن و قبایلی بر تن می‌کرد. مولانا مردی بلندبالا و باریک اندام و رنگ پریده بود. لباس‌هایی که از او باقی مانده مناسب وصفی است که از قد و بالای او کرده‌اند. عمامه مولانا و شبکلاه او که «عرقیه» نام دارد در این موزه نگهداری می‌شود. بعلاوه کلاهی از شمس‌الدین تبریزی و قبایلی از سلطان ولد، ولباده‌ای از اطلس سبز از او در این موزه وجود دارد.

وْجَد و سِمَاع به فتح سین به معنی شنوایی و هر آواز که شنیدن آن خوشایند است می‌باشد. سِمَاع در اصطلاح صوفیه حالت جذبه و اشراق و اخنوختن رفتن و فنا به امر غیر ارادی است که اختیار عارف تأثیری در ظهور آن ندارد. ولی بزرگان صوفیه از همان دوره‌های قدیم به این نکته پی بردنده که گذشته از استعداد صوفی و عمل و مقدماتی که او را برای منجذب شدن قابل می‌سازد، وسائل عملی دیگری که به اختیار و اراده سالک است نیز برای ظهور حال فنا مؤثر است. بلکه برای پیدایش «حال» و «وْجَد» عامل بسیار نیرومندی شمرده می‌شود. از جمله موسیقی و آواز خواندن و رقص است که همه آنها تحت عنوان «سماع» در می‌آید. صوفیه می‌گویند سِمَاع حالتی در قلب و دل ایجاد می‌کند که «وْجَد» نامیده می‌شود و این وْجَد حرکات بدنی چندی به وجود می‌آورد که اگر این حرکات غیرموزون باشد «اضطراب» و اگر حرکات موزون باشد کف زدن و رقص است. رقص در نزد مولویه اهمیت خاص داشته، خود مولانا حتی در کوچه و بازار هم بسا که با اصحاب به رقص در می‌آمد. چنان که یک بار در بازار زرگوبان این حالت بر روی دست داد و گویند حتی جنازه «صلاح‌الدین زرگوب» را نیز به اشارت مولانا با رقص و دف به قبرستان برداشت.

بر دیوار سِمَاع خانه مولانا این دو بیت شعر آمده است:

در وقت سِمَاع معده را خالی دار	زیرا چو تهی است می‌کند ناله زار
چون پرکردی شکم ز لوث بسیار	خالی مانی ز دلبر و دست و کنار
بر دیوار دیگر آن رواق چنین آمده:	سماع آرام جان زندگان است
سماع آرام جان زندگان است	همی گرددند و کعبه در میان است

از حسن اتفاق در سفر اخیری که برای شرکت در کنگره هفت‌تصدیمین سال مولانا از ۱۵ تا ۱۷ دسامبر ۱۹۷۳ م. در ترکیه بودم توفیق دیدن مجلس سماعی را که در دوشنبه شب ۱۷ دسامبر از ساعت ۹ تا ۱۱/۵ بعد از ظهر در محل استادیوم سرپوشیده قوئیه در حضور رئیس جمهوری و عده‌ای از رجال ترکیه برپا شده بود یافت.

مجلس سماع با خواندن آیاتی از کلام الله مجید آغاز شد. سپس نی زنی ماهر به زدن نی مشغول گشت. پس از آن ارکستر مخصوص در محل خود شروع به نواختن کرد. ناگهان ۴۰ تن از دراویش مولویه به مجلس وجد و سماع درآمدند. مرشد و نایب او و صوفیان به نظم و ترتیب خاصی به صفت باز وصف جمع پرداختند. صوفیان جز مرشد که عمامه‌ای بر سر و نایب او که به دور کلاه نمدين دستاری سپید پیچیده بود، همه کلاه‌های نمدين بلندی بر سر وقبا و دامنی سفید بر تن داشتند. کمر همه ایشان با شالی بسته شده بود. سپس سمه صوفیان جز مرشد و نایب او در یک صفت قرار گرفتند و مرشد و نایب او در جانبی ایستادند. در آغاز نایب مرشد دست مرشد را بوسیده و مرشد هم صورت او را بوسید، و نایب در کنار مرشد جای گرفت. پس از آن یکایک صوفیان دست مرشد و نایب او را بوسیده در کنار آن دو می‌ایستادند و آن دو نیز صورت آنان را می‌bosیدند. بدین ترتیب هر یک دست مرشد و نایب او و صوفیانی را که در کنار او ایستاده بودند بوسیده و در صفت جای می‌گرفتند تا همه ایشان این سنت را به جای آورده، در یک صفت قرار گرفتند، پس از آن آهنگ سماع نواخته شد و مرشد اجازه وجود و سماع داد و صوفیان دست افسان و چرخ زنان بنای رقص و سماع را گذارندند و دور خود می‌چرخیدند و دامنهای بلند به سرعت با ایشان می‌چرخید و دایره‌ای را تشکیل می‌داد. تنها از این جمع مرشد و نایب او بودند که نمی‌رقصیدند و ناظر رقص دسته جمعی یاران خود بودند.

مسجد مولانا

در مغرب سماع خانه مسجد کوچکی قرار گرفته که دو مدخل دارد: یکی از طرف بارگاه مولانا و دیگری از جانب در چراغ. مدخل عمومی مسجد از طرف مغرب است و به طرف حیاط باز می‌شود. در جلوی مدخل رواقی است که با ۴ گنبد پهن بر روی ۳ ستون مرمرین قرار گرفته است.

در مسجد مولانا نسخ خطی قرآن و کتاب‌های دیگر فراوان به چشم می‌خورد. این کتاب‌ها اغلب مذهب و دارای مینیاتور می‌باشدند. یکی از آنها که قابل ذکر است کتاب فضولی بغدادی به نام «حدیقة السعداء» و دیگر دو «دیوان قدیمی حافظ» مربوط به قرن شانزدهم و هیجدهم می‌باشد. از آثار نفیس این موزه آلبومی است که «تصویر علی عثمان» نام دارد و در آن صورت ۳۱ سلطان عثمانی دیده می‌شود که آخرین آنها سلطان عبدالمجید می‌باشد. نسخه‌های فارسی و عربی به خطهای مختلف در این موزه فراوان است.

در سمت جنوبی این مسجد قالیچه‌ها و قالی‌ها و گلیم‌های نفیس بر دیوار آمیخته است که مربوط به قرن پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هیجدهم میلادی است. یکی از آنها قالیچه سجاده مولانا است که از ابریشم و پشم بافته شده و نقش رومی دارد و روی آن به خط عربی نوشته شده است: «الله اکبر». گویند این قالیچه را علاءالدین کیقباد به عنوان هدیه عروسی در ۱۲۲۷م. به مولانا داده است. از چیزهای جالب این مسجد تسبیح‌های دانه درشت برای ذکر صوفیان است که بعضی از آنها به ۹۹۹ دانه می‌رسد و جنس آنها از چوب گرد است. یکی از آنها متعلق به اولو عارف چلبی نوہ مولانا بوده است.

مطبخ مولانا

در پشت رواق، مطبخ مولانا قرار دارد که این شعر ترکی را بر دیوار آن نوشته‌اند:

مطبخ منladه طبخ ایله وجودین وارنیعشقله گل خدمت ایله یار نور ایتسون سنه^۱
يعنى: در مطبخ مولانا وجود خود را پیز و بیا و به عشق خدمت کن تا یار تو را نورانی سازد.

در مطبخ مولانا اسباب طبخ و آلات مطبخ از مس و نقره زیاد است. از جمله یک دست بشقاب و قاب نقره وجود دارد که از زمان سلاطین عثمانی به جای مانده است.^۲

۱. برای اطلاع از دیگر آثار و کتبهای ترکی، رجوع شود به کتاب «قوینیه شهر مولانا» تألیف ایران شناس و ایران دوست و دانشمند جناب آقای محمد اوندر معاون نخست وزیر و مدیر اداره کل فرهنگ و هنر ترکیه:

Mehmet Önder, Mevlâna Sehri Konya, Ankara, 1971.

و کتاب «مولویان پس از مولانا»، تألیف دانشمند معروف ترک آقای گلپیتاواری:
A. Golpinârli, Mevlânâ, dan Sonra, Mevlevilik, İstanbul, 1953.

۲. محمد جواد مشکور. «مولانا و بارگاه او»، مجله «هنر و مردم»، شماره ۱۴۵، آبان ۱۳۵۳، ص ۲۵-۲

۱۵

تبرستان
www.tabarestan.info

ابوالفتح حکیمیان

محقق و پژوهشگر معاصر ادبیات فارسی و عرب، استاد دانشگاه، دکتر ابوالفتح حکیمیان، در سال ۱۳۰۶ ه.ش. به دنیا آمد. رساله دکترای تخصصی (Ph.D) خود را تحت عنوان «علویان طبرستان: تحقیق در احوال، آثار و عقاید فرقه زید به ایران» در دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران نگاشت.

مهمنترین آثار او عبارت است از:

۱. تصحیح دیوان پروین اعتصامی. تهران: پژوهش، ۱۳۷۶.
۲. زندگی نامه ابوریحان بیرونی. تهران: چاپ آفتاب، ۱۳۵۲.
۳. قلمرو علم در آیین نگارش فارسی. تهران: ۱۳۵۱.
۴. علویان طبرستان. تهران: الهام، ۱۳۶۸.
۵. صرف و نحو و قرائت ادبی، برای سال چهارم دبیرستان‌ها. تهران: مروج، ۱۳۴۲.
۶. فرهنگ نامه زنجان. زنجان: چاپخانه پرچم، ۱۳۴۷.

۷. فهرست مشاهیر ایران، از آغاز دوران‌های افسانه‌ای تا زمان حاضر. تهران: دانشگاه ملی ایران، ۱۳۵۷، دو جلد.

ابوالفتح حکیمیان، که قبل از ۱۳۵۶ ه.ش. دیداری از این شهر داشته، می‌گوید: «اتومبیل با سرعت مقرر، در جاده قونیه پیش می‌رفت. انگاشتی انفاس متبرکه مولای رومی از فرسنگ‌ها فاصله در فضا پیچیده است. راهنمای ما که مرقد مولانا و فرزندانش در قونیه (کنیا) او را نیز مثل هر فرد ترک، مفتخر به داشتن چنان بزرگواری در سرزمینش کرده است در برابر دو نفر ایرانی - که به هر حال نمی‌توانند دو این مولانای بلغ را از آن خود ندانند مات و متحیر است که چه بگوید؟ آخر، مردم ترکیه که نمی‌توانند از آن همه سخن شیرین که به فارسی سروده شده است بهره‌برداری و درک فیض کنند.

اتومبیل آرام آرام از یک سربالایی باریک خاکی بالا می‌رود و در گوشه‌ای متوقف می‌شود. وقتی به نقطه اوج می‌رسیم و به تماشا بر می‌گردیم «قونیه» چون نگینی در یک چنبر جادویی - که شاید همان باغ‌های مرام باشد - نمودار می‌شود. معملى که به تابناکی و دلربایی جنگلهای همیشه بهار مازندران در یک چشم انداز افسانه‌ای گسترده شده است، تماشاگر را غرق شگفتی و خاموشی می‌کنند.

سرانجام با طرح این مطلب که بزرگان و برگزیدگان جامعه بشری نمی‌توانند متعلق به ملت واحدی باشند، تعصبات را موقعت کنار می‌گذاریم و به خاک پاک آن عارف ربانی قدم می‌نهیم. در راهرو ورودی، کتابهای بسیار از سراسر دنیا - که همه در حق مولانا جلال الدین مطلبی پرورانده‌اند - ردیف در ردیف کنار هم چیده شده است. نشریه شماره ۴۶۲ دانشگاه تهران نیز که با تحقیق و حواشی علامه فروزانفر انتشار یافته، زینت بخش آنهاست. مردم دسته دسته به زیارت مرقد مولانا و فرزندانش می‌روند. در مدخل بقعه، کفشدار، یک جفت کفش سرپایی در دسترس آنان می‌گذارند و از همان لحظه، روحانیت و معنویت با تمام نیروی الهی و لاهوتی، وجود شخص را در هاله‌ای از عظمت آسمانی فرو می‌برد. نوازنده این نوای خفیف و آرام بخش «نى» که همچنان از جدائی‌ها شکایت دارد و تو را تا لحظه‌ای که در غرفه‌ها غرق «او» هستی تسخیر می‌کند کجاست؟ ناله‌ای که با هزار زبان، بی‌زبان است، نه تنها در گوش تو، جان و روان تو، بلکه در تار و پود پیدایی و موجودیت تو رخنه می‌کند و بر پرده‌های احساس و نیاز بی‌ریای درون تو

زخم‌ها می‌زند تا جایی که ناگهان درمی‌بایی ساعت‌هاست پیوند خود را با جهان مادی و عینی درگسته‌ای، باورت نمی‌شود این شبکلاه ژنده که حداقل ۷ قرن بر رشته‌های ترمه‌ای آن جاری شده است و روزگاری بر سر قلندری به نام «شمس تبریزی» قرار داشته، اینک برابر چشمان خیره تو جلوه گرفته است. باورت نمی‌شود که روی این سجاده، مولانا به هواي «او» پیشانی بر خاک می‌سود و می‌شد آنچه اندر وهم نمی‌آمد. آری این همان آلات طرب و سمع صوفیانه است که وی و شاگردانش را به شور و وجود می‌آورد و با خدای معبد یکتا محشور می‌کرد. چشم نگاه تو از گزینش آن همه قرآن و کتاب خطی مثنوی و دیوان شمس تبریزی که در خط دید تو قرار گرفته است احساس درمانگی می‌کند و در پایان این سیر و سفر کوتاه در دیار اندیشه و اخیال، هنگامی می‌خوانی «در داخل این جعبه چند تار مو از محاسن مبارک محمد مصطفی(ص) لای چهل تکه پارچه متبرک محفوظ است» دیگر از همه «بودن‌ها» احساس رهایی و فراغت می‌کنی و از کمال عشق الهی، سرشار و لبریز می‌شوی. راستی این «چلپی‌ها» که می‌بایستی فرزند در فرزند، رسالت مولای رومی را به افق روزگاران واپسین برسانند چه کسانی بودند؟ چگونه و تحت چه شروط و ضوابطی انتخاب می‌شدند؟ آخرین فرد آن سلسله شگرف چه کسی بود؟ آیا موجودیت آنان با سلاطین مقدر عثمانی تا چه حد و مرزی بستگی داشت؟ اما... این سوال‌ها نقداً بیهوده است، غرفه درس و بحث، غرفه سمع و چنگ، غرفه یگانه پرستی و دهها غرفه دیگر را بنگر که شاید برای ابد بار دیگر نتوانی آنها را از نزدیک بینی و این نوای خفیف و نامرئی و ناپیدا-تسخیر کننده و جانبیخش و روح‌پرور «انی» را -که قدم به قدم با تو همراه است بار دیگر بشنوی. پیرامون «مولانا و یاران چلبی او»، سر فرصت می‌توان مطالعه و درنگ کرد.^۱

وی طی دو مقاله علمی و پژوهشی، به گونه‌ای جامع و مبسوط به شرح قوئیه و مرقد مولا می‌پردازد و در این نوشته که به نظر می‌رسد ترجمه باشد - اشاره‌ای هم به سیاحان و جهانگردانی دارد که از قوئیه عبور کرده‌اند: «با وجود آثار و علائمی که از زندگی ماقبل تاریخ در گوش و کنار قوئیه به چشم می‌خورد تاریخ کهن این شهر، مبهم و غیرقابل

۱. ابوالفتح حکیمیان. «در آستانه مولانا». بررسیهای درباره مولوی، صص ۲۶۴-۲۶۶؛ این مقاله تحت عنوان «دیداری و پنداری» در یکی از نشریات ماهانه دولتی نیز به چاپ رسیده است.

شناسایی است. حوالی قونیه به عنوان یک بخش بزرگ از آناتولی داخلی، پس از آنکه مدت زمانی دراز تحت حاکمیت هیئت‌ها^۱ قرار گرفت به تصرف فریقی‌ها^۲ در آمد. آنگاه روزگاری با تمام سرزمین آناتولی تحت سلطه لیدیاو به عنوان یکی از ساتراپ‌های امپراتوری ایران درآمد. گزنهون که همراه «دها هزار نفر» هنگام عصیان کوروش فرزند داریوش II از این شهر دیدن کرده آن را به عنوان شرقی‌ترین شهر فریقیا^۳ یاد می‌کند اما در سایر منابع آنی، قونیه کاملاً داخل لیکاونیا^۴ به شمار رفته است.

در نیمة قرن چهارم پیش از میلاد، اسکندر، سیطره خود را بر قونیه و نواحی دیگر گسترش داد. پس از آن قونیه زیر سلطه سلاطین برگاما^۵ قرار گرفت و مقارن درگذشت آتالوس سوم^۶ با تمام گسترده خاک خود به امپراتوری رم ملحق گردید. استрабو^۷ قونیه را به عنوان یک شهر کوچک در داخل یک سرزمین آباد و سرسیز و پر جمعیت یاد می‌کند. از گفته پلینیوس^۸ نیز چنین بر می‌آید که این شهر، با مرکزیت خود دارای اهمیت بسیار بوده است. قونیه در جریان گسترش مسیحیت و پس از اقامت پولوس^۹ با اسکان یهودیان و رومیان عهد تراژان^{۱۰}، اهمیت خاص خود را بازیافت. در قرن ششم مالالاس^{۱۱} و قایع نگار، نام قدیم قونیه را «آماندیا»^{۱۲} عنوان می‌کند چندی بعد این شهر را کلودیکونیوم^{۱۳} می‌نامند اما هیچ‌گونه سند تاریخی از آن عهد که درباره این اسم اطلاعاتی به دست دهد در دست نیست و آثار نادر بازمانده از آن تاریخ نیز چیزی در حکم معده است. تنها یک

-
1. Hittit
 2. Frikiali
 3. Farikya
 4. Likaonya
 5. Bergama
 6. Attalos
 7. Strabo
 8. Plinius
 9. Paulus
 10. Trajan
 11. Malalas
 12. Amandia
 13. Claudicoium

زیرینای موزائیکی منسوب به دوران بیزانس که در جوار بازار مهاجر، سمت جنوب شرقی تپه علاءالدین مشهود است ضمن حفريات، سر از خاک به در آورد. در قونیه از زمان‌های کهن یک رشته «مزار زبرزمینی» نیز پدید آمده است و در حالی که هیچ بنای تاریخی قدیمی دست نخورده و پای بر جایی در این شهر به چشم نمی‌خورد جسته گریخته سنگنگاره‌ها و لوازم زیستی از روزگاران گذشته در آن پیدا شده است. سیاحان اروپایی قرن نوزدهم که از قونیه و بقایای تاریخی آن دیدن کرده‌اند لوازم مزبور را به عنوان قسمتی از تزئینات حصارها و برج و باروهای عهد سلجوکی نام برده‌اند. و عکس پاره‌ای از آنها توسط ال. دولابورد^۱ برداشته شده است. تکریز^۲ از تعدادی شیر مرمری که در داخل حصارها وجود داشته نام برده است و احتمال می‌رود که پاره‌ای از آنها به دوران هیئت‌ها فرا رسد.

در نیمه‌های قرن گذشته پس از آنکه باروهای قونیه ویران گردید، تعدادی سنگنیشهای یونانی و رومی در ضمن تجدید بنا به جای خود قرار داده شد و باقی آثار از قبیل مجسمه‌ها، سرستون‌ها و سایر قطعات سنگی که از سوانح ایام مصون مانده بود به مراکز هنری و موزه‌ها انتقال یافت. هم اکنون ساختمانی که موسوم به «مدرسه ایپکچی» و ساخته شده به سال ۱۹۳۸م. است در حقیقت یک موزه آثار باستانی است که در جوار قونیه قرار گرفته و در آن سایر آثار مکشف از قونیه، تندیس‌ها، سنگ نگاره‌ها، پرده‌ها و نقاشی‌ها جمع شده است، در سرآغاز قرن هفتم پس از میلاد، اندکی بعد از استیلای ساسانیان بر آناتولی، تعرضات و هجوم مسلمانان -که مدتی مددی به درازا کشید آغاز شد. هنگام خلافت معاویه، لشکر اسلام بر قونیه دست یافت اما اقامت آنان در این شهر، طولی نینجامید. عین این ماجرا در اوایل قرن هشتم تجدید گردید به این معنی که عباسیان - جانشینان امویان در سال‌های اول قرن مزبور از این خطه گذشتند و این استیلا تا آغاز قرن دهم دوام یافت. در جریان این حوادث، قونیه -که نسبتاً به مرزهای اسلامی نزدیک بود- به شدت در معرض هجوم سپاهیان اسلامی قرار گرفت و به همین لحاظ می‌توان گفت مانند بسیاری شهرهای دیگر آناتولی، قونیه آسیب و

1. L.delaborde

2. Texier

خسارت یافت.

در نیمه دوم قرن ۱۱ استیلای ترکان که به شدت آغاز شده بود به سرعت گسترش یافت و در سال ۱۰۶۹ م. قونیه مورد یغما قرار گرفت.

علی‌رغم مجاهدات و پیش‌بینی‌های امپراتور رومانوس دیوژنوس^۱ پیشگیری این مهاجمات، به نحو شایان توجهی ممکن نگردید. پس از پیروزی آلپ ارسلان در جنگ ملازگرد فتح آناتولی قاطعاً انجام گرفت و سلیمان شاه پسر قوتولموش^۲ از خاندان سلجوقی بر قونیه تسلط یافت و جماعتی از جنگیدگان با او بیعت کردند. از سوی دیگر خلیفه عباسی به وی خلعت و پرچم حکمرانی و عنوان سلطانی اعطاء کرد. از آن به بعد تا سال ۱۰۸۰ م. که شهر ایزنيک^۳ فتح گردید قونیه به عنوان پایتخت سلجوقیان آناتولی انتخاب شد و به سرعت رو به آبادانی نهاد. نقل و انتقال سلجوقیان آناتولی مرکزی به کاره‌های مرمره و تعیین پایی تخت و قرارگاه حکومت در آن نواحی، نمایانگر آرزوی دیرینه آنان به تسلط بر این سرزمین پهناور بود.

مع هذا سیاست ماهرانه امپراتوران بیزانس -گرچه از نظر مادی ضعیف و ناتوان بودند- پس از بسیج مسیحیان در آناتولی غربی، تنها نتیجه‌ای که به دست داد آن بود که سلجوقیان را مجبور ساختند به همان نواحی نخستین یعنی آناتولی مرکزی بازگردند و چندی بعد پیدایی مغول و مهاجمات این قوم چالاک، خواهی نخواهی دید امپراتوران را از غرب به شرق متوجه گردانید و به این ترتیب از سال ۱۰۹۷ م. قونیه بار دیگر -و تا سرانجام حکومت سلجوقیان- نام پایی تخت این دولت را به خود باز گرفت.

در این زمان دو میں نیروی مسیحیان از برابر قونیه گذشت و پس از مدتی اقامت در آن حوالی، راه خود را به سوی گذرگاه‌های توروس^۴ ادامه داد. پس از آنان بیزانسی‌ها سرزمین‌هایی را که در آناتولی غربی از دست داده بودند بازیافتند و مدتی بر آن بخش مستولی گردیدند اما به سال ۱۱۷۷ م. قلع ارسلان دوم تمام این نواحی را فراچنگ آورد. این فرمانروا که سرزمین‌های وسیع مورد حکومت خود را بین دو فرزندش تقسیم کرده

1. Rumanus Diogenus

2. Kutulmush

3. Iznik

4. Toros

بود با تعرضات قطب الدین ملکشاه پسر بزرگ خود روپرور گشت. پسر، پدر را تحت فشار قرارداد که وی را ولیعهد بنامد تا آنجاکه در سال (۵۸۴ ه.ق. / ۱۱۸۹ م.) قوئیه را به تصرف خود در آورد. اینک در جریان سومین بسیج مسیحیان، قلعه ارسلان دوم به عنوان یک نیمه اسیر، واپسین لحظات فرمانروایی خود را سپری می‌کرد. نیروی مسیحی که به احتمال قوی همراه امپراتور تعرض خود را در هجدهم ماه مه ۱۱۹۰ م. آغاز کرده بود حصارها و برج و باروی شهر را ویران ساخت و بازارها را به یغما کشید و جمعی را نابود گردانید. قلعه ارسلان و پرسن که در این لحظات، درون قلعه داخلی پناه گرفته بودند به امپراتور پیشنهاد صلح کردند و امپراتور که اساساً به قصد تسخیر آناتولی بر آنان حمله ور شده بود و تصور می‌کرد در تسخیر قوئیه با دشواری‌های زیاد مواجه خواهد شد این پیشنهاد را پذیرفت و پس از ۵ روز توقف در قوئیه، اردوی خود را از آنجا به مقصد دیگر حرکت داد.

سال بعد در ایامی که ملکشاه قصد تسخیر «قیصری» - محل حکومت برادرش نورالدین - را داشت قلعه ارسلان موفق به فرار شد و در سرزمین دریاها به پسر کوچکش غیاث الدین کیخسرو التجاء گرفت و پا به پای او به سوی قوئیه حرکت کرد. مردم قوئیه به استقبال از سلطان، شهر را به وی واگذاشتند اما قلعه ارسلان که قصد باستاندن آق‌سرای را از دست ملکشاه در سر داشت پیش از آنکه به هدف نائل شود درگذشت (۵۸۸ ه.ق. / ۱۱۹۲ م.). قوئیه در طول دوران سلطنت این فرمانروا به اوج عمران خود رسید و بنابر نوشته کسانی که در جنگ‌های مسیحی شرکت داشته‌اند قوئیه در آن عهد بر اثر کوشش‌های وی از نظر ابعاد و ثروت و آبادانی بر شهر «کولن»¹ آلمان پهلو می‌زد. هم در این ایام بود که قوئیه به عنوان رابط بین شهرهای آناتولی بزرگراه تجاری و مرکز داد و ستد به شمار می‌رفت و این همان شاهراه است که مؤلفان اروپایی پیرامون آن سخن‌ها پرداخته‌اند.

دوران حکومت غیاث الدین کیخسرو اول که پس از مرگ قلعه ارسلان بر تخت نشسته بود دوام چندانی نیافت از آنجاکه رکن‌الدین سلیمان حاکم توقات² به قوئیه لشکر کشید

1. Kolonia

2. Takat

و آن شهر را محاصره کرد. غیاث الدین که احساس کرده بود یارایی مقابله با برادر بزرگ را نخواهد داشت از او امان نامه‌ای گرفت، خدم و حشم را برداشت و همراه دو فرزند و موكب و عقبه خود به سوی بیزانس روانه شد.

رکن الدین بر تخت سلطنت قونیه آرام گرفت و چون ۷ سال از این ماجرا سپری شد غیاث الدین کیخسرو که خبر مرگ برادر را شنیده بود بر مبنای تحریکات این و آن به قونیه بازگشت (۱۲۰۴م. ۶۰۰ق.) و در غیاب او سرداران لشکر و بزرگان کشور، فرزند کوچک وی را به نام قلچ ارسلان سوم بر تخت نشاند.^۱ غیاث الدین کیخسرو با آنکه مدت یک ماه شهر را محاصره کرد موفق به گشودن آن شد و ناچار به ایلگین^۲ بازگشت. نهایت در همین اثناء بود که ساکنان «آق سرای» دروازه‌ها را بر روی وی گشودند و اهالی قونیه نیز به تقليید از آنان، وی را به شهر خود راه دادند. در سایه همین ماجرا بود که غیاث الدین کیخسرو برای بار دوم به تخت نشست و خود را کیخسرو اول لقب داد. (۱۲۰۵م. ۶۰۱ق.)، قاضی ترمذی را که با سلطنت وی مخالفت کرده بود اعدام کرد آنگاه قلچ ارسلان سوم را در قلعه قاوله^۳ محبوس و مقتول گردانید. کیخسرو اول به سال (۱۲۱۱م. ۶۰۷ق.) در جنگ بالاسکاریس امپراتور بیزانس کشته شد، جسدش را موقه در گورستان مسلمانان آلا-شهر^۴ دفن کردند و سرانجام به قونیه انتقال داده در جوار مسجد علاء الدین به خاک سپرندند.

اینک عزالدین کیکاووس اول که در «قیصری» حکومت داشت برای اولین بار تعرض برادرش علاء الدین کیقباد را پیش بینی می کرد. اما این سلطان که قسمت عمده روزگارش را در گشت و گذار سپری کرده بود به سال ۱۲۲۰م. در عنفوان جوانی وفات یافت و برخلاف سایر سلجوقیان که در قونیه مدفونند وی وصیت کرده بود جسدش را در آرامگاهی که خود در سیواس ساخته بود، دفن کنند. لاجرم برادرش علاء الدین کیقباد که زندانی بود به عنوان علاء الدین اول برای سلطنت دعوت شد. علاء الدین کیقباد که یکی از بزرگترین سلاطین سلجوقیان آناتولی است خدمات درخشانی در راه عمران و

1. Ilgin

2. Gâvele

3. Alashehir

گسترش قونیه به کار بست و توان گفت که دوران سلطنت او، عهد شکوفان این شهر به شمار است. در عهد حکومت او برج و باروهای قونیه تجدید بنا یافت و مساجد و مدارس بسیار در آن انشاء گردید.

پس از درگذشت وی در اردوگاه قیصری (۱۲۳۷م.) پرسش غیاث الدین کیخسرو دوم، کوشش‌های عمرانی پدر را ادامه داد اما چه توان کرد هنوز اندی از اقدامات آنان سپری نشده بود که باز دیگر سرزمین آناتولی مورد تهاجم مهلهکه باز دیگری قرار گرفت، سیل مغول، سلجوقیان را از طریق کوهستان کوشه^۱ تحت فشار و مورد خطر قرار داد (۱۲۴۳م.). واز این به بعد، دولت سلجوقی، کیفًا زیر حاکمیت مغول قرار گرفت. مؤلفان دائرة المعارف اسلامی ترکیه در جریان شرح این ماجرا از دو تن بزرگمرد با درایت که با خدمات درخشان خود، بر دوام حکومت سلاحلقه یاری کرده بودند نام برده‌اند. اول جلال الدین قاراتای بن عبدالله متوفای (۱۳۵۲ق./۶۴۹هـ). که صرفنظر از آثار هنری فوق العاده موجود در قونیه ازو، مدرسهٔ قاراتای یکی از یادگارهای بنام اوست و دیگری وزیر بزرگ فخرالدین بن حسین ملقب به صاحب عطا و متوفای (۱۲۸۴ق./۶۴۵هـ). که مسجد لارنده و مسجد اینجه مناره‌لی از آثار دوران خدمت او به شمار است.

عزالدین کیخسرو که پس از مرگ پدر به جای وی نشسته بود هنگامی که مورد دعوت مغول قرار گرفت به بهانهٔ ناامنی راهها، خود در قونیه ماند و برادرش قلچ ارسلان را گسیل داشت. قلچ ارسلان به سال ۱۲۴۶م. در بازگشت خود به آناتولی به پایمردی مغول، در سیواس اعلام استقلال کرد و در پناه درایت و تدبیر امیر قاراتای تجهیزات لازم برای یک جنگ داخلی را تدارک دید آنگاه با همراهی دو برادر دیگر خود به سال (۱۲۴۷ق./۶۴۵هـ) اساس سلطنت خود را در برابر عزالدین کیکاووس دوم برپا داشت، از این تاریخ تا (۱۲۵۲ق./۶۵۲هـ) مشترکاً به نام هر سه برادر سکه‌ها ضرب گردید و خطبه‌ها خوانده شد. اما اندکی پس از مرگ قاراتای آهنگ جدایی ساز گردید. عزالدین کیکاووس دوم که چندی به تنها بی موفق شده بود سلطنت خود را دوام دهد در جنگی که به سال ۱۲۵۶م. باخانان مغول در پیوست مغلوب گردید و قونیه از طرف مغول مورد

1. KÖse

محاصره قرار گرفت. با آنکه مردم قونیه با ارسال هدايا برای بایجونویان فرمانده سپاه مغول، مانع تخریب و یعمای شهر توسط آنان شدند مع هذا برخی باروهای شهر، در هم ریخته و ویران گردید.

در این اثنا کیکاووس دوم که به بیزانس فرار کرده بود فرصتی فراچنگ آورد و بار دیگر به قونیه بازگشت (۱۲۵۷م). و در کوهستان یلدیز وی را مغلوب ساخت (۱۲۵۸م). و سرزمین‌های سلجوقیان قیزیل ایریاق را به تصرف خود بازگشت داد. نهایت قلچ ارسلان که توسط معین‌الدین پروانه دستگیر شده بود اینکه پایه پایی مغلوب آماده حمل به قونیه شده و کیکاووس دوم مجبور به ترک تاج و تخت گردیده بود (۱۲۶۱م).

قلچ ارسلان چهارم که مثل یک بازیچه در دست مغول قرار گرفته بود نتوانست به سلطنت خود ادامه دهد، مغلول سراسر خاک مملکت را کمابیش زیر و رو کردد. صدها آبادی پیرامون قونیه را آتش زدند و مردم شهر را به تسليم بلاشرط فراخواندند. معین‌الدین پروانه که اینک پس از کشتن قلچ ارسلان، فرزند نوبالغ وی غیاث‌الدین کیخسرو سوم را به جای وی بر اریکه سلطنت نشانده بود می‌خواست اداره امور مملکت را به دست آورد (۱۲۶۶م).

ارتحال عارف ریانی جلال‌الدین مولوی، مصادف با سلطنت همین سلطان نورسیده است. (۱۲۷۳م).

در این لحظات که آناتولی تحت فشار و تهدید دائمی ایلخانان قرار داشت آوازه دیگری در پیچید و مداخلات سلاطین مصر، موضوع تازه‌ای به را به دنبال کشید در سال ۱۲۷۷ که قیصری از طرف بایبراس^۱ اشغال شده بود معین‌الدین پروانه کیخسرو سوم را از قونیه به توقات قرار داد. قرامانیان که در سرزمین ارمناک و لارنده واقع در جنوب قونیه یک حکومت نیمه مختار برای خود ترتیب داده بودند با استفاده از حمایت مملوکان مصر و به قصد پایان دادن به مداخلات و رقابت‌های معین‌الدین پروانه تصمیم گرفتند در این دوران بهل و بشوی، قونیه را به تصرف خود در آورند. محمد بی که در رأس این جماعت قرار گرفته بود شهر را به محاصره کشید و مردمی را به همگامی با خود دعوت کرد.

مستحفظان قونیه که سرپرستی آنان را امین‌الدین میکال عهده‌دار بود یک‌چند در برابر قرامانیان مقاومت کردند اما سرانجام تسلیم آنان شدند. محمد بی، غیاث‌الدین سیاوش را که در تاریخ از او به عنوان جیمری^۱ یاد کرده‌اند و گویند که از بازماندگان سلاجقه (۱۲۷۷م./۶۷۶ق.) است. اما پسران فخرالدین صاحب عطا با نیروی گران به مقابله وی برخاستند و محمد بی که اینک دروازه‌ها را سخت بربسته بود آنان را به درون شهر راه نداد و لاجرم جنگ آغاز شد.

همزمان با این حوادث و در لحظاتی که کیخسرو توسط سان‌مغول اسیر و محبوس شده بود فرستاده شمس‌الدین محمد جوینی به بارگاه ایلخان مغول وارد گردید و با استقبالی گرم مواجه شد.

در جنگ فرزندان فخرالدین صاحب عطا، محمد بی به قتل رسید و جیمری نیز بازداشت شد (ابن‌بی‌بی. ۳۳۰) و از آن به بعد، مردم قونیه تحت فشارها و تهدیدات قرامانیان قرار گرفتند و این قوم، در شعب جبال و حفاظه‌ای کوهستان پناه گرفته هر آن متنهز فرصت مناسب بودند.

در سال‌های آخر قرن سیزدهم میلادی دولت سلجوقیان حکم یک سایهٔ نایاب‌دار را پیدا کرده بود. تحکمات فرمانروایان ایلخانی به نهایت رسیده، بهادران مغول که اینک در آناتولی استقرار یافته بودند بر ضد ایلخانان به عصیان و سرکشی درآمده، سران قرامان به قصد دستیابی بر قونیه برای خود استحکاماتی فراهم ساخته و نهیب مملوکان مصر، لر زه بر پیکرها انداخته بود.

غیاث‌الدین کیخسرو سوم در ارزنجان توسط ایلخانان به قتل رسید (۱۲۸۳م.). چند سالی بود که سرنوشت سراسر مملکت به دست غیاث‌الدین مسعود دوم سپرده شده بود. به سال ۱۲۹۷م. غازان خان، وی را تحت نظر قرار داد و علاء‌الدین کیقباد سوم را به جای او بر تخت نشانید و چند صباحی پس از مرگ این دو سلطانزاده بود که دولت سلجوقیان برای همیشه از صفحهٔ تاریخ بر انداخته شد. (۱۳۰۸م.)

خدمات سلاجقه روم در قونیه

از دوران سلاجقه در قونیه، آثار معماری باشکوهی به جا مانده است. مساجد و

معابد فاخری که اینک در قونیه به چشم می‌خورد برجی یادگار سلاطین سلجوقی و پاره‌ای از آثار مردان خدمتگزار وابسته به آن دودمان است. بدون هیچ تردید، عالی‌ترین و شکوهمندترین آثار این عهد - که متأسفانه امروز کمترین اثری از آنها به جای نمانده - برج و باروهای دیرین سال قونیه است. توصیف ابن بی بی و سایر مورخان از این آثار گمشده، حاکی از آن است که حصارهای قونیه از سال ۱۲۱۹ م. یعنی زمان سلطنت علاءالدین کیقباد اول به هزینهٔ خزانی وی یا در سایهٔ همت و پایمردی بزرگان قونیهٔ ظرف مدت دو سال بناگردید. حمدالله مستوفی نیز تصویری از برج و باروهای کهن‌سال شهر به دست می‌دهد. اما نوشتهٔ ابن بی بی روشنگر آن است که قونیهٔ پیش از سلطنت علاءالدین کیقباد دارای حصاری نبود خاصه که بنا بر نوشتهٔ حمدالله مستوفی دژ داخلی و کاخ اختصاصی آن از بنای‌ایی است که توسط قلچ ارسلان اول انشاء گردید. اما «فردریک تختن»^۱ می‌گوید این دژ و سایر حصارها و برج و باروهای قونیه در زمان علاءالدین کیقباد اول و به قصد محاصره و حفاظت شهر بنا شده بود. در بنای‌ای قونیه، پاره‌ای کتیبه‌ها و تزئینات که بعضاً قدیمی و برجی معاصر سلاجقه بود وجود داشت و با وجود خرابی‌های بسیار که بر آنها روی آورده در عهد سلاجقه، قرامانها و رأساً در دوران سلاطین عثمانی، تعمیرات و تجدید بنای‌ای قابل توجهی به آنها داده شد. در این عهد اگرچه بر اثر گسترش شهر، برج و باروهای قونیه اهمیت و اعتبار پیشین خود را از دست داد ولی پاره‌ای از آنها در نیمهٔ اول قرن نوزدهم هنوز بر پایهٔ کهن به جای مانده بود و سیاحان وقت، چگونگی آنها را مورد تصویر و شرح و بررسی قرار داده‌اند. تغزیر^۲ در گستره‌ای از این حصارها، ۱۰۸ برج و هر برج را با بلندی ۸ متر یاد می‌کند و می‌فزاید که در حاشیهٔ حصارها، خندق‌هایی نیز کنده شده و این حصارها مانند یک مستطیل مدور، شهر را احاطه کرده بود. در اطراف دژ داخلی، باروی مجازایی با ۸ گلdstه به چشم می‌خورد.

ال. دو. لابورد^۳ سیاحی که به سال ۱۸۲۶ م. از قونیه دیدن کرده است ضمن

1. Fr.Taeschner

2. Texier

3. L.Delaborde

سیاحتنامه خود با دقت و دید خاصی منظرة عمومی شهر را تصویر می‌کند و ضمن ترسیم بقایای باره‌ها و حصارهای کهن شهر و اشاره به آنکه متأسفانه بسیاری آثار عهد سلجوقی از میان رفته است یادگارهای هنری آن عهد را با بزرگداشت و اعجاب و تحسین یادآور می‌شود و در عین تحریر از گذشته‌های این شهر کوچک، پیرامون تزئینات برج‌ها و باروهای قوئیه متامل و متوقف می‌گردد.

به استنباط از لوحه‌ها و کتیبه‌هایی که در سیاحتنامه ال.دو. لابورد از آنها یاد شده است معماران عهد سلاجقه آثار بازمانده از عهود پیشین از قبیل مجسمه‌ها و سنگنگاره‌ها را بر دیوار سرسرها نشیمن داده و زیباترین آنها را بر روی جدارهای بیرونی دژهای کارگذاشته بودند.

در نیمة دوم قرن نوزدهم برج و باروهای شهر، تماماً از میان برداشته شد و ملزم‌های سنگی در سنتمان مقر حکومت‌های وقت - مثل قاپی جامع - به کار رفت^۱ «هوارت» که اواخر قرن مذبور از قوئیه دیدن کرده ضمن تحقیقات و تدقیقات خود یادآور شده است که از آن همه برج و بارو جز این‌ها و رگه‌های پیدا و ناپیدا از زیربنای آنها، چیزی به نظر نمی‌رسد، آنگاه از یک کتیبه که مربوط به سال ۱۸۶۵ه.ق. است نام می‌برد.

آثار باقی‌مانده از آن‌گروه سلاطین عهد با عظمت سلجوقیان آناتولی که در نیمة دوم قرن ۱۳ به حکومت رسیده بودند در دژ داخلی پهایی که سابقاً مذکور افتاد و اینک مشهور به تپه علاءالدین است جاگرفته بود اما تردیدی نیست که سلاطین پیشین هم به سهم خود در این بخش از شهر، انشا آتی پدید آورده بودند. ازین عهد تنها یک منبر از تاریخ (۱۵۵۰ه.ق. / ۱۱۵۵م.) مربوط به دوران حکومت عزالدین مسعود باقی‌مانده که اینک در جامع علاءالدین موجود و مضبوط است. این منبر آینوسی که از دست ساخته‌های یک استاد منبت کار وقت است بدون شک در مسجد جامعی جاگرفته بوده است که از طرف علاءالدین کیقباد اول بنا شده بود. بنا بر کتیبه‌های موجود، بنای جامع مذبور به سال (۱۲۱۶ه.ق. / ۱۱۹۱م.) از طرف عزالدین کیکاووس اول آغاز گردید و یک سال بعد یعنی به سال (۱۲۲۰ه.ق. / ۱۲۰۱م.) از جانب علاءالدین کیقباد اول خاتمه یافت. سازنده مناره‌های مسجد، محمد بن خولان دمشقی و کارگزار کاشی‌ها و

چینی‌های آن، کریم‌الدین اردشیر بوده‌اند. ف. تختن^۱ عقیده یافته است که زیربنای مسجد از دیرباز باقی بوده و بعداً به قصد گسترش هرچه بیشتر آن، بنای تازه بر آن پایه‌ها انشاء شده است.

در جوار این جامع یک گنبد هرمی شامخی به چشم می‌خورد که دارای ۸ صندوقهٔ فاخر از سلاطین سلجوقی است. زمینهٔ آن صندوقه‌ها لاجوردی و دارای نوشته‌های بر جسته‌ای از بدл چینی است که بر اثر مرمت‌های پیاپی، نوشته‌ها جسته گریخته ناپدید و لا یقرء شده است.

کتیبه‌های موجود روی یکی از پنجره‌ها و جدار بیرونی بنا نشان می‌دهد که از طرف قلچ ارسلان دوم و به دست یوسف بن عبدالغفار به وجود آمده است. به استنباط از ایضاحتات این بی‌بی توان یافت که سلاطین سلجوقی مدفون در آرامگاه‌های مزبور به شرح زیرند: مسعود اول، قلچ ارسلان دوم، غیاث‌الدین کیخسرو اول، علاء‌الدین کیخسرو اول، سلیمان دوم، غیاث‌الدین، عزالدین کیخسرو سوم و مسعود سوم. روزگاری در جوار جامع علاء‌الدین، کاخ‌های سلاطین سلجوقی وجود داشته که از آن آثار و بقایا امروز تنها خاطرات محدودی چند، به جای مانده است.

گواینکه ساری^۲، هوارت^۳ و لویتود^۴ نیم قرن پیش، نظر به یادداشت‌های تگزیر، از یک قطعه کتیبه مربوط به قلچ ارسلان دیدن کرده‌اند ساری گوید که کتیبه مزبور مربوط به قلچ ارسلان چهارم است و «ف. تختن» سخن‌وی را با توجه به این نکته که بخشی از کاخ‌ها پیش از قلچ ارسلان، انشاء شده آنگاه کتیبه موسوم به نام او تصادفاً به روزگار ما رسیده است تأیید می‌کند. از لحاظ لویتود، نصف قوس پنجره باقی از آن کاخ‌ها همراه کتیبه یاد شده در نیسان ۱۹۰۵م. خراب گردید و در سال ۱۹۳۸م. مورد مرمت قرار گرفت.

صرف نظر از این گفته‌ها، بر فراز دژ داخلی، یک برج ساعت منسوب به عهد مسیحیان و یک کلیسای روم و ارمنی موجود بود. امروزه تپه علاء‌الدین به شکل پارکی

1. F. taeschner

2. Sarre

3. Huart

4. LÖytved

درآمده که حاکم بر قوئیه و در جوار آن است.

از عهد آبادانی سلاجقه، قطع نظر از دز مزبور، آثار و بقایای دیگری در شهر به جا مانده است. از جمله مدرسه سرچالی^۱ که در عهد غیاث الدین کیخسرو از طرف بدرالدین مصلح^۲ به سال (۱۲۴۰ ه.ق.) بنا گردید بسیار جالب نظر است. در ورودی این بنای سازنده آن محمد بن عثمان الطوسی یاد شده، نمونه درخشانی از شاهکارهای مرمری عصری سلاجقه به شمار است خاصه کاشی‌های داخل بنا -که می‌توان گفت کلاً خراب گردیده است- سخت توجه بیننده را به خود جلب می‌کند. آثار دیگری از این عهد که توسط افراد دیگر ساخته و پرداخته شده باقی مانده که مسجد شکر فروش از یادگارهای جمال الدین اسحق، زین الدین باش آرا^۳ و عمارت بدرالدین بن محمود از آن جمله محسوب است.

در دوران قهرمانی استیلای مغول، اگر هم سلاطین سلجوقی توانایی ایجاد آثاری را نداشتند شخصیت‌های مقیم قوئیه نمونه‌های بسیار از معماری درخشان این عصر از خود به یادگار گذاشته‌اند. انواع مدارس، مساجد و مقبره‌های موجود از این عهد، عموماً نمایانگر این مطلب است که در ساختمان آثار مزبور -خاصه آن قسمت از درها و پیکره‌ها که تزئیناتی از مرمر به همراه دارد- و کاشی‌های داخل بناها و سقف‌ها که بعضاً با گلبوته‌ها و خطوط کوفی مزین گردیده دقت و ظرافت فوق العاده به کار رفته است.

پس از آنکه روزگاری دراز این آثار تاریخی از توجه و عنایت به دور ماند یا بر اثر آتش‌سوزی، ویران گردید یا آسیب‌ها دید در ربع قرن اخیر تصمیم گرفته شد که از آنها برای موزه‌ها بهره‌برداری شود و اقداماتی در جهت مرمت‌های لازم از قوه به فعل رسید. در میان این آثار، تنها معمار مدرسه قاراتای که در زمان سلطان عزالدین کیکاووس دوم از طرف امیر جلال الدین عبدالله بن قراتای به سال (۱۲۵۱-۱۲۵۲ ه.ق.) ساخته شده ناشناخته مانده است. کاشی‌های که در چهارگوشة این مدرسه مربعی، به عنوان تزئینات داخلی به کار رفته بسیار قابل توجه است. مدفن امیر قراتای در گوشه‌ای از این

1. Sertchali

2. Muslibxi

3. Bashāra

مدرسه جای دارد.

از میان حصارهای لارنده که تنها نامی از آنها باقی مانده است بنایی که تاریخ آن از ۶۵۶هـ. ق. (۱۲۵۸م.) و سازنده آن موسوم به کلوك بن عبدالله است به چشم می‌خورد که در آن یک در و یک محراب مزین به کاشی‌کاریهای عصر مزبور قابل عنایت است. پشت این بنا، آرامگاه صاحب عطا^۱ (۶۸۴هـ. ق. / ۱۲۸۵م.) با کاشی‌های یشمی و زنگاری فوق العاده زیبا و در کنار آن خانقاہی به چشم می‌رسد.

در سمت غربی خیابان کمربندی محیط بر تپه علاءالدین، مدرسه دیگری نظری مدرسه قراطای بنا شده که در اصل مشهور به «دارالحادث» و از آثار ۱۲۵۲ الی ۱۲۵۸م. است. قسمت فوقانی یکی از مناره‌های کنگره‌دار این بنا که دارای دو شبستان مزین به کاشی‌کاری‌های زیباست در سال ۱۹۰۱م. بر اثر اصابت صاعقه ویران گردید که هم‌اکنون در محل سقوط، پاره‌هایی از آن به جای خود باقی است. از آثار باستانی دیگر قوئیه مربوط به دوران مزبور، مسجد آنبار رئیس^۲، مسجد عبدالمؤمن ماغاریبا^۳، گند^۴ نالینجی^۵ و آرامگاه آتشبازولی^۵ را می‌توان نام برد.

همان‌گونه که تأسیس دولت سلجوقی از نظر تاریخ ترکیه عموماً و بناها و آثار معماری باقی‌مانده از این عهد برای سرزمین آناتولی خصوصاً حائز اهمیت است و به همان میزان که انتخاب قوئیه به عنوان اولین پایتخت در سیر تاریخ درخشنان عهد سلجوقی، دلیل و اعتبار و ارزش تاریخی این شهر است.

سلطان‌العلماء بهاءالدین پدر مولوی به سال ۱۲۲۰م. بنا بر دعوت علاءالدین کیقباد اول به قوئیه آمد و در سال ۶۲۸هـ. ق. برابر ۱۲۳۱م. در همین شهر وفات یافت پسرش مولانا جلال‌الدین رومی مؤسس طریقت تا سال ارتحال خود یعنی ۱۲۷۳م. در این شهر بزیست و مثنوی خود را که شاهکار آثار اوست در همین شهر خاتمه داد. امروز موزه حامل نام او در برگیرنده آرامگاه بهاءالدین، جلال‌الدین و چند تن از رؤسای سال‌های

1. Sahib-Ata

2. Anbar Reis

3. Magariba

4. Malinci

5. Ateshbaz Veli

آتی تاریخ چلیان است. مزار شمس الدین تبریزی و صدرالدین قونیوی نیز از زیارتگاه‌های مشهور قونیه به شمار است.

پس از افول دولت سلجوقیان، فرزندان قرامان بر قونیه تسلط یافتند. اینک پیداست قرامانیان که پس از واقعه جیمری مدت کوتاهی بر این شهر مستولی شده بودند در اوخر قرن سیزده با وسائل مختلف در این ناحیه مشغول تاخت و تاز بوده‌اند. یکی از آنان در اوایل قرن ۱۴ با موفقیت در برابر مغول استقامت کرد و پس از تسخیر قونیه، برج و باروهای مخروب را دوباره سازی کرد. اما در سال ۱۳۱۴م. اردوی اعزامی به سرپرستی امیر چوپان که از طرف ایلخانیان به آناتولی گشیل شده بود شهر را مورد محاصره قرار داد و پس از چندی که غلا و گرسنگی بر قونیه سایه گشترد تسليم مغول گردید. با این همه احتمال داده‌اند که پس از بازگشت اردوی امیر چوپان، یکی از فرزندان قرامان به نام ابراهیم بی (ابراهیم بک) بار دیگر قونیه را به تصرف خویش درآورد. این مرد توانست با تیمورتاش فرزند امیر چوپان به مدارا و درایت رفتار کند تا آنجا که در بسیج کلیکیه^۱ با او همراه شود و به سال ۱۳۲۰ بر اثر تمایل تیمورتاش به مملوکان مصر و عصیان به ایل و تبار خود، به سود خویش بهره‌برداری کند و پس از التقاء وی به مصر (۱۳۲۷م.) صاحب یک استقلال کامل گردد و قاطعاً در قونیه مستقر شود.

گرچه قرامانیان، «لارنده» را به پایتختی برگزیده بودند ولی قونیه به مناسب فضای معنوی و سوابق ریشه دار تاریخی و فرهنگی خود همچنان اعتبار و اهمیت خود را محفوظ می‌داشت. در همین ایام بود که این بطروطه از این شهر دیدن کرد و در رحله خود زیبایی‌های قونیه، باغ‌های سرسبز و گلگشت‌ها و بازارهایش و رونق هرگونه آثار هنری و صنعتی آن را مورد ستایش قرار داد.

در این دوران -که نیمة دوم قرن چهاردهم میلادی است- بر اثر مناسبات قرامانیان و عثمانیان، اسم شهر، بار دیگر دهان به دهان سیر می‌کند. مراد اول دختر خود نفیسه سلطان را به علاء الدین علی بی (بک) امیر قرامان تزویج کرد. اما در حالی که غرض [سلطان] مراد اول جلب دوستی وی بود علاء الدین با آگاهی از گرفتاری‌های سلطان در روملی، دست به یک سلسله تجاوزات زد، سلطان ناچار به سرعت وارد آناتولی شد و بر

1. Kilikya

قرامانیان حمله‌ور گردید و شاید این اولین بار بود که عثمانیان به قونیه رو نهادند (۱۳۷۸م).

مناقشات فرزندان قرامان و عثمانیان قریب نیم قرن به طول انجامید. از میان قرامانیان، عهد ابراهیم بک، یک دورهٔ طلائی درخشنan به شمار می‌رود. بر تراندون دولابروکیه^۱ -سیاحی که به سال ۱۴۳۲م. یعنی بحبوحهٔ حکومت ابراهیم، همراه سفیر قبرس از قونیه دیدن کرده ضمن آنکه نام شهر را^۲ نوشته آورده است که: شهر قونیه شهری زیبا است و در حالی که درختان میوه‌دار برومند در جوار آن به چشم من خورد آب جاری و سایر انواع درختان در آن دیده نمی‌شود. دور تادور قونیه را که شهر مهم تجاری قرامان به شمار می‌رود خندق‌ها و حصارهای سالم در بر گرفته است. در وسط شهر، قلعه‌ای که اقامتگاه فرمانروایان عصر، در آن قرار دارد به چشم من خورد.

در دوران تسلط قرامانیان، قونیه ولايت شهر یا مرکزنشین استانداری گردید و به همین لحاظ یک سلسلهٔ بنا و ساختمان‌ها در آن پس‌ریزی شد که مهم‌ترین و جالب‌نظرترین آن مدرسه‌ای است که توسط محمد چلبی به سال (۱۴۲۱ق. ۵۸۲۴م.) انشاء گردیده است. در لابه لای معماری این بنا پیش از آثار عهد عثمانی، تزئینات ناهموار هنر عصر سلجوقی نمایان است. از آثار دیگر این عهد، گنبد تاج وزیر، آرامگاه پیر حسین، خانقاہ ابواسحق کازرونی و حمام مرام قابل یادآوری است.

پس از استقرار قطعی حاکمیت عثمانی بر سرزمین قرامان، صاحبان صنایع و پیشه و هنر که در دو شهر قونیه و لارنده زندگی می‌کردند، همراه همسران و فرزندانشان به استانبول کوچانده و اسکان داده شدند. والی ایالت در آن هنگام، نخست شاهزاده مصطفی پسر سلطان محمد فاتح بود و پس از او شاهزاده جوان -جم سلطان- استقرار داشت.

قونیه پس از الحاق به امپراتوری عثمانی، به طور قطع از پای تخت بودن یک سرزمین وسیع، بیرون رفت و مرکز یک ایالت گردید نهایت با وجود بارگاه مولانا و دوام سنتی که وی بریا کرده بود همچنان اهمیت خود را به عنوان یک خطهٔ ادب‌خیز جاودانه محفوظ

1. Bertorandon de la brupuière

2. quhonge

داشت. بقعه مولانا از طرف سلطان سلیم اول، مورد مرمت و تعمیر قرار گرفت. هموبود که آبرسانی برای شهر پدید آورد و به اقدامات اساسی بسیار در سرشماری و تثبیت املاک و اراضی قرامان مبادرت ورزید. در این هنگام ایالت قرامان شامل شهرستان‌های قوئیه، آقسرای، آق شهر، بی‌شهر، قیرشهر، قیصریه و نیگده و هر کدام دارای پرچمی جداگانه بود.

کاتب چلبی در «جهان‌نما»^۱ خود قوئیه را به عنوان شهر باع و باعچه تصویر می‌کند و می‌فزاید تیماج مشهور شهر که با تخم گل دباغ پرورده باع‌های هم‌جوار شهر رنگ می‌شود به خارج صادر می‌گردد.

«اولاد چلبی»^۲ که به سال (۱۰۵۸ ه.ق. / ۱۶۴۸ م.) از قوئیه دیدن کرده است ضمن توصیف حصارهای شهر و اشاره به دوازده دروازه باقی از آثار عهد سلجوقی از ۱۱ مدرسه، ۳ دارالحدادث،^۳ ۴۰ خانقاہ، ۱۱ عمارت و ۹۰۰ دکان در شهر یاد می‌کند و پس از

شرح مهارت‌های دباغی قوئیه، با شگفتی تمام از باعچه‌های مرام سخن می‌گوید. پیهربلون^۴^۲ که در قرن ۱۶ و پل لوکاس^۳ که در آغاز قرن ۱۷ از قوئیه دیدن کرده‌اند اطلاعات فوق العاده درباره این شهر به دست می‌دهند. این دو که نام شهر را «کوئیه»^۴ یاد کرده‌اند ضمن خاطرات خود روی برج و باروهای شهر، تأمل خاصی نشان داده‌اند. بلون با قید اشارت به دژهای شهر - که آنها را به حصارهای حلب مانند کرده است - از ۸ دروازه در شهر، مساجد زیبا و فربینده، حمام‌ها و کاروانسراها یاد می‌کند. لوکاس ضمن شرح این مطالب، از یک سلسله کتبیه‌ها، شیرهای سنگی، تندیس‌های انسانی، خرابی قلعه داخلی، نحوه زندگانی مردم خارج حصارها، مناظر سرسبز پیرامون شهر و خصوصاً از یک هرکول فاقد سر مطالبی عنوان می‌کند و می‌توان احتمال داد که اشارات نیه بوخر^۵ همچنین یادداشت لابورد - که در آغاز قرن نوزدهم از این نواحی دیدن کرده‌اند متوجه همین هرکول بوده است.

1. Darulhadis

2. Pierre Belon

3. Paul Lucus

4. Cogne

5. Niebuchr

نام قوئیه در جریان جنگ‌های مصر و عثمانی ۱۸۳۲ م.، بار دیگر بر سر زبان‌ها افتاد. اردوی ابراهیم پاشا که پس از اشغال سوریه و تسلط بر آناتولی، قوئیه را زیر پا قرار داده بود با سپاهی که به فرماندهی رشید محمد پاشا از استانبول به حرکت درآمده بود مواجه شد، رشید پاشا ضمن محاربات در جوار قوئیه مغلوب و اسیر مصری‌ها گردید. (۲۱) کانون اول ۱۸۳۲ م.) اما چندی بعد نیروی مصر، پس از امضای یک قرارداد، قوئیه را تخلیه کرد و به ورای جبال توروس عقب نشست.

سیاحانی که از آن به بعد از قوئیه دیدن کردند از خرابی‌ها و پریشانی‌هایی که عارض آن شده بود یاد می‌کنند. ماکدونالد کینیر^۱ که به مصالح ۱۸۱۳ م. در قوتیه دیدار داشته از خرابی‌های آثار هنری، خانه‌های گلی، سرپوش‌های جنگی کلیه‌ها و تنها از یک مدرسه آباد یاد کرده است. دولابورد نیز که پس از دیدار سال ۱۸۲۶ م. با شگفتی بسیار از حصارهای قوئیه سخن گفته، شهر را در میان این پریشان حالی و ویرانی به دیوی شبیه کرده است که اینک مانند جوجه در گوشه‌ای کز کرده و سر زیر بال کشیده باشد. وی می‌افزاید هنگامی که از فراز تپه قلعه داخلی - که عادة در میان برج و باروهای کهن شهر ناپدید شده بود - نظری به اطراف می‌افکنی جز بام‌های گلی یکنواخت و همسطح و جسته و گریخته یک مسجد خراب که شیروانی و گلدسته مناره‌اش بر اثر ویرانی نابود شده است نمی‌بینی. تجسمات و ایضاً صفات ح. و. مولتکه^۲ نیز چیزی در همین حدود است. بی‌توجهی به شهر، ویرانی‌هایی که بر مساجد عارض شده، بی‌عنایتی نسبت به گستره‌ای که روزگاری یکصد برج و بارو آن را در برکشیده بود و سرانجام آثار و بقایای پدید و ناپدید یک شهر قدیمی از میان رفته در جوار شهری که نسل جدید آن را از کاه و گل برپا داشته است که وی ضمن خاطرات خود یاد می‌کند. تگزیر که به سال ۱۸۳۴ م. از قوئیه دیدن کرده است می‌گوید: اینک بر روی ویرانی‌های گذشته، خرابی‌های دیگر در حال فرو ریختن است. سرزمنی که هیچ گونه خدمت در آن از قوه به فعل نمی‌رسد و سخت مقهور سفالت روزافزون شده است علی‌رغم جاده‌کاروان روی که از میر را به مزوپوتام می‌پیوندد اینک اهمیت تجاری خود را نیز از دست داده

1. Macdonald Kinnier

2. H. V.moltke

است.

از اواخر قرن نوزده در طول زندگانی قوئیه، یک گسترش اساسی ولی آهسته به وقوع پیوست. «وو. رامسای» که در آن عصر از شهر دیدن کرده ضمن توصیف قوئیه به داشتن آب فراوان، سبزه‌زارها و باغ‌های میوه در آغوش یک فلات خشک و برهنه، ازین تضاد، متعجب و متحیر شده است. «ث.ل. هوارث» نیز از ناهماهنگی کوچه‌پس کوچه‌های پرپیچ و خم و خاک آلود شهر با خانه‌های خشتی و بام‌های کوتاه آنها در جوار مساجد قدیمی و معابد عالی و بناهای معظم و فاخر متعجب شده به فعالیت مردم در بازارها اشارت داده است.

اواخر قرن ۱۹، با اتصال خط آهن قره حصار به قوئیه، ارتباط با ازمیر برقرار شد و این امر بدون شک در پیشرفت و عمران این شهر نقش بسیار مهمی را بر عهده داشت.

در جریان نخستین جنگ جهانی، قوئیه نیز علی‌رغم فاصله‌ای که با جبهه‌های جنگ داشت مثل سراسر خاک ترکیه از آسیب محاربات، مصون نماند و در دوران متارکه جنگ که منجر به اشغال و اقامت طولانی یگانگان در این کشور گردید پاره‌ای مجاهدات ملی در قوئیه از قوه به فعل پیوست که در سنتات بعد پیروزمندانه خاتمه یافت.

پس از مجاهدات ملی، قوئیه بزرگتر و گسترده‌تر شد. در اولین سرشماری (۱۹۲۷م.) قوئیه با ۴۷,۵۰۰ نفر جمعیت، در میان شهرهای ترکیه ردیف ششم را نشان می‌داد و این رقم در سال ۱۹۵۰م. به ۶۴,۵۰۰ نفر بالغ گردید.

محدوده کنونی شهرداری، وسعت قوئیه را بیش از ۲۴ کیلومتر مربع نشان می‌دهد که نیمی از آن را منازل و مساکن شهر در برگرفته است. آماری که از تعداد خانوارهای قوئیه در سال ۱۹۵۰م. گرفته شد نشان می‌داد در ۱۲۳ محله، ۲۱,۹۵۴ خانوار وجود دارد.

هسته اساسی شهر را محوطه‌ای تقریباً برابر ۲۰۰ هکتار داخل محدوده‌ای که حصارهای بیضی شکل آن را احاطه کرده بود پدید آورد. موقع عمومی این محوطه با قلعه زندان در سمت غرب، قاپو جامع در شرق، جامع صاحب عطا در جنوب و مدرسه خاتونیه در شمال مشخص می‌گردد. توان گفت که اساس تمام معابد قوئیه در همین جاست و به ملاحظه هسته مرکزی این ساحت، تپه علاءالدین که متضم دژ داخلی است اندکی متمایل به سمت غرب محوطه است. قلعه زندان نیز همان «حصار کوچکی در

نبش شهر» است که سیاح برتراندون دلا برو کیه^۱ از بابت آن بحث رانده است. هامیلتون در میان آثار تاریخی قوئیه، قلعه زندان را قابل دقت و بررسی دانسته است. پس از آتش‌سوزی‌های قرن گذشته، بر اثر ساختمنهایی که کمایش از روی نقشه پیاده شده بود، کوچه‌ها و خیابان‌های قوئیه مستقیماً یکدیگر را قطع می‌کند و مهمترین آنها بلوار نوساخته وسیعی است که تپه علاءالدین را به «درگاه مولانا» می‌پیوندد و موسوم به خیابان علاءالدین است. تجارتخانه‌ها، بانک‌ها و هتل‌ها در این خیابان پهلو به پهلوی هم داده‌اند. صاحبان صنایع کوچک، کارگاه‌ها و دکان‌ها نیز در کوچه‌هایی که سمت شرقی این خیابان پدید آمده نشمنی یافته‌اند.

محلاتی که بیرون حصارهای قدیمی قوئیه و نسبت به هسته مرکزی دارای وسعتی بیشتر است در بخش مرکزی - خاصه شمال غربی و جنوب شهر - پراکنده است و نظم عمومی کوچه‌های این محلات، روشنگر آن است که بخش مهمی از آنها بازمانده عهد کهن می‌باشد. از سوی دیگر ساختمان‌های تئک و پراکنده‌ای که در حاشیه خیابان‌های منظم مرتبط به ایستگاه راه آهن قوئیه در غرب شهر به وجود آمده است نشان می‌دهد که قوئیه درآیند با گسترش روزافزونی مواجه خواهد شد.

پوشش متراکم انبوه درختان صنوبر که اینک شهر را در چنبری سبز قرار داده است بخش مسکون قوئیه را به عنوان یک واحه راستین از فلات برهوتی که پیرامون آن گسترده شده است جدا می‌سازد. آتاترک روز بیستم مارس ۱۹۳۳م. برای پنجمین بار وارد قوئیه شد، پس از بازدید از برخی موسسات، به دیدار مرقد مولانا مشرف گردید و عبدالحليم چلبى - پوست نشین وقت در بارگاه مولانا و نماینده مردم قوئیه - با تشریفات خاصی مقدم وی را گرامی داشت.

آتاترک از بقعة مولانا - که با شاهکارهای هنری اسلام آذین یافته بود - با علاقه و هیجان خاصی دیدن کرد و در برابر صندوقه مولانا فاتحه خواند. آنگاه از سماعی که در سماع خانه ترتیب یافته بود متحریرانه بازدید به عمل آورد سپس در ضیافتی که در مطبخ لانا ترتیب داده شده بود حاضر گردید. آتاترک پس از این دیدار اظهار داشت:
 «مر^۲نا در اندیشه‌ها و معتقدات، تجددی پدید آورد. او بزرگ، خیلی بزرگ است.»

1. Bertrandon de la bruquière

آتاترک برای بار دوم در چهارم ژانویه ۱۹۲۵م. وارد قوئیه شد و باز هم تربت مولانا را زیارت کرد و در همین جریان همین دیدار بود که فرمان داد «درهای این بارگاه علم و هنر به روی همگان باز شود و اصولاً به صورت موزه‌ای درآید». ^۱

۱۶

جلالی نائینی

فرزانه فرهیخته، هندشناس و محقق نامدار معاصر، دکتر محمدرضا جلالی نائینی، در سال ۱۲۹۱ ه.ش. چشم به جهان گشود. وی یکی از مفاخر فرهنگ و ادب ایران زمین است که در کنگره‌ها و مجامع بین‌المللی در داخل و خارج از کشور، با قرائت مقالات غنی و پرمحتوی، هماره باعث اعتلای نام و نشان سرزمین باستانی ما گردیده است. مهمترین آثار منتشره او عبارت است از:

۱. تصحیح دیوان حافظ شیرازی. تهران: امیر کبیر: ۱۳۵۲.
۲. طریقه گرونانک و پیدایش آیین سیک. تهران: ۱۳۴۸.
۳. پارسی پرکاش (فرهنگ سانسکریت-فارسی)، اثر کریشناداس. تهران: ۱۳۵۴.
۴. تاریخ جمع قرآن کریم. تهران: نشر نقره، ۱۳۶۵.
۵. لغات سانسکریت در مالله‌ند. تهران: شورای عالی فرهنگ و هنر، ۱۳۵۳.
۶. سکينة الاولیاء، اثر محمد دارا شکوه. تهران: علمی، ۱۳۶۹.

۷. مجلس مکتوب، شهرستانی در خوارزم. تهران: ۱۳۶۹.
۸. مجتمع البحرين، اثر محمد داراشکوه. تهران: نشر نقره، ۱۳۶۶.
۹. الملل والنحل (محمد بن عبدالکریم شهرستانی). تهران: علمی، ۱۳۳۵.
۱۰. فرهنگ سنسکریت - فارسی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی: ۱۳۷۵.
۱۱. آداب طریقت و خدایابی تصوف و طریقت هندو در سده ۱۳ هجری. تهران: ۱۳۴۸.
۱۲. شرح حال و آثار شهرستانی. تهران: چاپ تابان، ۱۳۴۲.
۱۳. هند در یک نگاه: مردم‌شناسی، تاریخ سیاسی هندوستان. تهران: شیرازه، ۱۳۷۵.
۱۴. پنجاکیانه یا پنج داستان. (ویشنورما) تهران: اقبال، ۱۳۶۳.
۱۵. اوپانیشاد (محمد داراشکوه). تهران: ۱۳۴۰.
۱۶. الاصنام یا تنکیس الاصنام: تاریخ پرستش تازیان پیش از پدیده اسلام (هشام بن کلبی). تهران: نشر نو، ۱۳۶۴.
۱۷. بهگودگیتا، سرود الهی (محمد داراشکوه). تهران: طهوری، ۱۳۵۹.
۱۸. تذکره منتخب اللطائف (رحیم علی خان ایمان). تهران: چاپخانه تابان، ۱۳۴۹.
۱۹. جوگ باشت در فلسفه و عرفان هند (نظام پانی پتی). تهران: اقبال، ۱۳۶۰.
۲۰. گزیده سرودهای ریگ ودا. تهران: نشر نقره، ۱۳۷۲.
۲۱. مواهب علیه یا تفسیر حسینی (کمال الدین حسینی کاشفی). تهران: اقبال، ۱۳۱۷-۱۳۲۹، چهار جلد در دو جلد.
۲۲. منتخبات آثار (محمد داراشکوه). تهران: اقبال، ۱۳۳۵.
۲۳. مهابهارتا، بزرگترین منظومه کهن موجود جهان به زبان سنسکریت (میر غیاث الدین علی قزوینی). تهران: طهوری، ۱۳۸۰.
- وی که همراه با «دکتر محمد جواد مشکور» و «دکتر عبدالحسین زرین‌کوب»، در کنگره بین‌المللی هفت‌صدمین سالگشت مولوی در بهمن ماه ۱۳۵۲ ه.ش. شرکت داشته، از سفر خود به این شهر چنین سخن می‌گوید: «یکی از جالب‌ترین مراسمی که در کنگره مذکور برگزار شد، سماع درویشان بود. «سماع» نوعی رقص است که از سال‌ها پیش د

میان دراویش متصوفه باب بوده و با آواز «نی» و «دریاب» و «ساز» مخصوصی همراه است، که نخست نوای دلپذیر «نی» و آهنگ شورانگیز «رباب» آغاز می‌گردد و با نوای نی و آهنگ رباب، صوفیان به سمع می‌پردازند.

در آن شب نیز ۴۸ درویش با «خرقه» و لباس مخصوص خود، تا پاسی از شب گذشته، به «سماع» پرداختند. البته نباید از نظر دور داشت که بر طبق «قانون ترکیه»، ترویج طریقت ممنوع است و در واقع این درویشان «هنرمندانی» بودند که به لباس صوفیان درآمده و برای ارائه هنر خود به رقص درویشان پرداختند.

به محض آن که به قونیه وارد شدیم، تربت مولانا جلال الدین محمد را زیارت کردیم و همچنین از موزه و کتابخانه مولانا که متصل به بارگاه مولوی است، دیدن نمودیم. این بارگاه نخست به همت «معین الدین سلیمان پروانه» از سلاجقه آسیای صغیر بنا نهاده شده، سپس سلاطین آل عثمان در گسترش آن کوشیدند.

در کتابخانه مولانا در حدود ۳۰,۰۰۰ جلد کتاب موجود است، از جمله: نسخه‌های متعددی از مثنوی معنوی آن حضرت نگهداری می‌شود، که یکی از آنها نسخه‌ای است که در سال ۱۲۷۸م. یعنی ۵ سال پس از وفات آن حضرت به کتابت درآمده است... در روز صدها نفر، مرقد مولانا را زیارت می‌کنند و کلیه واردین به محض ورود، نسخه مکتوب در سنه ۱۲۷۸م. را ملاحظه می‌نمایند و به علاوه صفحه اول کتاب، به خط فارسی و عربی «پاک نویس» شده و در تابلویی نصب گردیده است.^۱

پرویز کاظمی

محقق و نویسنده معاصر ایرانی، دکتر پرویز کاظمی، که سفرنامه کوتاه نوشته‌اش را در سال ۱۳۵۶ ه.ش. به مجله «وحید» سپرده است. با وجود تلاش و تحقیق بسیار، هیچ مقاله یا کتاب دیگری از او به دست نیامده است.

دکتر پرویز کاظمی، در سال ۱۳۵۶ ه.ش.، به اختصار از این شهر - که به شهر عرفان و عشق شهرت یافته - سخن می‌گوید:

«از زمان کودکی و نوجوانی که به راهنمائی و تحت تعلیم استادان دانشمند و بزرگواری مانند مرحوم استاد والامقامم «فضل تونی» کم و بیش با دیوان بی‌مانند «مشنوی معنوی» آشنائی پیدا کرده و از حکایات دلپسند و آموزنده و اشعار آن جان و دل را سیراب می‌کردم شائق دیدار مزار این فخر بشر و مباهی کننده قوم ایرانی بودم تا آنکه در اوائل مهرماه امسال، سفر ترکیه و زیارت مزار مولانا نصیبیم شد و به عنوان رهآورد این سفر مختصری به نظر خوانندگان می‌رسانم.

تونیه شهری که آرامگاه مولانا در آنجا واقع است در ۲۶۰ کیلومتری جنوب آنکارا

در دشت وسیع و سرسبزی قرار گرفته و جاده آسفالت خوبی پای تخت ترکیه را به آن شهر وصل می‌کند. شهر قونیه قریب ۲۶۰,۰۰۰ نفر نفوس دارد و اطراف آن مزارع کشاورزی و پر نعمت فراوان است.

شهر قونیه با وجودی که شهری قدیمی است به سبک شهرهای نوساز خیابان‌های آسفالت داشته و دارای چند مهمناخانه نسبتاً مرغوب و ارزان، ولی پاکیزه می‌باشد که در آن خدمتکاران آزموده و مؤدب آمده‌پذیرائی میهمان‌ها هستند.

مزار مولانا در مرکز شهر در میدان کوچک پرگل و درختی قرار گرفته و دارای گبد و منار است. برای زیارت مرقد مولانا و رویدیه مختصری پرداخت می‌شود و سپس زیارت آرامگاه این استاد علم و ادب آغاز می‌گردد. مزار مولانا در تالار مستطیل وسیعی قرار گرفته و در زاویه شمال شرقی آن گور برآمده‌ای آشکار است که با کاشی‌های مرغوب کوچک آبی رنگ تزئین یافته که روی آن با پارچه نفیس پوشیده شده و عمامه بزرگ سیاه‌رنگی به سبک مغولان روی آن قرار گرفته که طبق توضیح راهنمای جسد مولانا و سلطان ولد در آن مدفون است. گور دیگر متعلق به بهاءالدین ولد سلطان العلماه پدر مولانا در جوار آن است.

اطراف مرقد مولانا آرامگاه اولاد و اصحاب او از جمله چلبی‌ها و دیگران مشاهده می‌شود که روی آنها نیز عمامه، ولی به رنگ سفید گذاشته شده است. قبور با پارچه‌های نفیسی پوشیده شده. از فاصله ۲ متری قبور زنجیری کشیده‌اند. در وسط تالار جعبه‌های شیشه‌ای به بندی گذاشته شده که در آن چندین جلد کتاب مثنوی و قرآن‌های خوش خط و تذهیب شده و آثار آن عمر به نمایش درآمده است.

در ابتدای تالار «مثنوی» قطوری با کاغذ مرغوب و تذهیب زیبائی جلب نظر می‌کند که در ۱۲۷۸م. یعنی ۳ سال بعد از فوت مولانا نوشته شده و قدیمی‌ترین مثنوی از حیث قدمت در تاریخ نویسنده‌گی است. و چون نویسنده مکرر راجع به بیت اول دفتر اول مثنوی نظریات مختلف راجع به کلمه حکایت یا شکایت در مصرع اول آن شنیده بودم در آن دقیق شدم و بیت اول را چنین دیدم:

« بشنو از نی چون شکایت می‌کند وز جدائی‌ها حکایت می‌کند
 نسخه‌های دیگر «مثنوی» و «قرآن»‌های خطی زیبائی دیگر در شیشه‌ای‌ها نمایش

داده می‌شود و نیز دیوارها از مرقعات و نوشته‌های زیبا به خط فارسی پوشیده شده است. اما چون تقریباً تمام زائرین ترک از خواندن آنها محروم بودند وقتی از نویسنده سطور خواستند با صدای بلند آن را بخوانم، گرد هم جمع شده و متعجب بودند و شاید در دل خود آفرین می‌گفتند و از ناتوان بودن در خواندن آن افسوس می‌خوردند.

بدین مناسبت بد نیست یادآور شوم که تغییر الفباء در ترکیه و تبدیل رسم الخط ترکی که از خط نسخ سرچشم می‌گرفت، گرچه برای تعلیم و فراگرفتن زبان بی اثر نبوده، ولی همه مردم ترکیه را از بهره‌مندی از منبع پربرکت ادبیات فارسی و عربی که زبان ترکی به آنها وابستگی دارد محروم کرده است. نقصی که دیگر قابل حیران نیست و فقط برای آن والاسفا باید گفت و این خود باید درس عربی باشد برای آنان که ناآگاهانه گاه‌گاه پیشنهاد تغییر الفباء فارسی را کرده و نابخردانه کلمات اصلًاً عربی را که در زبان ما وارد شده و رنگ فارسی به خود گرفته تغییر املاء داده، مثلاً حتی را حتا و مصطفی را مصطفاً می‌نویسند چه نمی‌دانند الف مقصود در زبان عربی چیست و از کاهله می‌خواهند «ث» و «س» و «ذال» و «ز» و «ضاد» و «ظا» یک جور بنویسند، در صورتی که مخرج این حروف بایکدیگر به کلی متفاوت است.

مگر ژاپنی‌ها که در آشنائی به زبان خود و نوشتمن آن باسواترین مردم جهانند و طبق آمار سازمان ملل بی سواد در آن کشور وجود ندارد، با داشتن ۴۰۰۰ حرف در زبان خود که میراث خط چینی است، از خواندن و نوشتمن زبان خود عاجز مانده‌اند و به فکر تغییر کتابت زبان خود به خط لاتن شده‌اند که بدین افکار نابخردانه تغییر خط که نتیجه آن دفن آثار ادبی پر ارزش زبان شیرین فارسی باشد یافته‌یم؟ زهی تصور باطل، زهی خیال محال! برگردیم به مزار مولانا و به دیدار نمایشگاه آثار و ابزار زمان مولانا (سلجوچی‌ها) که در تالار بزرگی در جوار مزار قرار گرفته برویم. در این تالار که سماع خانه نامیده می‌شود و محل دست افشاری و پایکوبی درویشان است، روی دیوار با مرقعات و لوحه‌ها به خط فارسی و در جعبه آینه مانند البسه تن پوش مولانا و غیره و ابزار معمول آن زمان از هر قبیل قرار گرفته، که تماشای آنها ساعتی طول می‌کشد. در وسط تالار جعبه پوشیده از صدف گذاشته شده که مدعی شده‌اند که چند تار از موی محاسن حضرت ختمی مرتبت(ص) در آن است، والله اعلم!

در جوار تالار نمایش اتاقی به سبک قدیم ترتیب داده شده که در آن مجسمه درویشی با جلیقه سرخ و لباس بلند در حال مطالعه کتاب است و منقل آتش و کتب و البسه آن در طرف یگر اتاق قرار گرفته و در اتاق دیگر مجسمه درویشی در حال رقص سماع است. مزار مولانا واقعاً زیارتگاه است و مردم از اقطار ترکیه و دنیای عرب برای زیارت و دانشمندان برای دیدار از آرامگاه این عارف بزرگ به قونیه می‌آیند. حتی اولین دیدار عروس و داماد بعد از خطبه ازدواج زیارت مزار مولانا بوده و آن را از واجبات می‌دانند. در موقع دیدار ما نیز عروس و دامادی برای تبرک بدانجا آمدند و با احترام تمام این فریضه را به عمل آوردن.

از آثار ایرانی در آن مزار، غیر از کتب خطی مثنوی و قرآن‌های خطی از کتاب ایرانی مرفقات و لوحه‌هایی به زبان فارسی دیگر چیزی دیده نمی‌شود، جز تصویری با آبرنگ در قاب مینا که «استاد نعمت الله» از «تهران» فرستاده و در مدخل مزار نصب است. چون ترک‌ها در نوشته‌های خود و در جزوای که به زبان‌های مختلف راجع به مولانا جلال‌الدین و کتب او نوشته‌اند و در مدخل مزار مولانا به فروش می‌رسد، این عارف نامی را از آن خود می‌دانند و زادگاه او را که در کانون زبان فارسی و مرکز ایرانیت بوده و علت مهاجرت پدرش و او را به آسیای صغیر در حمله مغول و پناه بردن به سلجوقیان آناتولی که دور از معركه بودند و «دیوان مثنوی معنوی» و «دیوان کبیر» با آن همه اشعار را که به فارسی سروده، نادیده می‌گیرند و ظاهراً دولت ایران هم به ملاحظات سیاسی و برای نرجاندن ترک‌ها اقدامی در توسعه آرامگاه مولانا جلال‌الدین و تثیت هم بستگی او به موطنش ایران -مانند آنچه در بعضی از اعتاب مقدسه می‌کند- نموده و چشم و گوش را بسته و لب را خموش کرده است. مراسم تجلیل مولانا جلال‌الدین هر سال در نیمه اول ماه دسامبر (آذرماه) که مقارن سال مرگ اوست و مانام آن را جشنواره نهاده‌ایم، به مدت ۱۵ روز در قونیه برگزار می‌شود. در آن ایام علاقمندان به عارف ربانی و دانشمندان شرق و غرب و درویش‌های سلسله‌های مختلف به قونیه می‌آیند. بساط سماع و دست افسانی و پایکوبی در سماع خانه برقرار است و یکباره شهر قونیه مانند ایام زیارتی ما پر غلغله شده و اغلب نیز مجامع علمی در آن موقع در قونیه تشکیل می‌شود و مطالب و نکات عرفانی مسطور در «دیوان مثنوی معنوی» مورد بررسی و

موشکافی دانشمندان قرار می‌گیرد و گزارش‌هایی هم از این جلسات منتشر می‌شود. در قوئیه علاوه بر آرامگاه مولانا چند مسجد کهن و عالی مانند «مسجد علاءالدین کیقباد» و (سلطان سلجوqi معاصر مولانا) و «مسجد سلیمیه» و چند موزه وجود دارد که آخیلی آموزنده و دیدنی است.

آثار باستانی دیگری هم مانند «مسجد سلجوqi» و مجموعه ساختمان‌های صاحب عطا و چند موزه در قوئیه وجود دارد و در جنب مسجد دیگری آرامگاه شمس تبریزی را بربا کرده‌اند که معلوم نیست حقیقت داشته باشد، چه اقوال تاریخی حاکی است که شمس تبریزی ناپدید شده است، اما فرق مساجد ترکیه با مساجد ایران در آن است که مساجد ترکیه فقط عبادتگاه است و جای کشیدن سیگار و قلیان و آشامیدن چای و شربت و کولاها و بستنی و پالوده و شیرینی و میوه که در موقع جشن‌های مذهبی بین ما مرسوم است نیست و این تظاهرات ریاکارانه در آنجا محلی ندارد. وقتی نمازگزاری به مساجد ترکیه برای نماز می‌رود، واقعاً داخل عبادتگاه دور از تجمل و تشریفات زائد و بی‌اثر می‌شود و با آرامش خاطر و خلوص باطن داخل صف نمازگزاران شده، در نماز جماعت شرکت کرده و با شنیدن تلاوت قرآن پیوند خود را با خالت یکتا محکم می‌کند. چنان که برای نویسنده در «جامع سلطان احمد» و نیز «جامع استانبول» چنین فیضی نصیب شد و حال و شوری که در آن عبادتگاه خالی از ریا به من دست داد، در کمتر اوقات برایم پیش آمده است. کاش ما هم چنین کنیم تا عبادت ما مقبول و در پیشگاه آفریننده ماء جور شویم.

در خاتمه لوحه‌ای که در مخرج مزار مولانا که شعر خود اوست و با خط خوش نوشته شده که پر معنی و عارفانه است یادآور می‌شویم:

گر کافر و گبر و بت پرستی بازآ صد بار اگر توبه شکستی بازآ ^۱	بازآ بازآ هر آن که هستی بازآ این درگه ما درگه نومیدی نیست
--	--

۱. پرویز کاظمی. «زیارت از مزار مولانا جلال الدین بلخی». مجله «وحید»، شماره ۲۲۴، ۱۳۵۶، ص

علیرضا شفایی

روزنامه نگار و محقق معاصر ایرانی، علیرضا شفایی، فرزند «غلامعلی»، در روز ۱۰ خرداد ماه ۱۳۱۷ ه.ش. در محله «اوچابن کوی باباپور» شهر «بابل» استان «مازندران» چشم به هستی گشود.

دوره «ابتدایی» را در دبستان «پهلوی» بابل و دوره «متوسطه» را در دبیرستان «شاهپور» این شهر گذراند و در ادامه تحصیلات، موفق به طی دوره «روزنامه‌نگاری» و نیز «روان‌شناسی» شد و عنوان «کارشناس بهداشت روانی و سلامت فکر» را کسب کرد. سال‌ها مشاور روانی مجله هفتگی «اطلاعات جوانان» و «جمعیت بهداشت روانی و سلامت فکر» بوده و مدت ۱۰ سال ماهنامه «سلامت فکر و بهداشت روانی» را انتشار داد.

کار مطبوعاتی را از سال ۱۳۳۸ ه.ش. با عنوان «خبرنگار پارلمانی» در روزنامه «اطلاعات» آغاز کرد و تا سال ۱۳۵۷ ه.ش. در سمت «خبرنگار» و «دبیر سرویس پارلمانی» فعالیت کرد. در ضمن با مجلات «اطلاعات هفتگی»، «اطلاعات جوانان»،

«روشنفکر»، «تهران مصور» و «بامشاد» نیز همکاری می‌نمود.

آثار مهم او عبارت است از:

۱. از سلامت فکر تا سلامت فکر

۲. خاطرات سفر. (تهران: نشر نخستین، ۱۳۸۲)

علیرضا شفایی، روزنامه نگار معاصر ایرانی، که در روز دوشنبه ۶ شهریور ماه ۱۳۵۷ ه.ش. به همراه رئیس وقت مجلس سنای ایران، به ترکیه سفر کرده، گزارش کوتاه خود را از این شهر چنین بیان می‌کند: «سفر به ترکیه برای دیدن شهر قوئیه و آرامگاه شاعر نامدار ایران مولوی همراه بود. قوئیه در جنوب آنکارا واقع است و شهری است که به مناسبت بودن آرامگاه مولوی در آن، زیارتگاه دلباختگان عرقان ایرانی شده است. برای دیدن این آرامگاه، از گوشه و کنار جهان تورهایی از علاقه‌مندان ایران به قوئیه رو می‌آورند، همچنان که هنگام بازدید مسافرانی از آمریکا و اروپا، در حالی که به دقت به توضیحات راهنمای خود توجه می‌کردند، دیده می‌شدند. چه خوب است در کشور ما نیز مؤسسات مربوطه تورهایی ترتیب دهنده و موجبات سفر و بازدید علاقه‌مندان مولوی را فراهم سازند.

رئیس سنای ایران در سفر به قوئیه، به هنگام بازدید آرامگاه مولوی، ابتکار پرارجی ارائه داد و آن مجموعه پر ارزشی از کتابهای دانشمندان ایران درباره مولوی، نوشته و تحقیق دانشمندان کشور ما بود که آن را با شکوه و مهر درخور توجهی، به کتابخانه مولوی، که در قسمتی از محوطه آرامگاه قرار داشت هدیه کرد.

رئیس سنای ایران به مسؤول کتابخانه مولوی توصیه کرد تا از کتابهای موجود در کتابخانه آرامگاه، که بسیار نفیس به نظر می‌رسند، میکروفیلم تهیه کند و در اختیار علاقه‌مندان بگذارد.

این سفر و آشنایی با کشور دوست، همسایه و هم‌کیش ما «ترکیه»، برای من ارج و تازگی‌های فراوان به همراه داشت و آگاه شدم مؤسسات فرهنگی ما که گاه دانشجویان را برای سفر به «ترکیه» و آرامگاه مولوی اعزام می‌دارند، کاری بس ارزنده انجام می‌دهند و به درستی که اگر این سفرها هرچه بیشتر شود، فوق العاده مناسب است.^۱

عبدالحمید یزدانی

محقق و هنرمند معاصر ایرانی، عبدالحمید یزدانی، هر چند مقاله‌اش را در «فصلنامه هنر»، بدون نام چاپ کرده است، اما همین نوشه نیز بیانگر اطلاعات تاریخی و هنری مفید و قابل قبول وی در دهه ۶۰ می‌باشد. مقاله دیگری از او به دست نیامده است.

عبدالحمید یزدانی، در پاییز ۱۳۶۱ ه.ش.، به عنوان نخستین کسی که این شهر و بناهای تاریخی اش را در دهه ۶۰ معرفی کرده، بیان می‌دارد: «نام «موزه» برای اکثر مردم، تداعی محلی است که گنجینه اشیاء نفیس و خاموشخانه‌ای از ابزار و وسایل بیشمار به شمار می‌رود. بوی کهنگی بر فضایش و موریانه‌ها جای خوش کرده، بر در و دیوارش و در تار و پود البسه و ای بسا پوشاسک مانکن‌های خیره مانده بر چشمان تماشاگرانش. به خصوص اگر مهارتی و کارآشنائی در بین نباشد، آن موزه مغازه سمساری را خواهد ماند که میراث اجاق کوران و بی وارثان را در خود جای داده است و راهنمایانش همانند سوداگران فقط به تفاخر به اشیاء می‌نگرند و گرانقیمتی و بی‌نظیریش را به رخت می‌کشند که تو گمان نبری که قراضه‌ای نمی‌ارزند، بلکه روزگاری بر در و دیوار

شاهزاده‌ای استوار بوده‌اند! یا شمشیر مرصعی آویخته بر کمر سلطانی بوده است و قلمدانش را محتران محروم حضور به آب زر پر می‌کرده‌اند و قلم تراشها یشان به دسته نقره‌ای مزین و حاشیه‌ی تابلوهایشان به تشعیر شهره بوده است... اما اگر جان شیفته باشی و از صنعتگر و هنرمند خون خورده و عمر تبه کرده آن نادره اشیاء بپرسی که چگونه رخ بر خاک تیره نهاده‌اند و از کدامین دیار آشناهی بوده‌اند، ابروان را با گرته دمساز خواهند نمود و اگر احیاناً اطمینانی به تو داشته باشند آهسته در پاسخت خواهند گفت که اجیر مردمی بوده‌اند و عمر بر سر این سودا گذاشته و مقاع جان بر گذرنگاه هنر نهاده و آرام و گمنام چشم از تاقه‌های زربفت زری پوشیده‌اند که هر تار و پود آن گرانبها امتعه را با رگ چشمان گره زده بودند و به هر سطر خط خوش مرکب جان و خون ابدان بنهاده و دریغا در کوزه‌ای شکسته آبی نوشیده و صراحی‌های پر نقش طلا برنا آشنایان با هنر سپرده‌اند. و نامحرمان با هنر به چشم و هم چشمی چهارچوبی بر اشیاء استوار کرده و بر چهار دیواری دربندشان کشیده‌اند و وقتی چشم از این تیره خاکدان بسته‌اند، و راث به ناجیز بهائی آن ورق پاره‌های زرناب هنر را به دلالان واگذار کرده و قراضه‌ای گرفته‌اند و چوب حراج آثار صنعتگران نادره دوران در کوی و بربز و در سوق و معبر زده شده و این آثار -به زبان بستگی - آخرالامر از موزه‌ای سر در آورده‌اند.

اما وقتی به آستانه‌ای و درگاهی برسی که موزه‌اش لقب داده‌اند و «مولانا» را در گوشه‌ای از موزه با پوست نشینان سماع پیشه بر گورگاه بنهاده... یادت خواهد رفت که در تماشاخانه موزه‌ها هستی، به خصوص که مولانا دلیل راهت باشد و باران نیسان طشت نیسان درگاه مولانا، شفا بخشش و نوای نی صوفیان از حدیقة الارواح به وجود و سماعت بیاورد و همراه ذکر آشنایان چله نشین «درگاه مولانا» تن به حرم نهاده و جان بر حریم دوست کشیده و راز تسیع هزار دانه باز شنیده باشی. آن وقت مرغ جانت در قبة‌الحضراء (گنبد بارگاه مولانا) خواهد نشست و به چشم جان بر موزه مولانا نظاره خواهد کرد که قدرت عرفان چنین است و چشم سر در این درگاه اعمی... و خواهی دید که عروسخانه این موزه مأمن عروسان آماده وصل است که قبل از رفتن به حجله گاه در محضر مولانا حضور یافته و به زیارت تربت این شاعر سوریده و عارف ربانی پرداخته‌اند و توحید خانه این موزه پر از درویشان گردآشام صاف اندیش و درگاه

خاموشانش، سرای آخرت صوفیان پای کشیده در رکاب حق، حجره‌های درویشانش،
سماع خانه پیروان مولا و قطب الاقطاب درویشان خاک نشین، امیرالمؤمنین ابوتراب
علی بن ابیطالب (ع)، آوای سوداگران سوق‌های مجاور حرم پیرو شمس تبریزی، آواز
سر سپردگان مولات است که به گاه سماع همچون نماز واجب، باید به سماع خانه اندر
شوند و تن رها سازند و دست از سود و زیان عالم بشویند و متعاشان در طبق اخلاق
شمایل مولانا باشد و قاشق‌های چوبین منقسح به رقص صوفیانه.
و تو، مسافر غریب درگاه مولانا.

کجای این روضه رضوان را موزه توانی خواند؟ اگر اهل معنی باشی و چشمان را
لختی از دید ارزش‌های دنیوی بریندی، یا هوی مولانا را در زیر قبة‌الحضراء به گوش جان
خواهی شیند:

با قدسیان آسمان من هر شبی یا هو زنم صوفی دم از الا زند، من دم ز الا هو زنم
و نه بر مانکن‌ها و قامت عروسک‌ها، بلکه بر پیکر درویشان ریاضت پیشه بارگاه
مولانا تاج درویشان مولوی خواهی دید که نمد کلاهی است، اما بی اعتبار سازنده تاج
شاهان و افسر و دیهیم سلاطین در برابرش به سیاه پولی نمی‌ارزد. و خواهی دید که نه
تنها دزدان و سارقان دستبردی بر درگاه مولانا نمی‌زنند، بلکه حرامیان و طراران نیز از
جمال بی‌ریای مولانا در شرم می‌شوند. ندای یا من هو در حلقوم مریدان و خضر عالم
عرفان - مولانا جلال‌الدین - رهبر راه و رهنمای موزه که به حق موزه جانداری است و
نه در حد قیاس با موزه‌های خاک خورده به تفاخر نشسته و مزین گشته به کوه نورها و
امثال آنها، چراکه پوست نشینانش پوستین از حسام‌الدین چلبی به ارث برده‌اند و بر در
میکده عشق - به رندی تاج عزت بر سر بتهاده و دیهیم از فرق شاهان عالم برگرفته‌اند.
با هم به موزه و درگاه مولانا برویم و لختی جان را به سماع در سماع خانه‌اش
بسپاریم:

درهای بارگاه مولانا در قونیه که در اصطلاح محل «درگاه» نامیده می‌شود - آنجاکه
تریت مقدس شاعر و عارف نامی را در خود جای داده است - نخستین بار در سال
۱۹۵۴م. به عنوان موزه اشیاء عتیقه به روی عموم گشوده شده و در سال ۱۹۰۴ به
صورت فعلی تنظیم و مورد بازدید و زیارت عشاقد حقیقت قرار گرفت.

موزه مولانا و مرکز پژوهش‌های مربوط به زندگی و آثار مولانا محوطه‌ای در حدود ۶۵۰۰ مترمربع را دربرمی‌گیرد.

مدخل موزه «باب درویشان» نام دارد. به آستان مولانا که بر سیم در بالای مدخل حرم او به خط خوش نستعلیق بر روی تابلوئی چنین نوشته است: «یا حضرت مولانا» و بر بالای مدخل رواقی که به حرم وارد می‌شود بیتی از «ملا عبدالرحمن جامی» نقش بسته است:

کعبه العشاقد باشد این امکان
هر که ناقص آمدلایتچا شد تمام
در ب دیگری از بارگاه مولانا به سوی «حدیقة الراوح» گشوده می‌شود که سابقاً
گورستان بوده و امروزه «دروازه خاموشان» نام دارد. درگاه دیگری به «درگاه چلبی»
شهره است که در سمت شمال قرار گرفته است.

به آستان مولانا که قدم می‌گذاری پویش و جنبش را خواهی دید و برخلاف موزه‌های دیگر نشانی از تابلوهای «سکوت» - «سکوت محض» - را نخواهی دید. زیارت زوار را نظاره خواهی کرد که زانو زده و بر تربت مولانا بوسه می‌زنند، سکوت را در هم شکسته‌اند و حرف و صوت و گفت را برابر هم زده و به همزبانی با مولانا بنشسته‌اند. یک سوی در سماع خانه درویشان به سماع جان رها کرده‌اند و بشنو از نی در زوایای درگاه، تو را به تماشای رقص عارفان فرامی‌خواند و وقتی به شتاب و تعجیل راه سماع خانه را در پیش بگیری، یک لحظه باید در کنار سماع خانه تأمل بکنی و بر قفسه‌ها چشم بدوزی که تمونه‌ای از لباس‌های مولانا و یارانش را به تماشا گذاشته‌اند، باید دید و گذشت... و در سماع خانه آلات موسیقی از نی و ربایب و دف و دایره و تنبور و کمانچه و تار جای خوش کرده‌اند، و اگر هوس دیدار زندگی این قلندران را در سر داشته باشی به حجره درویشان (در سمت غربی موزه) باید قدم بگذاری که درگاه شیخ یا پوست نشین نامیده می‌شود. در اتاقی پیکرۀ درویشی در حال مثنوی خوانی و در جایگاه دیگری درویشی در حال سماع دیده می‌شود. و به تصادف در برخی از حجره‌های درویشان، فرش‌های بافت ترکیه را به نمای گذاشته‌اند با گلیم‌ها و سجاده‌های نماز.

اگر گذرت به مسجد مولانا بیفت و وضوئی گرفته و به نماز ایستاده باشی، در این مسجد که در سمت مغرب سماع خانه است، نسخ خطی قرآن و کتاب‌های دیگر را

خواهی دید که اغلب مُذَهَّب و دارای مینیاتور است و در قفسهٔ مجاور مسجد، دو رشته تسبیح خواهی دید که هر یکی ۹۹ دانه است.

برای دیدار از نمونه‌های خط باید به قرائت خانه گذاری داشته باشی که سابقاً محل مطالعهٔ درویشان بوده و امروز به صورت نمایشگاه نمونه‌های خط درآمده است که علاوه بر این دیوان کبیر مثنوی به قطع رحلی مربوط به سال ۱۳۶۶م. در آنجا مشاهده می‌گردد.

نمونه‌ای از این خط خوش، گفتاری از مولانا را فیشان می‌دهد که:
 آن چنان باش که ظاهر می‌شوی یا ظاهر شرد آنچنان که هستی
 و بر قاب دیگری خط زیبائی گفتاری نفر را باز می‌گوید:
 بازار، بازار، هر آنچه هستی بازار گر کافر و بت پرستی و مستی، بازار
 این درگه ما درگه نومیدی نیست صدبار اگر توبه شکستی، بازار
 در مطبخ مولانا اسباب طبخ و آلات مطبع از مس و نقرهٔ قرار داده شده و بر گوشه‌ای
 از موزه طشت نیسان را نهاده‌اند و از کراماتش سخن‌ها گفته‌اند.

امروزه مرکز پژوهش‌های مربوط به زندگی و آثار مولانا با کتابخانه‌ای که ۱۵۰۰ نسخه خطی و ۴۰۰۰ جلد کتاب دربارهٔ عرفان و مولانا و دراویش سلسلهٔ مولوی در آن کتابخانه جای گرفته و به نحو دقیقی طبقه‌بندی شده است، یکی از مراکز سرشناس تحقیقات مربوط به عرفان است. و مجموعه‌ای که مدفن مولانا و قبور صوفیان را دربرگرفته است، بوی مرگ از خویشتن بسترده و به صورت موزه‌ای از درویشان جاندار و اهل معنی و معرفت درآمده و زیارتگاه عارفان و عالمان از اقصی نقاط جهان گردیده است.^۱

۱. عبدالحمید یزدانی. «آنچا که دیهیم از فرق شاهان عالم برگرفته‌اند». فصلنامه «هنر»، شماره ۱، پاییز ۲۰۰۰-۱۳۶۱، ص ۱۹۶

حمید ارسنجانی

روزنامه‌نگار و نویسنده معاصر ایرانی، حمید ارسنجانی، فعالیت‌های مطبوعاتی خود را در روزنامه‌های کثیرالانتشار پای تخت آغاز کرد. وی در سال ۱۳۶۶ ه.ش. همراه مهندس میرحسین موسوی خامنه‌ای، آخرین نخست وزیر ایران، به کشور جمهوری «ترکیه» سفر کرد. این مسافت از دوشنبه ۲۵ تا چهارشنبه ۲۷ تیرماه انجام، و دیدار از شهرهای آنکارا، استانبول و قونیه در دستور کار قرار گرفت. دیدار با رئیس جمهور و نخست وزیر وقت (تورگوت اوزال) نیز در همین سفر انجام یافت و گزارش آن در روزنامه «اطلاعات»، روزهای ۱، ۲، ۴، ۷ تیر ماه انتشار یافت.

وی در گزارش روز سه شنبه، ۲۶ خردادماه ۱۳۶۶ ه.ش.، از هتل «اس تاد» شهر آنکارا، می‌گوید: «صبح امروز خبر خوشی شنیدیم، و آن پرواز به شهر قونیه و دیدار از مزار شاعر و عارف بزرگ مقام، مولانا جلال الدین محمد بلخی بود. اجرای این برنامه در شرایطی که برخی از روزنامه‌های «ترکیه» تبلیغات منفی شدیدی را در زمینه «عدم دیدار هیأت ایرانی از «قبر کمال آتاتورک» برپا کرده بودند، آبی بود که بر آتش این تبلیغات

مسوم و زهراگین ریخته می شد و ترفندهای روزنامه های فوق الذکر را بی اثر می کرد؛ زیرا مستولان جمهوری اسلامی ایران، با عزیمت به قوئیه و دیدار از «آرامگاه مولانا» بر یکی از مشترکات ملت های «ایران» و «ترکیه» تأکید می کردند و نشان می دادند که هیأت اعزامی از کشورمان بر اساس معیارها و ارزش های انقلابی اسلامی عمل می کند؛ و در این میان به آنچه که باعث نزدیکی بیشتر مردم مسلمان هر دو کشور می شود، اهمیت می دهد.

فاصله «آنکارا» تا «قوئیه» حدود ۲۵۲ کیلومتر است. برای رسیدن به این شهر، سوار هوایی کشور میزبان می شویم و دقایقی بعد به آسمان «قوئیه» می رسیم. از بالا، شیروانی های قرمز رنگ خانه های اطراف شهر، منظره زیبایی دارد و مزارع سبز وسیع جلب نظر می کند. سیلو و کارخانه سیمان «قوئیه» در خارج شهر قرار دارند، و جاده منتهی به شهر، خلوت و کم رفت و آمد است.

قوئیه، علی رغم آپارتمان های مرفوع و امروزی اش، معماری اصیل تری نسبت به بسیاری از شهر های بزرگ «ترکیه» دارد و نیز مردم آن مذهبی تر از سایر شهر های این کشور به نظر می آیند.

هوایما پس از اندکی گردش در آسمان، چرخ هایش را با باند فرودگاه نظامی قوئیه آشنا می کند. هوایما عاقبت از حرکت می ایستد و مقامات شهر از هیأت ایرانی استقبال گرمی می کنند. هنگام ترک محوطه فرودگاه و حرکت به سمت شهر، در اطراف جاده نظامی چشممان به نظامیان امریکایی می افتد که بعضًا با هیکل های درشت و شلوارک به پا، در محوطه در رفت و آمدند، و بعضی از آنان که اوقات استراحتشان است، دوچرخه سواری می کنند...

سر تربت مولانا

برای رسیدن به آرامگاه مولوی، اتوبان بزرگ و طویلی را پشت سر می گذاریم و سپس چند خیابان تقریباً کم عرض و کم پیچ و خم را طی می کنیم. هر جا که مردم قوئیه از سفر هیأت ایرانی به شهرستان مطلع می شوند، اجتماع می کنند و به ابراز احساسات می پردازنند.

نخستین عبارتی که هنگام ورود به آرامگاه مولوی جلب نظر می کند، عبارت «یا

حضرت مولانا» است که بر سر در ورودی بنای آرامگاه به چشم می‌آید، و این عبات بیانگر علاقه و احترام مردم «ترکیه» نسبت به «مولانا جلال الدین محمد بن بهاء الدین بلخی» (مولوی) است، که همه جا او را «حضرت» خطاب می‌کنند...

گردش در آرامگاه مولوی

در مدخل آرامگاه مولوی، این بیت شعر، به طرز زیبایی بر دیوار نوشته شده است:

کعبه العشاق باشد این مقام هر که ناقص آمد اینجا، شد تمام
آرامگاه مولوی را یک معمار تبریزی ساخته است و در گنار آن آرامگاه، فرزندان و رؤسای «مولویه» هم قرار دارند. در زمان «سلطان سلیمان قانونی» (قرن دهم هجری) در آرامگاه، یک مرکز سماع (رقص درویشان) و در گنارش یک مسجد ساخته شده است. سقف آرامگاه بلند و دارای پنج گنبد بزرگ است، و زیر آن اسمی «خلفای راشدین» نوشته شده است.

در محوطه آرامگاه، مجسمه‌هایی از پیروان «مولوی» ساخته و نصب شده است، و بر روی کلاه آنها عبارات «الله»، «ماشاء الله» و «لَا إِلَهَ إِلَّهُ» مشاهده می‌شود. در قسمت دیگری از محوطه آرامگاه، «لباس»، «علم»، «کلاه» و «سجاده» مولانا به نمایش درآمده است. در جایی دیگر، یک تابلوی نقاشی از «سماع دراویش» دیده می‌شود، که متعلق به ۳۰۰ سال قبل است. در این تابلو دراویش دست راست خود را بالا و دست چپ خود را پایین گرفته‌اند، یعنی آنچه از خدا می‌گیرند، به خلق می‌دهند.

آنچه در آرامگاه مولوی جلب توجه می‌کند، نسخ خطی و ارزشمند و گاه منحصر به فرد «قرآن» است، که شکوه و زیبایی خاصی دارد و دارای قدمت خاصی می‌باشد. همچنین کتاب‌های خطی و تاریخی مثنوی مولوی و ایاتی از اوی، که به زبان «فارسی» نوشته شده و برخی از آنها به زبان «ترکی» نیز ترجمه شده است. از جمله آنها این شعر زیبا و پر معنی است:

بازآ، بازآ، هر آن که هستی بازآ صد بار اگر توبه شکستی بازآ
در موزه قوین اوغلو

در بازگشت از آرامگاه مولانا، به مسجد سلیمان می‌رسیم، که متأسفانه در آن بسته است، و می‌گویند فقط برای نماز باز می‌شود. سپس عازم موزه قوین اوغلو و یا به

قول خودشان «کوین اوغلو»^۱ می‌شویم. اشیای این موزه، توسط یکی از شهروندان قونیه، به شهرداری این شهر اهداء شده و شهرداری نیز در سال ۱۹۷۲ م. ساختمان زیبایی را برای نگهداری اشیای پرارزش موزه در نظر گرفته است. در این موزه، حدود ۲۰,۰۰۰ جلد کتاب خطی، به اضافه انواع فرش‌ها، تبرزین، اسلحه و اشیای تزئینی عتیقه به نمایش درآمده است.

هنگام ترک موزه، خبرنگار روزنامه «زمان» قونیه، خود را به نخست وزیر کشورمان می‌رساند و نظر ایشان را در مورد دیدار اخیرشان از آرامگاه مولوی و موزه قوین اوغلو می‌پرسد. آقای [میرحسین] موسوی در پاسخ می‌گوید: «ایه دلیل وجود آرامگاه مولوی در قونیه، این شهر برای ما ایرانیان شهری شناخته شده است و هیچ سالی در ایران نمی‌گذرد که در آن کتابی درباره مولوی نوشته نشده باشد، و به خصوص پس از پیروزی انقلاب اسلامی، که شرح‌های مفصلی درباره مولوی در «ایران» نوشته، شده است؛ و من فکر می‌کنم ما باید، مولوی را سمبول وحدت و دوستی‌های ملت‌های «ایران» و «ترکیه» بدانیم.»

مراسم بدرقه هیأت ایرانی، با حضور استاندار و مستولان محلی قونیه برگزار می‌شود. بار دیگر سوار هوایی‌مایی خطوط هوایی‌مایی ترکیه (ترکیش ایرویز) می‌شویم، تا به «آنکارا» بازگرددیم.^۲

1. Koyun Oglu

۲. حمید ارنجانی. «از آنکارا تا قونیه». روزنامه «اطلاعات»، ۴/۴، ۱۳۶۶، ص ۱۶

عبدالحسین حسین‌نیا

جهانگرد و نویسنده معاصر ایرانی، دکتر عبدالحسین حسینی‌نیا، که به بسیاری از کشورهای جهان سفر کرده و مقالات خود را در مجلات تخصصی سفر، جهانگرد و گردشگری و روزنامه‌های کثیرالانتشار به دست چاپ سپرده است، به اختصار و ایجاز اعتقاد داشته و نوشته‌های خود را کوتاه و موجز به رشته تحریر درمی‌آورد. از جمله مجلاتی که مقالات او را منتشر کرده و می‌کند، می‌توان «صنعت حمل و نقل» و «سفر» را نام برد.

دکتر عبدالحسین حسین‌نیا، در یادداشت سفر به ترکیه خود- که بسیار موجز و مختصر به شرح دیدنی‌های این کشور پرداخته - از مسافرت‌های متعدد خود به «ترکیه» با «پیکان فرسوده» می‌گوید، و درباره این شهر در پاییز ۱۳۷۱ ه.ش. می‌نویسد: «از آنکارا می‌توانید به قونیه به مزار مولانا بروید، که تمثال وی را به عنوان مفاخر فرهنگی کشور روی اسکناس چاپ کرده‌اند. مولوی، که اشعار دیوان قطور خود را با رقص و سماع پر کرده است، به زبان «فارسی» شعر می‌سرود و یک کلمه شعر «ترکی» ندارد و ترک‌ها هم

از اشعار او چیزی در نمی‌یابند، با وجود این به عنوان گنجینه ادبیات و فرهنگ تُرک رقم خورده است.^۱

۱. عبدالحمید حسین‌نیا. «آرامگاه مولانا و مقبره ملانصرالدین». ماهنامه «صنعت حمل و نقل»، ویژه‌نامه چهارم سفر، پاییز ۱۳۷۱، صص ۱۹۸-۱۹۹

بلاش در بندی

محقق و روزنامه‌نگار معاصر ایرانی، که گزارش مختصری از وضعیت کنونی این شهر، با تکیه بر اهمیت توریستی بودن آن - خاصه در فصل پاییز- ارائه می‌دهد. وی در بهار ۱۳۷۲ ه.ش. / ۱۹۳۳ م. می‌نویسد: «قونیه که شهرت خود را از آرامگاه مولوی دارد، پنجمین شهر بزرگ ترکیه است. فاصله این شهر تا آنکارا (پایتخت) که در جنوب غربی آن واقع است، ۲۶۰ کیلومتر و تا سواحل مدیترانه ۴۰۰ کیلومتر است.

قونیه یکی از قدیمی‌ترین شهرهای ترکیه است و در معماری آن دو بافت کاملاً متمایز به چشم می‌خورد؛ بخش کوچک‌تر شهر با کوچه‌های باریک و ساختمان‌های قدیمی و ساختمان‌های ۵ تا ۱۰ طبقه با تراکم کمتر.

آرامگاه و موزه مولوی که یکی از چند موزه قونیه است، سالانه شمار بسیاری جهانگرد را به خود جلب می‌کند. این رقم در سال ۱۹۹۱، حدود ۱,۰۰۰,۰۰۰ تن بوده است.

در ورود به آرامگاه و موزه مولانا، ابتدا بیتی که بر سر در آن نقش بسته است، به

چشم می آید.

کعبه‌العشاق باشد این مقام هر که ناقص آمد اینجا شد تمام
بر دیوارهای درون آرامگاه دیباچه مثنوی حکاکی شده، و در ویترینی لوازم و
جامه‌های دراویش به چشم می خورد. در محوطه آرامگاه، جز مقبره مولانا، مرقد
شماری از کسان و مریدانش از جمله حسام الدین چلبی نیز دیده می شود. فضای
آرامگاه، از نوای محزون نی آکنده است و این برای دیدار کننده ایرانی خالی از اندوه
نیست.

قونیه همچنین دارای مساجد بسیاری است که شماری از آنها در زمرة آثار تاریخی
جای دارند.

این شهر سه پارک بزرگ به نام‌های علاءالدین، فوآد و مولوی دارد. در این پارک‌ها،
آنچه بیش از هر چیز به چشم می‌زند، واکسی‌های خردسالی هستند که جلوی هر
رهگذری را می‌گیرند، تا راضی به واکس زدن کفتشش شود.

در سه روز فرد هفته بازارهایی به نام همان روز (یکشنبه بازار، سه شنبه بازار و...) در
قسمت‌های مختلف شهر تشکیل می‌شود، و مردم بیشتر مایحتاج خود را از این
بازارها تهیه می‌کنند. وسیله نقلیه مردم شهر بیشتر موتورسیکلت و دوچرخه است.

همچنین گاری‌هایی که با اسب کشیده می‌شوند، به فراوانی در شهر در تردداند.
قونیه بر روی هم یک شهر سنتی است. از مهمترین صنایع دستی آن گلیم بافی، سفال

و کوزه‌گری در خور ذکر است.^۱

۱. پلاش دریندی «قونیه، مقبره مولانا و سالی یک میلیون توریست». صنعت حمل و نقل پنجمین ویژه
نامه سفر، بهار ۱۳۷۲، ص ۵۱

مهرداد مال عزیزی

پژوهشگر و روزنامه‌نگار معاصر، مهرداد مال عزیزی، که عضو هیئت تحریریه ماهنامه تخصصی «جهانگردان» بوده و مقالات بسیاری از وی در این مجله منتشر شده است. نوشته‌های او در مجلات تخصصی و روزنامه‌های معتبر نیز به زبور طبع آراسته گردیده، اما کتاب مستقلی هنوز انتشار نداده است.

این پژوهشگر و روزنامه نگار معاصر ایرانی، در سال ۱۳۷۷ ه.ش. اشاره‌ای اجمالی به این شهر باستانی دارد: «از مرز بازارگان در شمال غربی کشورمان تا شهر قونیه، زیارتگاه مولانا شاعر بزرگ پارسی گو، نزدیک به ۱۲۰۰ کیلومتر فاصله است که این مسیر از شهرهای ارزروم، سیواس، نیوشهر و آكسارا عبور می‌کند. فاصله این شهر از آنکارا پای تخت ترکیه ۲۶۰ کیلومتر است. قونیه محصور در کوه‌های بلند در قلب سرزمین آناتولی، ترکیه فعلی واقع است و هفتمنی شهر بزرگ این کشور محسوب می‌شود. ارتفاع این شهر از دریا ۱۰۱۶ متر و جمعیت آن قریب به ۵۱۰,۰۰۰ نفر است. این شهر از اولین مراکز تولید فرش در جهان اسلام بوده است.

جلالالدین محمد، مولانا یا ملای روم در میان پارسی زبانان از شگفتی‌های بشری است. در ششم ربیع الاول سال ۴۰۶ ه.ق. در شهر بلخ متولد شد و نیاکانش همه از مردم سرزمین خراسان بودند. او با آنکه عمرش را در شهر قونیه آناتولی گذراند، ولی همواره از زادگاه خود خراسان یاد می‌کرد. پدرش بهاءالدین ولدین ولد بین سال‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۵ ه.ق. همراه با پسر ۱۴ ساله‌اش، جلالالدین محمد، به قصد زیارت خانهٔ خدا از بلخ به نیشابور، سپس به بغداد و از آنجا به مکه شتافت. پس از گزاردن مراسم حج او و فرزندش رهسپار شام شدند و چون زادگاه او در آن ایام از آشفته‌ترین نواحی قلمرو اسلام بود به آسیای صغیر روانه شدند و دیگر عزم وطن‌نکردند و در همانجا ماندند. پس از چندی او و فرزندش به درخواست «علااءالدین کیقباد» پادشاه سلجوقی روم (آسیای صغیر) به قونیه هجرت و در آنجا مقیم شدند. پس از مرگ پدر، جلالالدین محمد در ۱۸ سالگی با «گوهر خاتون» دختری از خواجه‌گان سمرقند، ازدواج کرد و از ۲۴ سالگی طریقت پدرگرفت و به ععظ و ارشاد پرداخت و متعاقب آن در فراگیری علوم دینی در قلب دمشق همت گمارد. وی به اشارات عارفان به ریاضت پرداخت و حلقةٌ تدریس علوم دینی را فراهم آورد. او در آفاق آن روز جهان اسلام به عنوان پیشوای دین و ستون شریعت احمدی شهره یافت.

آغاز شیدایی مولانا با ورود «شمس الدین محمدبن علی بن ملک داد تبریزی» آغاز شد. وی که در سال ۴۲۶ ه.ق. به قونیه آمد، پس از یک دورهٔ ۱۶ ماهه هم صحبتی با مولانا، به غیبی رو آورد که انبوهی از شعرهای دیوان مولانا حکایت از لحظات شیدایی همین اوان است. پس از غیبیت شمس تبریزی، شور مایه جان مولانا به دیدار «صلاحالدین زرکوب»، مردی عامی و ساده دل شتافت. این شیفتگی تا پایان عمر این پاک جان ادامه داشت و پس از آن روح ناآرام و شیدای مولانا که به جستجوی همدمنی شوریده بود، «حسام الدین چلبی» از خاندان اصل فتوت بر سر راه او قرار گرفت. حاصل دخوری این شوریده حال، اثر بزرگ مثنوی معنوی است. پس از مرگ مولانا در پنجم جمادی‌الآخر سال ۶۷۲ ه.ق.، عده‌ای از ارادتمندان او بنای «قبهٔ خضراء» را بر تربت وی برپا کردند که همواره مکان مثنوی خوانان و قرآن خوانان بوده است. مولانا در کنار پدر، همسر، فرزندان و جمعی از مریدانش به ویژه ۶ درویش که به سربازان خراسان معروفند

و همراه وی از بلخ به قونیه آمدند در این مقبره خانوادگی آرمیده است.
حکومت معنوی مولانا و فرهنگ غنی ایرانی همواره به دست سلطان ولد فرزند
بزرگ مولانا و اخلاق وی در قلمرو سلجوقیان و پادشاهان عثمانی پاسداری شد.

قونیه را با نام حضرت مولانا می‌شناشند و مرکزیت شهر با گنبد سبز مخروطی
آرامگاه وی تعیین می‌شود. در شرق شهر قدیم قونیه آرامگاه جلال الدین محمد معروف
به مولانا واقع است که نه تنها سیاحان زیادی از سراسر جهان به دیدار آن می‌شتابند،
بلکه روزانه صدها نفر زائر از نقاط مختلف ترکیه در درگاه وی به زیارت و نیایش
می‌پردازند. مجموعه مولانا مشتمل بر اتاق‌هایی است که مجموعه گرانبهای متعلق به آن
عارف بزرگ پارسی‌گو، فرش‌های گرانبهای، صنایع چوبی و فلزی، ابزار موسیقی، کتابهای
نفیس که اغلب در سرای رقص سمعاء، حجرات و مسجد به نمایش نهاده شده‌اند، در آنها
نگهداری می‌شوند. موزه این مجموعه شامل بخش مردم‌شناسی و کتابخانه‌ای است که
بیش از ۱۷۰۰ دست نوشته و ۵۰۰ کتاب تاریخی دارد. کف مجموعه پوشیده از سنگ
مرمر آبی روشن است که در سال ۱۵۱۲م. انجام شده است. در پشت این مجموعه‌ها،
مسجد سلیمانیه متعلق به سال ۱۵۶۶م. قرار دارد.

در سرای رقص سمعاء، نسخ خطی دواوین مولانا به زبان پارسی به نمایش نهاده
شده‌اند که اغلب اشعار آنها به راحتی قابل خواندن هستند. در بدو ورود به مجموعه،
دروازه ورودی قرار دارد که متصل به حیاط مجموعه است و در آنجا، در معرفی
مجموعه، کتاب، نوار، اسلاید و بروشور ارائه می‌شود. در ابتدای مسیر حرکت مجموعه
اصلی، مقبره مریدان، همسر و فرزندان مولانا قرار دارند و پس از آنها، زیارتگاه آن
حضرت واقع است که همواره عده‌بسیاری از زائران در پای آن به نیایش مشغولند.

سرای رقص و سمعاء و موزه آثار متعلق به مولانا، فضاهای بعدی مجموعه هستند.
فضاسازی‌های معماری داخلی، تمیه‌دات خدماتی و فرهنگی ارائه شده در مجموعه و
از همه مهمتر آوازه جهانی عارف بزرگ خراسانی، روزانه صدها نفر را به قونیه می‌کشاند
تا در محضر عارفانه آن حضرت، لحظات شیدایی و شیفتگی را جستجو کنند. چند
صد متر آن سوی در جهت شمال غربی مجموعه مولانا، آرامگاه شمس الدین تبریزی
واقع است که از آثار دیدنی قونیه به شمار می‌رود.

از آثار دیدنی و تاریخی قونیه قلعه قدیمی متعلق به علاءالدین کیقباد پادشاه سلجوقی است که بخشی از حصار قدیم محسوب می‌شد و پس از آنکه این حصار در سال ۱۸۶۰ م. برداشته شد، همراه با بنای کلاه فرنگی به بازدید عموم اختصاص یافت. این آثار در اراضی سبز واقع در غرب شهر بر تپه ارگ قرار دارند.

بنای موزه آتابورک متعلق به اوایل قرن بیستم که به نمایش آثار، اسناد و مدارک اولین رئیس جمهور می‌پردازد و در سال ۱۹۲۸ م. به وی اهدا شد. از دیگر آثار سیاحتی این شهر می‌توان به مسجد عزیزی متعلق به سال ۱۶۷۶ م. بنای دارالحفظ، مسجد و مدرسه «کارتای» و مسجد «ایپلیک چی» که مولانا و پدرش در آن به فراغیری علوم دینی پرداختند، نام بود.^۱

۱. مهرداد مال عزیزی. «اینک زیارتگاهی است در آناتولی». جهانگردان، شماره ۸، خرداد ۱۳۷۷، ص ۹۴-۹۶

فرح حبیب

نویسنده و پژوهشگر معاصر ایرانی، فرح حبیب، که نوشهای او پیرامون جهانگردی، ایرانگردی و کشورشناسی در مجلات تخصصی سال‌های اخیر منتشر شده است.

وی که اطلاعات وسیع و قابل تحسینی از تاریخ و باستان‌شناسی شهر قونیه دارد، در تیرماه ۱۳۷۸ ه.ش. آن را این چنین توصیف می‌نماید: «شهری است در ترکیه مرکزی به فاصله ۲۶۲ کیلومتری شهر آنکارا مرکز ترکیه و فاصله ۶۵۷ کیلومتری شهر استانبول. این شهر در یکی از بزرگترین ایالات ترکیه در منطقه‌ای حاصلخیز واقع شده که دارای منابع معدنی مهم از جمله سرب، نقره، طلا و جیوه است و صنایع قالیبافی، منسوجات پنبه‌ای و ابریشمی و کالاهای چرمی دارد.

تاریخچه شهر قونیه

در تحقیقات انجام شده توسط باستان‌شناسان اطلاعات بسیاری در مورد قونیه در دوران نوسنگی (ثولتیک) بدست آمده که فرهنگ این ناحیه را تا حدودی روشن

می‌سازد و تحقیقات در این زمینه در «کتل هیوک» همچنان ادامه دارد. به طوری که شواهد نشان می‌دهد از ۶ الی ۷ هزار سال پیش از میلاد آثار سکونت انسان در این منطقه به دست آمده است.

در کنار «اریحا» در «اردن»، و «شهر سوخته» در «سیستان»، «کتل هیوک» را «یکی از نخستین تلاش‌های بشر برای پی ریزی زندگی شهری» نامیده‌اند.

ویرگی این شهر آن است که هیچ خیابانی ندارد، خانه‌ها به یکدیگر چسبیده‌اند و از پشت بام به یکدیگر راه دارند. این طرز خانه سازی با آنکه ممکن است امروزه کاری غیر عملی به نظر آید (هر چند در بخش‌هایی از آناتولیای مرکزی و ایران غربی به حیات خود ادامه داده)، امتیازاتی داشت: ساختمان‌ها که حائل یکدیگر بودند استحکامی بیش از ساختمان‌های تک پیدا می‌کردند و چون دور تا دور شهر را حلقه‌ای پیوسته از ساختمان‌های دارای دیوارهای یکسره و رو به دهکده محاصره کرده بود، دفاع از آن بسیار آسان بود. خانه‌ها اگر چه به اندازه‌های متفاوت ساخته می‌شدند، نقشه‌ای واحد داشتند و دیوارهایشان از خشت خام که با کلاف‌های محکم چوبی تقویت می‌شدند. تعداد زیادی هم زیارتگاه پیدا شده است که با خانه‌های عادی و یکنواخت درهم آمیخته بوده‌اند (به طور متوسط برای هر چهار خانه یک زیارتگاه). زیارتگاه‌های را از روی تزئینات سرشار داخلشان، نقاشی‌های دیواری، گچ بری‌های برجسته، سرديس‌های جانوران و پیکره‌های کوچک مقدس می‌توان از خانه‌های عادی بازشناخت.

در یکی از زیارتگاه‌های قدیمی‌تر، نقاشی‌ای پیدا شد که تا هزاران سال بعد نیز نمونه‌اش دیده نشد. این نقاشی منظره‌ای تمام و کمال است که به سال ۶۲۰۰ پیش از میلاد کشیده شده است. در پیش زمینه آن شهری با خانه‌های چهارگوش که تقریباً کنار هم ساخته شده‌اند نشان داده شده است که احتمالاً همان کتل هیوک است. در پشت این شهر کمی دورتر با مقیاسی کوچک‌تر کوهی با دو قله با فوران مواد آتش فشانی دیده می‌شود (کوه حسن داغ با ارتفاع ۳۱۸۰ متر از «کتل هیوک») دیده می‌شود که تنها آتش فشان دو قله‌ای در آناتولیای مرکزی است). این نقاشی روی دیوار یک زیارتگاه کشیده شده است، پس فوران مزبور نیز می‌بایست مفهومی مذهبی پیدا می‌کرد. هنرمند با آنکه این حادثه را با دنیای زیرزمینی پیوند داده با ترسی آمیخته با احترام شاهد آن بوده است

و ترسش احتمالاً با سپاس از زمین مادر و پر نعمت در می آمیخته است، زیرا معروف است که کتل هیوک بخش بزرگی از ثروت‌هایش را از راه فروش «ابسیداین» به دست می‌آورد.

«ابسیداین»، سنگ یا شیشه‌آتش‌فشاری بی‌شکلی است که به راحتی شکسته می‌شد و لبه‌های تیزی پیدا می‌کرد و برای کارهای ابزارسازان عصر نوسنگی ارزش فراوان داشت، که مبنای نظریه جنجالی نیو ابسیدین «خانم جین جیکبز» را تشکیل داد. آثار فراوانی که از کتل هیوک به دست آمده تصور جامعه‌ای مرفه و منظم را که مردمش با هنرها و صنایع دستی آشنا بوده‌اند در ذهن ما زنده می‌کند.

در آناتولی (آسیای صغیر) در حکومت هیتیت‌ها^۱ اولین مرکز سیاسی در شهر قونیه پایه‌گذاری شد. بعد از هیتی‌ها، لیدی‌ها به آناتولی آمدند و در دوران آخرین شاه لیدی، کراسوس (۵۴۴ - ۵۶۱ قبل از میلاد)، این شهر توسط داریوش دوم به سال ۵۴۶ قبل از میلاد فتح شد و تا سال ۳۲۳ قبل از میلاد و حمله اسکندر مقدونیه جزء امپراتوری پارس محسوب می‌شد. بعد از مرگ اسکندر ساتراپی از مقدونیه تحت فرمان ژنرال «لیسی ماکوس» بود.

بعد از این شهر به تناوب تحت فرمان فرمانروایان مختلفی بود تا حوالی سال ۱۳۳ قبل از میلاد که تحت سلطه رومی‌ها قرار گرفت و در دوران رومی‌ها یکی از مهمترین شهرهای منطقه بوده است که با نام «ایکونیوم» نامیده می‌شد و امپراتور «آدریانوس» رومی شهر را به صورت یک گُلُنی رومی در آورد. بعدها در سال‌های اول مسیحیت (۴۷ - ۵۰ میلاد) یکی از پیروان عیسی مسیح (ع) به نام «سنت پل» از آناتالیا به آناتولی مهاجرت کرد و قونیه را به یک مرکز مذهبی مسیحیت تبدیل کرد.

در دوران بیزانس این شهر به نام «ایکونیوم» یا «کونیا» نامیده می‌شد و آثاری از معماری این دوران در این شهر وجود دارد، مانند «کاخ قونیه» با تزئینات زیبای موزائیکی مربوط به آن دوران.

با ظهور اسلام و از سال ۷۰۴ بعد از میلاد با خلافت عباسی این منطقه از حکومت بیزانس جدا شد و در قرن نهم میلادی مجددًا جزوی از ایران و تحت سلطه حکومت

سلاجقه و طغول بیک قرار گرفت. با وجودی که شهر باستانی «ایکونیوم» در دوران رومی‌ها اهمیت بسیار داشت، اما اوج رونق آن پس از پیروزی «آلب ارسلان» بر دولت بیزانس در ملازگرد (به سال ۴۶۳ هـ ق. / ۱۰۷۱ م.) و تاسیس دولت سلاجقه بود که آثار بسیار ارزشمندی از این دوران در شهر بر جاست.

سلطانین این سلسله در جنگ‌های صلیبی نقش مهمی داشتند و با همسایگان خود، دولت بیزانس (روم شرقی) ارمنستان و سایر فرمانروایان ترک در آسیای صغیر، گاه متعدد و گاه در جنگ بودند. امپراتور «امانوئل اول» کوشید قونینه را بگیرد (۱۱۷۶ م.)، ولی سخت مغلوب شد. امپراتور «فردریک اول» به شهر حمله کرد (۱۲۰۹ م.)، ولی نتوانست قلعه آن را بگیرد.

در اواخر قرن ۱۳ میلادی مغولان بر سلاجقه پیروز شدند و قلمرو آنان به خاندان قره‌مان منتقل شدند. در قرن ۱۵ میلادی سلطان محمد دوم فاتح قسطنطینیه همه این ناحیه را به قلمرو خود ملحق کرد. پس از آن قوییه اهمیت سیاسی خود را از دست داد، ولی به عنوان مرکز اصلی «مولویه» اهمیت خود را حفظ کرد.

در ۱۸۳۲ م. ابراهیم پاشا پسر محمد علی پاشا ترکان عثمانی را در اینجا مغلوب کرد و سکنه ارمنی شهر که زمانی تعدادشان بسیار بود، به وسیله عثمانی‌ها از آنجا کوچانده شدند.

در واقع، اوج شکوه این شهر در دوران سلاجقه بوده و در این دوران شهر گسترش بسیار یافت و در جای جای آن آثار باشکوه معماری برپا شد، خصوصاً در قرن سیزدهم که این شهر به شهری فرهنگی تبدیل شده، در این دوره مساجد، مدارس و محارات بسیاری ساخته شده، به سال ۱۲۲۱ م. دیوار ضخیمی دور شهر با ۱۲ دروازه سنگی کشیده شد که بر فراز هر یک کوشکی قلعه شکل قرار داشت. نویسنده‌گان عرفا و شعرای بسیاری در این دوران در این شهر بودند مانند «شیخ عمر سهروردی»، «محی الدین عربی»، «سلطان‌العلماء» و «پسرش مولانا جلال‌الدین» و «صدرالدین قونوی» که از مشاهیر این دوره می‌باشند.

از آثار باستانی این شهر می‌توان موارد زیر را نام برد: ۱. مسجد علاء‌الدین ۲. مقبره سلاطین سلجوقی ۳. دیوارهای شهر ۴. یادمان علاء‌الدین ۵. مسجد التون آبا

۶. مدرسه سیرکالی ۷. مدرسه کاراتای ۸. مدارس مدرسه ۹. مسجد صدرالدین قوئی
۱۰. آرامگاه و مسجد حاجی فیروز ۱۱. مسجد شکر فروش ۱۲. مسجد اردم شاه ۱۳. مقبره
شمس تبریزی ۱۴. مزار مولانا جلال الدین رومی و صدرالدین قوئی ۱۵. ویرانه‌های
کاخ‌های سلاجقه ۱۶. قلعه شهر ۱۷. مسجد محمد پاشا ۱۸. مسجد سلیمانیه^۱

۲۵

تبرستان

www.tabarestan.info

سحر نمازی خواه

نویسنده و روزنامه‌نگار معاصر و جوان ایرانی، سحر نمازی خواه، از فعالترین زنان عرصه مطبوعات است، که علاوه بر نگارش مقالات مختلف «سیاسی»، «اجتماعی» و «فرهنگی»، مسئولیت «دییر تحریریه همشهری جوان» را نیز بر عهده داشته است و پس از آغاز فعالیت «روزنامه شرق» به عنوان عضو هیئت تحریریه در آن مشغول به کار شده است. گزارش و مقالات متعدد وی در روزنامه «همشهری» بیانگر تسلط وی به مسائل روز و نیز تاریخ و فرهنگ ایران و سرزمین‌های دیگر است.

او در سال ۱۳۷۹ ه.ش. به شهر قونیه سفر کرده و شرح این مسافرت را با بیانی شیروا و سلیس به رشتۀ تحریر درآورده است: «سفر عجیبی بود. گویی عزمش را نیروی دیگر جزم کرده بود و تو فقط فرمان اجرایش را دریافت کرده بودی تا در سردترین روزهای سال به زیارت بزرگ حضرتی رَوی که نامش آوازه جهان است و آثارش روشنی بخش بطن‌ها.

عزم جزم کرده بودیم تا در هفتصد و بیست و هفتمین سالگرد وفات مولانا

جلال الدین محمد بلخی، (در ۲۶ آذرماه) بر آستانه تربیتش در قوئیه حاضر شویم. «قوئیه» که به لحاظ وجود آرامگاه مولانا، عارف شهری فارسی زبان، شهری نامی برای پیروان و ارادتمندان آن حضرت است، از شهرهای مرکزی ترکیه محسوب می‌شود و در ۲۴۵۰ کیلومتری آنکارا، پای تخت ترکیه واقع است. همه ساله از ۱۹ تا ۲۶ آذرماه، قوئیه میزبان هزاران هزار زائری است که از شهرها و کشورهای دور و نزدیک برای شرکت در مراسم بزرگداشت مولانا حضور می‌یابند. از ایران به همراه حدود ۷۰ زائر دیگر که به همت دو جوان گرد هم جمع شده بودند، عازم قوئیه شدیم. همگوئی بر سختی نسبی این سفر طولانی آن هم در روزهای سرد و برفی آذرماه بودیم. اما گویی شوق دیدارش آتشی بر دل ما زده بود که هر برف و سرمایی را حرارت دل و همه راه طولانی سفر را سهل جان می‌ساخت. ۲۰ آذرماه از تهران به سوی قوئیه حرکت کردیم.

در راهی که پیش از ۴۰ ساعت طول کشید، هیچ چیز جز خواندن سفرنامه استاد ابوالقاسم تفضلی با عنوان «سمع درویشان در تربیت مولانا» برایم عشق آفرین تر نبود. چه همین کتاب بود که نیت سفرم را قوی‌تر می‌ساخت و هم در سفر از آن بهره بسیار بردم و هم در تکمیل این گزارش سفر. همسفران دیگر نیز اغلب به خواندن غزلیات شمس تبریزی به طور دسته جمعی و یا تفسیر برخی اشعار «مثنوی» مشغول می‌شدند تا پس از طی «زنجان» و «تبریز» و مرز «بازرگان» و ورود به خاک «ترکیه» و سپس پشت سر گذاشتن شهرهای «دو بایزید» و «کاپادوکیه» به «قوئیه» رسیدیم. راه‌های ورودی قوئیه در استقبال از زائران و توریست‌ها در این هفته چراغانی شده بود. آدمک‌های نورانی درویشان سمعان زن، همه را به دیدن مراسم سمعان درویشان فرامی‌خواند.

اولین صبح قوئیه را با حرکت به سوی آرامگاه مولانا جلال الدین آغاز کردیم. مسلمانان ترکیه به زیارت آن حضرت بسیار اهمیت می‌دهند. آرامگاه مولانا در انتهای بلوار مولانا در شهر قوئیه واقع شده است و «قبة الخضرا»، گنبد لاچوردی یا به قولی سیز رنگ مولانا بر فراز آرامگاه آن حضرت با نقش آیه الکرسی زینت گرفته از دور زائران را به سوی خود می‌کشاند. این آرامگاه را به سوی خود می‌کشاند. این آرامگاه همان منزلگاه مولانا طی ۴۳ سال حیاتش در قوئیه است که در همان جا نیز به خاک سپرده شد و حال مکان زندگی و تدریسش به موزه تبدیل شده است.

این بنای بزرگ واقع شده در باغی زیبا را، «علاءالدین کیقباد سلجوقی»، حاکم وقت قونیه، (با شنیدن خبر رسیدن سلطان العلما (پدر مولا) به همراه خانواده اش به قونیه) به آنها هدیه کرد. در آن زمان قونیه پای تخت سلجوقیان بود و خانواده مولانا خصوصاً پدرش سلطان العلما چنان مورد احترام بود که حاکم قونیه با هدیه آن باغ از آنها خواست به اتفاق همراهانشان در قونیه بمانند. دو سال پس از اقامت آنها در قونیه، پدر مولانا درگذشت و در همان باغ دفن شد. پس از او در آن باغ و منزلگاه مولانا، همسرش، فرزندان، والدین و حدود ۵۰-۴۰ نفر از شاگردان و مریدانش دفن شده‌اند. در این باغ مسجد، کتابخانه، آشپزخانه، وضوخانه، سماع خانه و حججه‌ایی برای شاگردان ساخته شده است. طی ۵ قرن حکومت عثمانی‌ها نیز، این باغ محل مراسم و اجتماعات پیروان طریقت مولویه بود. تا زمانی که مصطفی کمال آتاتورک، نخستین رئیس جمهور ترکیه، عنوان «موزه» بر آرامگاه نهاد و انجام هرگونه مراسم مذهبی را در آن مکان ممنوع اعلام کرد. اما عاشقان کویش همچنان برای انجام زیارت به آرامگاه رفت و در آنجا به راز و نیاز می‌پردازند.

در بد و ورود به آرامگاه، تابلویی با عنوان «یا حضرت مولانا» قدس سره با خط نستعلیق درشت بر سر در آرامگاه آویخته شده و زیر آن بیت شعر «کعبه العشاقد باشد این مقام - هر که ناقص آمد اینجا شد تمام» چشم‌ها را سو می‌دهد. به همراه همسفران و مدیرتور «جمعه گشت» که در تدارک تهیه و خرید بلیت ورودی بود، وارد آرامگاه شدیم. مولانا با صدای حزین و دلنواز نی از زائرانش استقبال می‌کرد.

برخی از زائران با لباسی سپید و بلند به حضورش می‌رسند و برخی دیگر رنگ رخسارشان از غالب تهی شدن سفید می‌شود و اشک‌های بلورینشان چهره آنان را عاشق‌تر و شیداتر جلوه‌گر می‌کند. برخی دیگر در حالی که به مقبره‌اش خیره شده‌اند و چیزی جز او نمی‌بینند، قطعات مثنوی و غزلیاتش را زمزمه می‌کنند. اما همه با سکوت و احترامی عمیق. در تالار آرامگاه تعداد زیادی مقبره‌های برجسته که روی هر یک کلاهی به سبک علمای مولویان در آن زمان قرار گرفته بود، دیده می‌شود. در منتهی‌علیه سمت راست مقبره‌ای پوشیده شده، با پارچه سبز رنگ نفیس و منقوش به آیات قرآن کریم که روی آن دو کلاه با عمامه سبز رنگ بزرگ قرار دارد، حکایتگر محل دفن حضرت مولانا

است. مقبره‌ای برجسته‌تر و بزرگ‌تر در جوار مقبره مولانا دیده می‌شود که به سلطان‌العلماء بهاء‌الدین ولد، پدر مولانا تعلق دارد در اطراف آنها، مقبره مادر، فرزندان و مریدان مولانا واقع شده است. گفته می‌شود تدفین و تزیین مدفن در دوره سلجوقی‌ها بدین ترتیب بود که صندوقی بزرگ (زیر گنبد آرامگاه) نصب می‌شد و جسد زیر صندوق و در جایی عمیق به خاک سپرده می‌شد. در حقیقت صندوق که با پارچه‌های نفیس و منقوش تزیین می‌شود حالتی نمادین و سنتی داشته است. همچنین در آن زمان پیشوایان مذهبی و علمای را در خاک زیر صندوق دفن می‌کردند و جسد حکما و دولتمردان را مومیایی کرده و در تابوتی زیر صندوق قرار می‌دادند. به این صندوق‌ها «مقام» گفته می‌شود که محل دفن علمای سلاطین دوران سلجوقی را نشان می‌دهد. در تالار جنبی متصل به آرامگاه مولانا، موزه‌ای از لباس‌ها، قرآن‌ها، کتاب‌های مورد استفاده حضرت مولانا و اطرافیانش در معرض نمایش گذارده شده است. جالب اینجا بود که سقف تالار با اسمی الله، محمد و ۱۲ امام اهل تشیع تزیین شده بود و مشتوی نخستین با خط و زبان فارسی و دیگر کتب فارسی مورد استفاده مولانا در موزه، چشم و دل هر ایرانی و فارسی زبانی را به خرسندی و امی داشت.

خارج از تالار آرامگاه اتفاق‌هایی یک نفره و در جوار هم، برای اهل طریقت و چله‌نشینی و بعضًا طلاب و دانشجویانی که از دوردست‌ها به حضور حضرت مولانا مشرف می‌شدند، ساخته شده بود. کتابخانه و مطبخ که متصل به سماع خانه، بود نیز از دیگر مکان‌های دیدنی منزلگاه آن حضرت است.

در خارج محوطه باغ و آرامگاه مولانا، «مسجد سلطان سلمیه» با بنایی شکیل و زیبا استوار است. داخل مسجد، منبری با گلدسته‌های سبک معماری سلجوقی و مکانی مجزا از دیگر فضای داخل مسجد به چشم می‌خورد که برای عزلت نشینان و چله نشینان است. کسانی که داخل آن مکان می‌نشینند و قصد چله‌نشینی و عبادت مستمر دارند مجاز هستند که شبانگاهان را نیز در عبادت و مسجد به سر برند. سقف داخلی این مسجد با نام الله و چهار خلیفه اهل تسنن منقوش است.

چند خیابان آن طرف‌تر (به طرف جنوب و انتهای بلوار مولانا) مسجد شمس تبریزی بنا شده است که تقریباً در مرکز شهر قوییه واقع است و این مسجد نیز به سبک دیگر

مسجد‌های ترکیه دارای گنبدی هرمی شکل است و یک گلدسته کوتاه که یک ماه بر فراز آن نصب شده است. این مسجد قدیمی نیز دارای محراب و منبری چوبی است. سمت چپ فضای داخلی مسجد «مقام شمس» به چشم می‌خورد. مقبره‌ای تزیین شده به سبک سلجوقی؛ صندوقی که با پارچه‌ای منقوش به آیات قرآن که روی آن عمامه سفید رنگی قرار دارد و نشان از جایگاه دفن «شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی» دارد. پیروان طریقت «مولویه» زیارت «مقام شمس» را پیش از مراسم سمع بسیار مورد توجه قرار می‌دهند. این آرامگاه حالتی نمادین دارد و هنوز گشته نمی‌تواند محل فوت شمس را گواهی دهد. چنان‌که در «خوی» ایران نیز آرامگاهی را به آن مرشد مرموز نسبت داده‌اند، اما این ادعا نیز قطعی نیست.

سماع

در مدت یک هفته برگزاری مراسم بزرگداشت مولانا (۱۰ تا ۱۶ دسامبر) در قونیه، مراسم سمع درویشان هر روز در سه نوبت در سالن ورزشی کلی که چند خیابان بیشتر با آرامگاه مولانا فاصله ندارد، اجرا می‌شود. در این مراسم توریست‌های داخلی و خارجی، محققان و مولوی شناسان و نیز نوادگان مولانا از دور و نزدیک گرد هم می‌آیند. هر چند اجرای سمع از سوی سمع کنندگان حالتی نمایشی دارد، اما از آنجاکه رسم و آیین این مراسم نزد طریق مولویه در آن به ترتیب اجرا می‌شود، محل تحقیق و شهود نادری برای محققان و دانشجویان و نیز دوستداران مولانا است.

مراسم رقص سمع تا پیش از ریاست جمهوری مصطفی کمال آتاورک (نخستین رئیس جمهور ترکیه) در آرامگاه مولانا و مولوی خانه از سوی مولویان و پیروان طریقت مولویه برگزار می‌شد. در دسامبر ۱۹۲۵م. و در پی اجرای قانون ۶۷۷ مصوب ۲۹ اکتبر ۱۹۲۲م. مجلس کبیر ملی ترکیه، مبنی بر «لغو تولیت و عنوانین مذهبی و ممنوعیت اجتماعات و تظاهرات عرفانی و درویشی و تعطیل خانقاها، تکیه‌ها و زاویه‌ها»، بر در مولوی خانه قفل زده شد و سمع درویشان به طور جمیعی در آرامگاه مولانا ممنوع شد. در واقع مولویان ترکیه سمع جمیع عرفانی و واقعی (نه نمایشی) خود را در دسامبر ۱۹۲۵م. به پایان نبرده بودند که مأموران انتظامی ترکیه با ورود به مولوی خانه و قرائت فرمان آتاورک جمعشان را پراکنده کردند. ۲ سال بعد آتاورک اجازه بازگشایی آرامگاه

مولانا را به عنوان موزه - و نه به عنوان محل تجمع مولویان - صادر کرد. از سال ۱۹۶۵ م. نیز رقص سماع در مدت یک هفته برگزاری بزرگداشت مولانا به طور نمایشی مجاز شد. هم اکنون گروهی از سماع زنان با اجازه وزارت فرهنگ دولت ترکیه از ۱۹ تا ۲۶ آذر با همان لباس‌های مرسم مولویه و همان ترتیب و آین، سماع را برای تماشاگران اجرا می‌کنند و یا با سفر به کشورهای دیگر سنت دیرینه و آین طریقت خود را یادآوری می‌کنند. در این مراسم دولتمردان ترکیه و نیز نوادگان مولانا حضور می‌یابند. نوادگان مولانا را با عنوان «چلبی» [به معنای آقا] می‌خوانند. جانشینان مولانا به عنوان پیر طریقت مولویه نیز از میان «چلبی»‌ها انتخاب می‌شوند. «چلبی»‌ها همگی تحصیل کرده و صاحب مقام‌های رسمی یا علمی در کشورشان هستند. به طوری که «عبدالحليم چلبی»، آخرین قطب سلسله، مولویه که نسبش از ۱۹ پیش به مولانا می‌رسید، خود نخستین رئیس مجلس ملی کبیر ترکیه نیز بود. وی پس از تصویب قانون مسدود شدن مولوی خانه‌ها و سماع در استانبول خودکشی کرد. امسال نیز (۱۳۷۹ ه. ش.) «انسیه چلبی» از نوادگان مولانا در مراسم سماع شب سالگرد فوت مولانا حضور یافت.

برف و بوران در مسیر تهران - قوئیه موجب شد که چند ساعتی دیرتر به قوئیه برسیم و در نتیجه بلیت‌های سماع که برای چهارشنبه شب رزرو کرده بودیم باطل شد، اما همین تأخیر موجبات خیری فراهم آورد تا در مراسم «شب عرس» و «سماع» حضور یابیم.

عارفان، مراسم شب «عرس» یا «عروسوی» را که نوعی «ضیافت» و «سور» به مناسبت رهایی فرد از عالم خاکی و وصال با معشوق است، را پس از فوت فرد عارف برگزار می‌کنند. چنان‌که کلام مولاناست: «مرگ من، عروسی من با معشوق جاودانی است.» این مراسم از زمان فوت «صلاح‌الدین زرکوب قونوی»، همنشین محبوب مولانا، بین «مولویان» رسم شد. مولانا در برگزاری مراسم تدفین «صلاح‌الدین» که شاگردی عزیز بود و به وی دلبستگی بسیار داشت، نه تنها وصیت «صلاح‌الدین» را در برپایی مراسم سماع و رقص و نواختن دف در پی تابوت عمل کرد، بلکه برایش «شب عرس» برپا نمود و در ختم ضیافت و میهمانی گرفت. و به مناسبت رهایی از عالم خاکی برایش دست افشاری کردند.

پس از او، مراسم شب عرس یک شب پس از مرگ مولویان رسم شد و اکنون نیز، هر سال مراسم عرس در بزرگداشت «مولانا» برگزار می‌شود.

تفاوت مراسم «سماع» در «شب عرس» با شب‌های دیگر، تنها در سلام چهارم و دعای پایانی سمع است. این مراسم هر شب هفدهم دسامبر (شب ۲۶ آذر) برگزار می‌شود. در آن شب هزاران تماشاگر از خارج و داخل «ترکیه» برای تماشای مراسم سمع و عرس در استادیوم حاضر شده بودند. مراسم رأس ساعت و ۸۰ دقیقه شب، با اعلام برنامه‌ها توسط دو مجری با زبان‌های «ترکی» و «انگلیسی» آغاز شد.

پس از آن، نوازنده‌گان و گروه «گُر»، به ترتیب در جایگاه خود قرار گرفتند و در گروه «گُر» هم زنی دیده نمی‌شد. با ورود «احمد عثمان»، موسیقی دانش‌شهر ترک، برای رهبری ارکستر و نواختن و خواندن چندین قطعه آهنگ و شعرهایی که در حمد و ستایش خداوندگار و شرح عرفان عارفان بود، فضای حال و هوای دیگری به خود گرفت و آرام آرام تماشاگران با غرقه در صدای «تنبور» و «عود» و «انسی» و «دف» و «قدوم» و «کمانچه» و «رباب» و نوای آهنگین گروه «گُر» آمادگی دیدار مراسم سمع دراویش را یافتدند.

پس از پایان برنامه‌گروه «احمد عثمان»، زندگی «مولانا»، از کودکی تا استادی و پیری، در چند شبیه از سوی بازیگران ملبس به لباس‌های زمان مولانا شرح داده شد و پس از آن با تعویض گروه نوازنده‌گان و گروه سرودی که «آیین خوان» نام دارند، و پوشیدن لباس خرقه‌های سمع، رقص و سمع درویشان آغاز شد.

«سماع» با فتح سین در فرهنگ معین به معنای «وجود و سرور و پایکوبی و دست افشاری صوفیان، منفردًا یا جماعتًا با آداب و تشریفاتی خاص» آمده است اما ترکان، سمع را «سما» و با کسر سین می‌خوانند و به چرخ زدن درویشان به صورت گروهی به همراه موسیقی سنتی که با آداب و رسوم خاص از مریدان حضرت مولانا به یادگار باقی مانده است، می‌گویند.

درویشان از این رو در سمع می‌چرخند که معتقدند پایه و اساس حیات عالم بر حرکت و چرخش نهاده شده و کلیه کائنات دائم در حرکت و دورانند؛ از دوران نوترتون‌ها و الکترون‌ها گرفته تا خورشید و ماه و زمین و ستارگان. از این روست که درویش هم

چرخ زنان به سوی معشوق ره می نوازد تا در او فنا یابد. و از چپ به راست چرخ می زند،
حول محور قلبش که محل عشق «او» است.

پس از جایگزینی نوازنده‌گان و آئین خوانان در جایگاه خود، ۱۸ درویش سماع کننده (۱۸ به معنای عدد ابجد «حی») و نیز نوشتن ۱۸ بیت اول مثنوی به خط خود مولانا) خرقه بر دوش و سکه بر سر پشت سر «سماع زن باشی» که وظیفه هماهنگی سماع کننده‌گان را دارد می شوند. در میان آنها پیرمردی ۷۰ تا ۸۰ ساله دیده می شد و نیز چند جوان که «نویناز» می خوانندشان. نوینازان چرخ زدن را تازه آموخته‌اند. سکه (کلاه مولویه) را به نشانه سنگ قبر بر سر گذاشته و تنوره (لباس سفید سماع) را به ازای کفن خود بر تن می کنند و پیش از آغاز چرخ زدن و سماع خرقه را به نشانه دل بریدن و دور انداختن علایق دنیوی از تن به در کرده و گوش‌های می نهند. با ورود آنان سکوتی عمیق بر تمامی تماس‌گران غالب شد. سکوتی که در آن جز جذبه و احترام عمیق دیده نمی شد. آغاز به قرائت «نعمت شریف» در ستایش حضرت محمد (ص) قسمت اول سماع است و این نعمت در اشاره به آیه قرآن «الولاک لا خلقت الافلاک /اگر تو نبودی افلاک را خلق نمی کردم» خوانده می شود. در مرحله دوم سماع، قدموها (دو طبلک کوچک و از سازمان موسیقی سنتی ترکیه) نواخته می شوند. پس از ضربه‌های منقطع قدموں که به آیه «کن فیکون» و آغاز خلقت عالم اشاره دارد، نی نوازان آغاز به «حکایت» می کنند و حدیث عشق را بازگو می کنند و بدین ترتیب سلام‌ها آغاز می شود. در سماع مولویه، ۶ سلام وجود دارد که هر یک با معنی و اشارات خاص اجرا می شود. با پایان یافتن نی، سماع زنان (نام دیگر سماع کننده‌گان سماع زن یا جان است) که در دو ردیف ۹ نفره رو به روی هم بر پوست‌های سفید نشسته‌اند (رنگ پوست شیخ، قرمز رنگ و مظهر شمس تبریزی است) و دست بر زانو سکوت اختیار دارند. پیش از آغاز رقص در چرخ زمین را سجده‌وار بوسه می دهند و به پا می خیزند. شیخ در حالت ایستاده به آرامی سر می شکند و پاسخ سلام سماع زنان را می دهد. (اصطلاح سلام گفتن در عرفای مولویه سرشکستن نام دارد).

ابتدا «دورولدی» به یاد سلطان ولد فرزند مولانا آغاز می شود. دور ولدی چرخ زدن روی حلقه‌ای به دور مرکز سماع خانه است. در حین حرکت روی این دایره، سماع زنان

در جلوی پوست قرمز دو به دو به یکدیگر سر می‌شکنند و گردش حلقه وار آنها تا سه بار پشت سر شیخ ادامه می‌یابد. پس از این دور سماع زنان خرقه‌ها را به نشان برکنندن علایق دنیوی از تن خارج می‌کنند و سلام اول را با بوسیدن دست شیخ (شیخ نیز به مقابل بر سکه آنها بوسه می‌زند) و رخصت طلبیدن، چرخ زدن را آغاز می‌کنند. بوسیدن دست شیخ با حالت دست‌های ضربدر شده روی سینه که عدد یک را ساخته و نشان از «وحدت وجود» و وحدت خالق و مخلوق را دارد انجام می‌شود و با شروع سلام‌ها و چرخ، آرام آرام دست سمع زن از حالت ضربدر به بالای شانه‌ها رفته و علامت «لا» را می‌سازد به معنی هیچ چیز جز معبد نیست، آرام آرام دست‌ها از حالت لا به صورت کف دست راست به سوی آسمان و کف دست چپ به سوی زمین دارآمد و چرخ سمع زن از چپ به راست آغاز می‌شود.

سماع ۴ سلام دارد: سلام اول، نماد تولد دوباره برای درک عظمت پروردگار است سلام دوم، به دنیا است و فدا کردن عقل در راه عشق. سلام سوم، به معنای بازگشت از معراج روحانی و تسلیم در برابر معبد است. در این سلام صدای آهنگین آیین خوانان در حالی که به زیان فارسی شعر «این قوم به حج رفته کجا یید کجا یید - معشوق همین جاست بیایید بیایید» سالن را در کنار دف و نی و تنبور آکنده از عشق محسوس به تمام کائنات کرده است. سلام چهارم، اشاره به پیروی از اولیاء الله دارد و در همین سلام اوج سمع و چرخ خلسه وار درویشان دیده می‌شود. در این سلام ضربا هنگ آیین خوانان و آیین نوازان نیز سنگین تر و کوینده‌تر می‌شود. در این سلام شعر «سلطان منی سلطان منی - اندر دل و جان ایمان منی»، «در من بدمنی من زنده شوم - یک جان چه شود صد جان منی» خوانده می‌شود.

اشعار و غزلیات شمس هر چند به لهجه ترکی، اما زیبا خوانده می‌شود و هر بیننده معتقد و غیر معتقدی را به سکوتی عمیق و تأمل وامی دارد. سلام چهارم که به حکم «موتو ا قبل ان تمتووا»؛ بمیرند قبل از آن که شما را بمیرانند، اشاره دارد، سمع زن را بیش از هر چیز بر نفس‌کشی معطوف می‌کند. پایان سلام چهارم، پایان سمع است. در همین سلام در سال ۱۹۲۵م. بود که سمع زنان در اجرای قانون ۶۷۷ آتاتورک برای همیشه از سمع جمعی و عرفانی در انتظار ممنوع شدند.

پس از برگشتن سمعان زنان از حالت چرخ و سمعان به حالت عادی، در دو ردیف قرار می‌گیرند تا خرقه‌ها را بر دوش اندازند و شنوازی دعای پایانی شیخ شوند.

شیخ در حالی که اسم جلاله و نام «الله» را زمزمه می‌کند، جلوی پوست قرمز ایستاده است. سمعان زنان خرقه بر تن می‌اندازند و آرام و با سکوتی عمیق پس از یک ساعت چرخ زدن به تلاوت قرآن، گوش می‌سپارند. قرائت قرآن از آیه ۱۱۵ سوره بقره مورد تأکید است. پس از پایان قرآن شیخ فرمان فاتحه می‌دهد. زمین را سجده کرده و می‌ایستد تا دعای پایان مراسم را بخواند. جالب اینجا بود که دعا نیز به زبان فارسی بازگو می‌شد.

در دعای خاتمه از ذکر، محمد رسول خدا(ص)، حضرت علی(ع)، امام حسن(ع)، امام حسین(ع)، شهدای کربلا آغاز و تمامی شاگردان و نزدیکان مولانا و چلیان مورد دعا قرار می‌گیرند و حتی برای دولت ترکیه، رئیس دولت و ملت و... دعا می‌شود. پس از این دعای شیخ و فاتحه با تکبیر الله اکبر و لا اله الا الله و صلوات مراسم پایان می‌یابد. تفاوت مراسم سمعان شب عرس با شب‌های دیگر در دعای پایانی است. در مراسم سمعان عادی شیخ پس از سلام چهارم دعای زیر را به فارسی قرائت می‌کند: «عنایت یزدان، همت مردان، بر ما حاضر و ناظر باد - قلوب عاشقان گشاده باد دم حضرت مولانا، سرجناب شمس تبریزی و کرم امام علی و شفاقت محمدالتبی الامیه - رحمة للعالمين دیه لیم [یکوییم] هو» و سمعان زنان به هنگام ذکر نام مولانا، شمس و امام علی سر می‌شکنند و تعظیم می‌کنند.

پس از پایان قرائت دعا شیخ «پوست نشین»، نوازندگان و آیین جوانان را نیز با سرشکستن مورد عنایت قرار می‌دهد و خارج می‌شود و سمعان زنان یکی یکی پس از او با احترام نسبت به پوست قرمز رنگ سالن را ترک می‌کنند.

وقتی مراسم پایان یافت و چراغ‌های باشگاه روشن شد، هنوز بسیاری از شیفتگان بی حرکت نشسته و به زمین خالی از سمعان زنان خیره بودند. هر چند مراسم به صورت نمایشی برگزار می‌شد، اما چنان جذبه‌ای در بین بسیاری از تماشاگران انداخته بود که می‌شد حالات عمیق آنان را خواند. آنها هیچ‌گاه این مراسم را از یاد نخواهند برد، چنان‌که من.^۱

۱. سحر نمازی خواه. «تا حضور در تربیت مولانا». روزنامه «همشهری»، سال نهم، ۹ و ۱۰/۱۱/۱۳۷۹.

۲۶

تبرستان
www.tabarestan.info

مریم طاهری

نویسنده و روزنامه نگار معاصر ایرانی، که برخی از مقالات او در روزنامه های کثیرالانتشار کشور، مانند «همبستگی» در سال های اخیر منتشر شده است، در آذرماه ۱۳۷۹ ه.ش. به دیدار این شهر ترکیه، در سالروز تولد مولوی می رود و گزارش می دهد: «بسیاری از عاشقان مولانا، همه ساله رنج سفر به قونیه را به جان می خرند تا روزهایی را در حال و هوایی متفاوت بگذرانند تا شاید به شناخت، بازنگری و درک بهتری از اشعار مولانا برسند. این مراسم در سال های اخیر در ایران نیز طرفداران خود را یافته و بسیاری از شرکت های مسافرتی مدت ها پیش از نهم دسامبر - نوزدهم آذر - تبلیغات خود را برای جذب مسافران آغاز می کنند. اما اینکه این مراسم که از ۹ تا ۱۷ دسامبر - ۱۹ تا آذر - در قونیه ترکیه برگزار می شود، «چقدر از شناخت مولانا سرچشمه می گیرد و تا چه حد به افزایش در مخاطبان این مراسم کمک می کند»، پاسخ ساده ای نخواهد داشت. آنچه از اظهار نظرهای بسیاری از مسافران سفر به ظاهر عرفانی بر می آید، به دلایل متعدد از جمله دلایل تاریخی، مراسم برگزار شده در قونیه بیشتر شکلی تشریفاتی،

نمادین و ساده - از نظر محتوا - به خود می‌گیرد و بیشتر مراسمی توریستی می‌نماید تا
یاد بودی عمیق و مبتنی بر اندیشه‌های مولانا.
آنچه می‌خوانید نگاهی است به سفری به همین بهانه.
ایران - تهران

یک دستکش سفید دست چپش هست و یک دستش بی دستکش است. بالای ۶۵ سال به نظر می‌رسد و با این که کلاه سبز بافتی اش را تا نزدیک پلک‌هایش پایین کشیده است. اما همه را به دقت نگاه می‌کند. چند باری که از کنارش گذشت، دیدم که نه فقط من بلکه همه مراجعه کنندگان را می‌نگرد، آن هم پشت یک میتوتریون مانند در کنار در ورودی اداره گذرنامه.

قصد سفر به زیارتگاه مولانا را داشتم و از اینکه تاکنون به فکر گرفتن گذرنامه نبودم، عصبانی بودم، چراکه می‌باید تمام تمهیدات سفر را یک روزه مهیا می‌کردم و به هیچ امر حاشیه‌ای - چون همیشه - نمی‌خواستم دقت کنم، جز این پیرمرد که حضورش را بر من تحمیل کرد. نمی‌شد او را ندیده گرفت. وقتی برای گرفتن کپی برای بار دوم از اداره گذرنامه خارج شدم، فرم بالای سرش را خواندم: «فرم نویسی» و در دستانم به فرمی فکر می‌کردم که باید پر می‌شد. وقتی با سلام کنار میزش ایستادم، زیر دستش چند خودکار بیک به رنگ‌های مختلف دیدم و مقداری پول خرد از پیش آمده.

با دست راستش که دستکش نداشت، فرم‌ها را می‌نوشت و بعد از پیروزی که سواد خواندن و نوشتن نداشت، بی‌هیچ پرسشی سراغ فرم نمی‌رفت از روی شناسنامه من که به دست چپ دستکش دارش بود. سرمای هوا دست راستش را قرمز کرده بود، اما این باعث تغییر در رسم الخط زیبا و قدیمی اش نمی‌شد.
به قوئیه وزیارت مولانا؟ و این پیش درآمد سفری بود.

ترکیه، قوئیه

هوا سردتر از تهران است. مسئول تور ما را عین بچه‌های کودکستان به صاف می‌کند و یکی یک بليت به دستمان می‌دهد، تا مزار مولانا بیش از چند قدمی فاصله ندارم. از دور و بی‌عینک از تابلو می‌خوانم: «یا حضرت مولانا». زیارت کنندگان قبل از آنکه از پرده قرمز بگذرند و به درون پا بگذارند، مجبورند کفش هایشان را درآورده و در سکوت

مطلق وارد شوند، به حیاط کوچکی که دور تا دورش موزه است.

کاش هوا سرد نبود تا اشتیاق خالص رفتن به داخل حرمش را بیشتر حس می‌کردم:
 بازآ، بازآ، هر آنچه هستی بازآ گر کافر و گبر و بتپرستی بازآ
 این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار دگر توبه شکستی بازآ
 دیگر باخواندن این تابلو احساس غریبی نمی‌کنم و پیش می‌روم. مزار او، سلطان ولد
 و سلطان العلماء از اول در ورودی می‌توانم بیتم. مزارها با نرده از مردم و مردم با یک
 نگهبان از نرده‌ها فاصله دارند.

وقتی بخواهی هم عکس بگیری، هم حضور قلب داشته باشی و هم به فکر نوشتن
 گزارش سفر باشی، گیج خوردن عادی است. اما چیزی که در میانه این گیج خوردن
 برایم جالب است حضور ملیت‌های مختلف توأم با احترام و نیاز است.

«مولانا مولانا مولانا» صدایش می‌کنم. حالاکه در کنار مزارش هستم در بوی عود و
 گرمای حضور زائران نمی‌یابمیش. به دوست فرم نویسم فکر می‌کنم با آن نگاه جدی‌اش
 به زندگی. زیر لب می‌خوانم «ای مردمان ای مردمان از من نیاید مردمی». صدای گربه به
 گوشم می‌رسد. همسفران من‌اند که در کنارش اشعارش را زمزمه می‌کنند و می‌گریند.
 این کار آنجا ممنوع است و بعد از هماهنگی، مراسم شعر خوانی و گریه تمام می‌شود.
 موزه مولانا هیچ چیزی از دیگر موزه‌ها کم ندارد. همه چیز در آن حکایت از حضور
 پر رنگ مولانا در این شهر می‌کند: مجسمه‌های دراویش در حال سمع، دست‌نویس‌ها،
 کیف‌های چرمی و عکس‌های قدیمی، کفش، فیچی و همه چیز از او می‌گوید.

شب شده است. شهر را چراغانی کرده‌اند. از پارک بزرگ مولانا می‌گذرم و به خیابان
 مولانا می‌رسم. اگر ترکی هم ندانی، فقط با گفتن «مولانا» به راننده تاکسی، فروشنده،
 پلیس و هم انگار اسم رمز را گفته‌ای. سرت را که بالا بگیری، تصاویر چراغانی شده
 درویشی را می‌بینی که در حال سمع است. تابلوهای تبلیغاتی تو را به مراسم سمع
 دعوت می‌کنند. در ایستگاه اتوبوس هم که می‌ایستی، پشت به درویشی کرده‌ای که
 دست راستش را به آسمان گرفته، سرش بر روی شانه خم است و دست چپش به زمین
 اشاره دارد: «با دست راست نعمت را از خدا می‌گیرند و با دست چپ آن را به زمینیان
 می‌دهند.»

قوئیه - مراسم سمع

باز هم صف می‌بندیم با بلیت‌هایی که در دست داریم و سعی می‌کنیم مسافران خوبی باشیم. بعد از بازدید بدنی و کترول بلیت‌ها وارد سالن ورزشی می‌شویم. به محض ورود بروشور مراسم را به ما می‌دهند که به زبان انگلیسی است. اینجا قرار است مراسم سمع برگزار شود و حضور توریست‌ها از سراسر جهان مشهودتر است.

به همراه دوستان فیلم‌سازم می‌خواهم وارد سالن بشوم که دراویش قبل از شروع مراسم آنجا خواهند بود. «رقص سمع آغاز کن» در ذهنم تکرار می‌شود. فکر می‌کنم قبل از شروع رقص چه می‌کند. درویشی دست به سرشنگر فته است و درویش دیگری کمر بندش را می‌بندد. دیگری سیگار به دست نمی‌خواند و من صبر می‌کنم تا صحبت درویش با تلفن همراهش تمام شود تا با انگلیسی دست و پا شکسته، از او سوالاتی پرسم. گفته بودند فقط او می‌تواند با تو خوب صحبت کند.

تلفنیش را که خاموش می‌کند، می‌خواهد برود که با داد و قال من برمی‌گردد و گفت و گو را شروع می‌کنم او نیز چون من انگلیسی صحبت می‌کند، اما به هر حال منظورمان را می‌رسانیم. می‌پرسم: «قبل از سمع چه می‌کنید؟» و او می‌گوید: «آماده می‌شویم» و من از دیدن فضا می‌فهمم که این گروه یک رقص نمایشی خواهند داشت و آنچه را در خیال من بوده، هرگز اینجا نخواهم دید.

رقص که شروع می‌شود، بسیار زیبا و هماهنگ می‌رقصند ضمن اینکه قبل از شروع رقص، گروه، مردم را به آرامش دعوت می‌کند. مراسم هماهنگ و منظم برگزار می‌شود، اما مرا که روزها و شبها، در راه بوده‌ام، قانع نمی‌کند. من به دنبال او بودم و اینجا نمی‌بینم.

دوستانم مشغول تهیه فیلم خود هستند و می‌خواهند درویش به آنها بگوید که چرا فارسی نمی‌دانند و به نظر درویش، مولانا شاعری ایرانی است که در ترکیه مدفون است یا شاعر ترکی است که به فارسی هم شعر گفته است.

روز آخر حضورمان است در قوئیه. هنوز به آنچه می‌خواستم، نرسیده‌ام. به تابلوی مولانا نگاه می‌کنم و دنیای بسیار زیبای زیارتگاهش.

اتوبوس ما کنار خیابان پارک شده است و عازم ایرانیم. درهای صندوق‌های کناری

اتوبوس بالا رفته و چمدان است که روی چمدان چیده می‌شود.

هر کس از این سفر ره آورده دارد. بعضی‌ها هم در لحظه‌های آخر قصد خرید سوغاتی برای کسانی را دارند که فراموششان کرده‌اند و کافی است در این شهر قصد خرید داشته باشی تا از پیر و جوان فروشنده و دست فروش به تو تصاویر مولانا، مجسمه‌های او، گردنبند زیارتگاهش و هزاران هزار شیء ارزان و توریست پسند را بفروشند.

صندوق ماشین ما پر شده و تنها یک کیسه بیرون مانده است که کسی نمی‌داند از آن کیست. کیسه سفید است و از بیرون می‌توان محتویات آن را دید، مقداری میوه، چای خشک، یک جعبه شیرینی، قند و غیره.

بی‌ره آوردم و غمگین. کنارم پیززنی ایستاده است که گردنبند نقره می‌فروشد. پیززن به کیسه جا مانده اشاره می‌کند و من فکر می‌کنم از آنها [چیزی] می‌خواهد. با پرس و جو صاحب کیسته را پیدا می‌کنم و از او می‌خواهم اجازه دهد تا از این خوراکی‌ها چیزی به آن پیززن دست فروش بدhem. راننده با صدای بلند نام مرا می‌خواند: «آن پیززن می‌گوید این را جا نگذارید»؛ و راننده را رهانی کنم، او باید بین من و این گردنبند فروش واسطه شود.

می‌گوییم: «پرس می‌دانی مولانا کیست؟» جواب می‌شنوم: «نه». اشاره به ساختمان مزار مولانا می‌کنم، باز هم نمی‌داند. نامش «روضه» است. شش فرزند دارد، که همه دست فروش‌اند. خرج زندگیش را خودش در می‌آورد و از هیچ مرکزی تأمین نمی‌شود. سن خودش را نمی‌داند، ولی اسم مرا می‌داند. وقتی راننده صدایم کرد، شنیده است. با دوستم مقداری میوه، چای کیسته‌ای و تن ماهی به او می‌دهیم و من منتظر می‌شوم تا میوه‌ها را در جیب گستاخ اش بگذراند و کیسه قند را هم بگیرد. باید برویم. باید به «ایران» برگردیم، اما ماجرا هنوز تمام نشده است. او دست چیز را که از سرما قرمز شده، از جیب کتش بیرون می‌آورد. گردنبندی با دعایی نارنجی رنگ از مجموعه گردنبندهایش باز می‌کند و به من می‌دهد. می‌گوید: «هدیه.»

وقتی برای خدا حافظی در آغوش کشیدمش، احساس سبکی می‌کردم. یک دوست دیگر اینجا دارم که دستش از سرما بیخ کرده و با زندگی خویشتن بیگانه است. مرا یاد

مولانا می اندازد.

چشم از اشک پر است:

گفتم: چشم، گفت که: جیحون گُنَمَش گفتم که: دلم، گفت که: پُر خون گُنَمَش
گفتم که: کنم، گفت: درین روزی چند رسوا کنم و ز شهر بیرون گُنَمَش»^۱

۱. مریم طاهری. «ای مردمان، ای مردمان، از من نیاید مردمی». روزنامه «همبستگی»، سال اول، شماره ۸، ۱۳۷۹/۱۰/۱۲، ص ۶۹

۲۷

تبرستان
www.tabarestan.info

فریدون فریار

محقق و نویسنده معاصر، فریدون فریار، عضو شورای نویسنندگان مجلات تخصصی «صنعت حمل و نقل» و «سفر»، مقالات بسیاری در این زمینه نوشته و از فعالان مطبوعاتی کشور در زمینه شناسایی فرهنگ توریسم و جاذبه‌های توریستی ایران و دیگر کشورها می‌باشد.

فریدون فریار، گزارشی جامع از مولانا، سماع و بارگاه او در پاییز ۱۳۸۱ ه.ش. ارائه می‌دهد، هر چند که به اشتباه شهر قونیه را در استان آنتالیا ذکر کرده است: «در آستانه هزاره سوم میلادی آوازه شهرت مولانا، اروپا و آمریکا را در تور دیده است و همه جا سخن از اوست. در مهرماه و آذرماه زادروز و مرگ روز اوست. همه ساله از ۲۰ تا ۲۶ آذرماه (۱۱ تا ۱۷ دسامبر) از برای درگذشت او در قونیه آیین‌هایی برپا می‌شود و جهانگردان بسیاری به دیدن آن می‌شتابند. درگذشت او یک شنبه پنجم جمادی‌الآخر ۶۷۲ قمری برابر ۲۶ آذر ۶۵۲ خورشیدی و ۱۷ دسامبر میلادی است.

در زمان آتاترک و اجرای سیاست‌های مدرنیستی در سال ۱۹۲۵ م. / ۱۳۰۴

خورشیدی، در پی تصویب قانون تعطیل خانقاها و انجام ذکر و سماع در مولوی خانه‌ها در مجلس ملی ترکیه مرکز مولویه پس از ۷۰۰ سال از قونیه به شهر حلب منتقل شد و عبدالعلیم چلبی آخرین پیر و قطب سلسله مولویه با گلوله‌ای به زندگی خود پایان داد. پس از ۲۸ سال بار دیگر دو تن از درویشان و مریدان مولانا از شهردار قونیه خواستار برگزاری مراسم سالروز درگذشت مولانا شدند و پس از فرستاده شدن درخواست به آنکارا سرانجام اجازه این کار داده شد. به شرط آن که این کار حالت عارفانه نداشته باشد تنها به عنوان سالروز درگذشت یکی از شعرای بزرگ‌تریک؟! انجام شود. پیش از آن مراسم بر پایه سال قمری و در فصل‌های گوناگون سال انجام می‌شد، اما پس از رسمیت یافتن تاریخ میلادی در ترکیه، این مراسم در تاریخ‌های یاد شده ثبت و انجام می‌شود.

آرامگاه یا تربت مولانا

آرامگاه مولانا در شهر قونیه در استان آنتالیا یا آناتولی در جنوب ترکیه کنونی است. قونیه واژه‌ای یونانی است و در آن زبان ایکونیوم گفته می‌شود و در نوشته‌های اسلامی به گونه قونیه درآمده است. مردم این شهر در زمان مولانا بیشتر یونانی بودند، به طوری که مولانا گوید:

از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان تادر آمیزم بدیشان تاکنم خوش مذهبی
آرامگاه مولانا را مردم محلی آستان می‌نامند که واژه‌ای فارسی است. این آرامگاه متشکل از چندین ساختمان است که برخی از آنها در روزگار سلجوقیان و برخی دیگر در زمان سلاطین عثمانی ساخته شده‌اند.

در آنجا کارهای تزیینی فراوان از چوب و فلز و خطاطی‌های زیبا و قالی‌ها و پارچه‌های گران بهای فراوان وجود دارد. بسیاری از کسان و مریدان مولانا نیز به خاک سپرده شده‌اند. حجرات دراویش، آشپزخانه مولانا و کتابخانه از ملحقات این بنا هستند و مجموع آن به چندین رواق تقسیم می‌شود که همه رواق‌ها گنبدی و شبیه به هم هستند.

گنبد سبز

گنبد سبز یا قبه خضرا بر بالای رواق مقبره مولانا جای گرفته و ساختمان آن پس از مرگ او آغاز و در ۱۳۷۴م. به پایان رسید. این بنا به نفقة گورجو خاتون همسر سلیمان بروانه، امیر علاءالدین قیصر و سلطان ولد به دست معماری ایرانی و هنرمند به نام

بدرالدین تبریزی ساخته شده است.

در آغاز آن بنا ساختمانی محقر به سبک مقابر سلجوقی ساخته شده بود و یک شبستان و یک بام هرمی داشت. سپس در حدود سال ۱۹۳۶ م. ساختمان‌های دیگری بر آن افزودند. امروزه این بارگاه جایی مربع با ۲۵ متر بلندی است، گنبد اصلی از کاشی‌های لاجوردی پوشیده است و از آن جهت آن را گنبد سبز یا قبه‌الخضرا می‌گویند. این گنبد در پایین به صورت استوانه در بالا مخروطی کثیرالاضلاع است که بر بالای آن میله‌ای از طلا و جقه‌ای هلالی نصب کرده‌اند. این گنبد به شمار امامان دوازده‌گانه دارای ۱۲ ترک است و ظاهرآً معمار آن مردم شیعه مذهب بوده است.

مقبره مولانا پوشیده از اطلس سیاهی است که سلطان عثمانی عبدالحمید دوم در سال ۱۸۹۴ آن را هدیه کرده است. ضریح اصلی مولانا از چوب بوده و در سده شانزدهم آن را برداشته‌اند و بر گور پدرش بهاءالدین ولد جای داده‌اند که از شاهکارهای دوران سلجوقیان است. در بخش پیشین صندوق گور مولانا ۹ بیت از دیوان کبیر یا دیوان شمس آمده است که چند بیتی از آن را در اینجا می‌آوریم:

به روز مرگ چوتاپوت من روان باشد گمان میر که مرا درد این جهان باشد
برای من مگری و مگو دریغ دریغ به یوغ دیو درافتی دریغ آن باشد
پس از ۹ بیت یاد شده به دنبال آن غزلی دیگر نگاشته شده که چند بیت آن را می‌آوریم:

از آن گر نان پزی مستی فزاید	ز خاک من اگر گندم برآید
تنورش بیت مستانه سراید	خمیر و نانوا دیوانه گردند
که در بزم خدا غمگین نشاید	میابی دف به گورم ای برادر
در پشت صندوق در بخش هلالی و وتر صندوق باز این ایيات از دیوان کبیر آمده است.	در پشت صندوق در بخش هلالی و وتر صندوق باز این ایيات از دیوان کبیر آمده است.

چو جان می‌ستانی شکرست مردن

با تو ز جان شیرین شیرین تر است مردن

بردار این طبق را زیرا خلیل حق را

باغ است و آب و حیوان گر آرزوست مردن

این سرشان مردن آن سرشان زادن

دور تا دور قاعده صندوق مولانا ۲۲ بیت از جاهای مختلف مثنوی برگزیده شده و آن همه را در پی هم نگاشته‌اند، از جمله:

جسم ظاهر عاقبت خود رفتنی است	تا ابد معنی بخواهد شاد زیست
آن عتاب ار رفت هم بر پوست رفت	دوست بسی آزار سوی دوست رفت
من شدم عربان زتن او از خیال	می‌خرامم در نهایت الوصال
کارگاه گنج حق در نیستی است	غره هستی چه دانی نیست چیست
در بخش پیشین مرقد مولانا اتفاقی است به نام دایره چلبی و اکنون کتابخانه است بر روی پنجره‌ای که آن را پنجره نیاز می‌خوانند، این اشعار نوشته شده است:	

درها همه بسته‌اند الا در تو	تاره نبرد غریب الا بر تو
ای در کرم و عزت نورافشانی	خورشید و مه و ستارگان همه چاکرتو
در کنار آرامگاه مولانا مقبره پدر او قرار دارد و می‌توان از گورهای دختر او و بر بالای سر او همسرش کراخاتون، صلاح الدین فریدون زرکوب و علاء الدین پسر مولانا نام برد.	در کنار آرامگاه مولانا مقبره پدر او قرار دارد و می‌توان از گورهای دختر او و بر بالای سر او همسرش کراخاتون، صلاح الدین فریدون زرکوب و علاء الدین پسر مولانا نام برد.
روی هم ۶۵ گور در بارگاه مولانا وجود دارد که بر بالای گور مردان عمامه گذاشته‌اند، ولی گور زنان بدون عمامه است.	روی هم ۶۵ گور در بارگاه مولانا وجود دارد که بر بالای گور مردان عمامه گذاشته‌اند، ولی گور زنان بدون عمامه است.

سماع خانه

سماع خانه یا تالار رقص درویشان در طرف شمال قبه‌الحضراء جای دارد. این رواق کنار مسجد کوچکی است که در سده شانزدهم سلطان سلیمان قانونی آن را ساخته است. در سمت شمال و شرق آن شاهنشین‌هایی برای مردان و زنان تماشاگر و نوازندگان ساخته‌اند. در این رواق ۱۸ بیت از مثنوی را نوشته‌اند. دور تا دور این رواق نام ائمه دوازده‌گانه آمده و در میان آن جایی نوشته شده یا حضرت جلال الدین رومی، یا حضرت شمس تبریزی، یا حضرت سلطان ولد، یا حضرت شیخ حسام الدین.

آلات موسیقی

در سمع خانه محلی به نمایشگاه آلات موسیقی اختصاص یافته است این آلات عبارتند از نی، رباب، دف، تبور، کمانچه، کمان و تار.

لباس‌های مولانا

در جمعه آینه‌هایی در وسط سمع خانه لباس‌های مولانا و شمس تبریزی و

سلطان ولد دیده می شود. بعضی از این لباس‌ها از کتان و بعضی از ابریشم و پارچه‌های دیگر است. بر پایه منابع قدیم مولانا کلاه قهوه‌ای رنگ روشن بر سر می‌گذاشت و بر آن دستاری ملون می‌بست، لباده‌ای به رنگ‌های گوناگون می‌پوشید. مولانا مردی بلند بالا و باریک اندام و رنگ پریده بود و لباس‌هایی که از او باقیمانده مناسب این وصف است. عمامه مولانا و شب‌کلاه او که عرقیه نام دارد و همچنین کلاهی از شمس تبریزی و قبایی از سلطان ولد و لباده از اطلس سبز او در این موزه نگهداری می‌شود.

و جد سماع

مغز و جان اندیشه مولانا عشق است، عشق به خداوند فلسفه مولانا همچون دیگر عرف، انسان می‌تواند پس از طی سلسله مراتب روحانی به وصل خداوند نایل شود. برخلاف نظریه اهل تسنن در فلسفه مولانا همچنان که انسان خدا را دوست دارد خداوند نیز انسان را دوست دارد. همچنان که معشوق به عاشق علاقه‌مند است خداوند نیز چنین است:

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو
چون در این دل برق نور دوست جست
در دل تو مهر حق چون شد و تو
هیچ بانگ کف زدن آید به در
از نظر مولانا عشق مجازی و زمینی می‌تواند مقدمه و سرآغازی برای عشق حقیقی و
عشق عرفانی باشد:

عشق گرزین سر و گر زان سر است عاقبت ما را به آن شه رهبر است
یکی از راه‌هایی که عارف از خود رها و به خداوند نزدیک می‌شود انجام سمع است.
سمع به فتح سین به معنی شنوازی و هر آواز خوشایند است. سمع در اصطلاح صوفیه حالت جذبه و اشراف و از خویشتن رفتن و فنا به امر غیرارادی است که اختیار عارف تأثیری در ظهور آن ندارد. ولی بزرگان صوفیه از همان آغاز به این نکته پی بردنند که گذشته از استعداد صوفی و علل و مقدماتی که او را برای جذب شدن قابل می‌سازد وسایل دیگری به اختیار سالک برای ظهور حال فنا پیوستن به معشوق مؤثر است از جمله موسیقی و آواز خواندن در رقص که همه آنها تحت عنوان سمع در می‌آینند.

صوفیه می‌گویند سمع حالتی در قلب و دل ایجاد می‌کند که «وْجَد» نامیده می‌شود و این وجود حرکات بدنی چندی به وجود می‌آورد که اگر این حرکات غیر موزون باشد اضطراب و اگر موزون باشد کف زدن و رقص است.

رقص در نزد پیروان مولانا اهمیت ویژه‌ای داشته است. خود مولانا در کوچه و بازار با اصحاب و یاران به رقص درآمده است. چنان‌که یک بار در بازار زرکوبیان این حالت بر او دست داد.

تبرستان

www.tabarestan.info

زیرا چو شهی است کند ناله زار
حالی مانی ز دلبر و دست و کنار
در وقت سمع معده را خالی دار
چو پر کردی شکم ز لوث بسیار
بر دیوار دیگر رواق چنین آمده است:
سماع آرام جان زندگان است
خصوصاً حلقه‌ای کاندر سماعند
کسی داند که او را جان جان است
همی گردند و کعبه در میان است
چنان‌که گفته شد همه ساله از تاریخ ۱۷ دسامبر مراسمی به مناسبت سالگرد
درگذشت مولانا یا به قول پیروان او شب «عرس» که همان عروس معنی می‌دهد یا شب
مرگ او در قوینیه مراسم سمع انجام می‌گردد.

این مراسم تا دوره آتاتورک در آستان یا بارگاه مولانا انجام می‌شد، پس از ممنوعیت
کامل و اجازه مجدد برگزاری برای کاستن از جذبه عارفانه و معنوی آن مراسم بیرون از
بارگاه مولانا و در سالن ورزش یک دبیرستان در قوینیه اجرا می‌شود. در بخش میانی
سالن به عرض و طول 10×15 متر به وسیله طناب از دیگر بخش‌ها جدا می‌شود و آنجا
را سمع خانه می‌نامند.

در بخش شمالی ۱۰ صندلی در برابر هر یک میکروفون می‌گذارند و این عمل را در
اصطلاح مولویان مطرتب خانه می‌گویند و چند نفری را که به همراه نوازنده‌گان شعر
می‌خوانند آین خوان می‌نامند.

درویشی با کلاه و خرقه مولویان وارد سالن می‌شود و شمعی را که در شمعدانی
نهاده‌اند روشن می‌کند و ۱۸ تخته پوست سفید رنگ و یک تخت پوست سرخ رنگ در
بخش جنوبی سالن می‌گسترانند.

تخت پوست سرخ نشان شمس تبریزی و خورشید عالمتاب است و اختصاص به شیخ دارد که او را پوست نشین می‌گویند.

در میان سکوت مردمی میانسال با حدود ۵۰ سال سن با لباس ساده و سیاه، بدون کلاه با یک نی بلند در دست از گوشه سالن به درون می‌آید که او را در اصطلاح مولویه، مطرب باشی می‌گویند.

به دنبال او ۱۰ نفر دیگر با همان کسوت یک به یک وارد می‌شوند، آنها نوازنده‌گان هستند. پس از او جوانی خوش سیما باکتی سیاه بدن یقه و آستین وارد می‌شود، او رهبر خواننده‌گان است و صدایی بم و گیرا دارد به همراه ۹ تن دیگر وارد می‌شود، و بر روی صندلی‌ها می‌نشینند. اینها گروه خواننده‌گان یا آیین خوانان هستند.

مرشد و نایب او و صوفیان با نظم و ترتیبی خاص به صفت باز و سپس جمع می‌شوند و آنها جز مرشد که عمامه‌ای بر سر و نایب او که دستاری به دور کلاه نمدین پیچیده است. همه کلاه‌های نمدین بلند بر سر قبا و دامنی سفید بر تن دارند. کمر همه آنها با شال بسته شده و همه صوفیان به جز مرشد و نایب او در یک صفت قرار می‌گیرند.

پس از آن یکایک صوفیان دست مرشد و نایب او را بوسیده، آن دونیز آنان را می‌بوسنند. پس از آن که یکایک آنها این کار را انجام دادند، در یک صفت قرار می‌گیرند.

پس از آن آهنگ سمع نواخته می‌شود و مرشد اجازه وجود و سماع می‌دهد. مجلس سمع با خواندن آیاتی از کلام الله مجید آغاز می‌شود، سپس نی زن ماهر به نواختن نی می‌پردازد و به دنبال آن گروه مطربان نواختن را آغاز می‌کند و ۴۰ تن از درویشان مولویه به وجود و سماع درمی‌آیند.

صوفیان دست افshan و چرخ زنان بنای رقص و سمع را می‌گذارند و دور خود می‌چرخند و دامنهای آنها از هم باز و شبیه لاله نگونسار می‌شود. در این مراسم اشعار مولانا و اشعاری از عرفای ترک خوانده می‌شود. در پایان مراسم^۱، همگی سالن را ترک می‌کنند.^۲

۱. متأسفانه به نظر می‌رسد آقای «فریدون یار» عین مقاله «دکتر محمد جواد مشکور» را رونویسی کرده است و اصلأً به «قوئیه» نرفته است.

۲. فریدون فریار. «مولانا، سمع و بارگاه او». صنعت حمل و نقل، شماره ۲۱۹، پاییز ۱۳۸۱، ص ۸۶-۸۹

۲۸

تبرستان
www.tabarestan.info

سیما صراف

روزنامه نگار و نویسنده معاصر ایرانی، سیما صراف، عضو هیئت تحریریه روزنامه «همشهری» (قبل از تیرماه ۱۳۸۲ ه.ش.) بوده، که مقالات بسیاری در موضوعات مختلف سیاسی، فرهنگی و اجتماعی انتشار داده است.

او که در سال ۱۳۸۱ ه.ش. به قصد دیدار «ترتیب مولانا» به کشور «ترکیه» سفر کرده، چنین می‌گوید: «بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی‌شود / داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود / دیده عقل مست تو چرخه پست تو / گوش طرب به دست تو بی تو به سر نمی‌شود / جان ز تو جوش می‌کند دل ز تو نوش می‌کند / عقل خروش می‌کند بی تو به سر نمی‌شود.

وقتی سفر پرپروری را به تمنای یافتن گمشده‌ای آغاز می‌کنی، مدام در سفر در پی «او» هستی. در این سفر چیزی در مقصد هست که قبل از آن نیندیشیده بودی و شاید رازوارگی چنین سفرهایی در همین نکته باشد. من که سال‌ها در شوق دیدار مدفن و آرامگاه مولانا می‌سوختم، چون بدانجا رسیدم، این نکته را دریافتم و شاید همه شوق

سفرم در همین بود، اشتیاق کشف چیزی مجهول.

مسافر بی قرار و پرشوری که در جست و جوی «او» بر مزار مولانا حضور می‌یابد، خود را بی قرارتر و تشنه‌تر و ناآرام‌تر می‌یابد و این همان نکته‌ای است که پیش از آن بدان نیندیشیده بود. در آنجاست که پی می‌برد مولانا چه زود آتش در سوختگان عالم می‌زند و آنان را عاشق روانه می‌کند...

یک زندگی

نامش محمد و لقبش جلال‌الدین است. «خداآوندگار»، «مولانا»، «مولوی»، «مالای روم» از عناوین اوست، در ششم ربیع‌الاول سال ۶۴۰ ه.ق در شهر بلخ متولد شد، اما همه عمرش در قونیه گذشت. سبب هم پدرش بهاء ولد بود، مردی خوش سخن و نیکو صفت که مجلس می‌گفت و مردم بلخ به او ارادت بسیار می‌ورزیدند. اما از آنجا که پادشاهان و حاکمان زمان همیشه از دلبلستگی مردم به افراد خاص به ترس و هراس می‌افتدند، محمد خوارزمشاه نیز به هراس افتاد و بهاء ولد در شرایطی قرار گرفت که ناگزیر از بلخ به قونیه مهاجرت کرد. جلال‌الدین محمد در ۱۸ سالگی در شهر لارنده با گوهرخاتون ازدواج می‌کند، دنباله کار پدر می‌گیرد و به وعظ و ارشاد می‌پردازد. پس از چندی برای تکمیل معلومات رهسپار حلب و دمشق می‌شود، اما اقامت او در این شهر از ۷ سال درنمی‌گذرد، پس از آن به قونیه بازمی‌گردد و به ریاضت می‌پردازد. در این زمان است که به روش عالمان دین «دستار خود را می‌بیچد و ارسال می‌کند و ردادی فراخ آستین - چنان که سنت علمای راسین است - می‌پوشد» و به عنوان پیشوای دین و ستون شریعت احمدی پر آوازه می‌شود. این سیر طبیعی و عادی زندگی مولاناست. تولد دیگر او لحظه‌ای است که با شمس تبریزی آشنا می‌شود، شوریده‌ای از سوریدگان عالم و رندی از رندان عالم سوز. همان‌که مولانا درباره‌اش فرمود: شمس تبریز، ترا عشق شناسد نه خرد. اما شمس بنا به دلایلی از قونیه رخت بر می‌بندد و مولانا را به درد فراق مبتلا می‌سازد. پس از مدتی، شمس به اصرار مولانا روانه قونیه می‌شود، اما بار دیگر از قونیه غایب می‌شود و کس نمی‌داند به کجا رفت. این چنین مولانا پس از جست و جوی بسیار سر به شیدایی بر می‌آورد. پس از شمس، «صلاح‌الدین زرکوب» و «حسام‌الدین چلبی» به جان تشنه و روح ناآرام مولانا، شور تازه‌ای می‌بخشند و بار دیگر مولوی در

وجود آنان در دریای عشق و نیاز غوطه‌ور می‌شود. در شیفتگی آتشین این سه یار است که بزرگترین آثار ذوق و اندیشه بشری دیوان کبیر، مثنوی معنوی و رباعیات مولانا پدید می‌آید. مولانا سرانجام در سال ۱۸۷۲ ه.ق. هنگام غروب آفتاب بر اثر بیماری ناگهانی زندگی را بدرود می‌گوید و خرد و کلان مردم قوئیه در تشییع جنازه او حاضر می‌شوند. چند تن از توانگران ارادتمند بر سر تربت او بنایی می‌سازند که به «قبه خضراء» شهرت دارد.

قوئیه: کعبه‌العشاق

شهری که در طول سال در انزوای جغرافیایی خویش تحفه است، در واپسین روزهای پاییز سرد و غم‌انگیز، با صدای پای عاشقان مولانا از خواب بر می‌جیزد و در می‌یابد که بار دیگر بر سر راه جویندگان «او» قرار گرفته است. هوا به شدت سرد است، سوز تن سوزی به مغز استخوان نفوذ می‌کند و آرام برف می‌بارد. اما سودای درونی مسافران چاره ایشان است.

قوئیه در ۲۴۰ کیلومتری جنوب آنکارا قرار دارد. این شهر مذهبی آرام و زیبا در کنار آرامگاه مولوی شاعر بزرگ ایرانی جلوه‌ای دیگر دارد و معنویت خاصی در آن موجود می‌زند. سوز و سرمای شدید زمستانی مانع از رفت و آمد قوئیان و مسافران در خیابان‌ها نیست. حال و هوای شهر در عین حال که آرام به نظر می‌رسد، هیجان‌انگیز و پر شور است. آیا تصور روزگارانی که مولانا و یارانش در این خیابان‌ها تردد می‌کردند و بر این سنگفرش‌ها راه می‌رفتند، سور برانگیز نیست؟

آرامگاه مولوی در ضلع شرقی میدان مولانا قرار دارد، بنای عظیمی شبیه زیارتگاه‌های اولیا. گنبدی مخروطی شکل شبیه گنبد سایر مساجد ترکیه در جوار آن بنا شده است. ساختمان اصلی بنا شده است. ساختمان اصلی بنا حدود ۶۵۰ سال قبل در زمان رحلت مولانا ساخته شده که عثمانی‌ها هم ساختمان‌هایی را به آن اضافه کرده‌اند. بالای درب اصلی ساختمان به خط فارسی نوشته شده: «یا حضرت مولانا». روی کاشی سر در ورودی حرم نیز با خط نستعلیق به فارسی نوشته‌اند:

کعبه‌العشاق باشد این مقام هر که ناقص آمد اینجا شد تمام
در داخل حرم نیز بر روی دیوار مرمرین، قاب شیشه‌ای بزرگی نصب کرده‌اند و قطعه

معروف «بشنو از نی...» را به خط فارسی بر آن نوشته‌اند. دیدن خط زیبای فارسی احساس تعلق خاصی در مسافر ایرانی ایجاد می‌کند. در سمت راست صحن حرم، حدود ۱۰ قبر دیده می‌شود که بر روی آنها عمامه‌های بزرگی ساخته شده و منظره‌ای نه چندان خوشایند، اما استثنایی ایجاد کرده است: مولانا در مقبره خانوادگی خفته است و جمع بسیاری از افراد خاندانش، از جمله پدرش در اینجا مدفون‌اند. در ضلع جنوب شرقی صحن، قبر مولانا در اندازه‌های بزرگتر از معمول بنا شده و بر روی آن هم عمامه بسیار بزرگی گذارده شده است. جمعیت زیادی در حرم موج می‌زند.

زیارت کنندگانی از اتباع ترکیه با خضوع و خشوع در گلزار قبر ایستاده‌اند و دست به دعا برداشته‌اند. اغلب آنها از مسلمانان اهل تسنن‌اند که برای اولیای هین قائل به ساختن آرامگاه نیستند و ما در شکفت از این همه تقدس و عظمتی که برای مولوی قائل شده‌اند. این بسیار غرورانگیز و جالب است و رابطه عمیقی میان مولوی و خودمان احساس می‌کنیم. اما آنچه بیشتر باعث تعجب است اینکه در میان این مشتاقان ترکی، ژاپنی، انگلیسی و... کمتر ایرانی به چشم می‌خورد. با آنکه ایرانیان بی شماری در ماههای مختلف سال به ترکیه سفر می‌کنند، اما در صد بسیار کمی از آنان حتی قویه را برای سیاحت انتخاب می‌کنند، چه رسد به آنکه در این وقت سال که هوا به شدت سرد است به این شهر کوچک و آرام بیایند. ظاهراً سودای تجارت در این مسافران قوی‌تر از شوق حضور بر مزار مولانا و شرکت در مراسم بزرگداشت اوست. به هر جهت عطر تقدس فضای موزه و آرامگاه ملای روم، هوای غربت را که سرد و گزنه است، شاد و پاک و طربناک می‌کند. در این فضای روحانی، آدمی ناخودآگاه دست به دعا بر می‌دارد و ذکرگویان از حضرت مولانا گمشده خود را می‌جوید. هم او که برای رسیدن به گمشده خود با درد طلب آشناست و همه عمر را بر این طلب عاشقانه گذارد و به قول روانشاد عبدالحسین زرین‌کوب «پله پله تا ملاقات خدا» پیش رفت. در شمال صحن، در سالن حجت الانور مولانا (تاریخ کتابت ۱۵۳۷م)، قرآنی به خط سید میرکین (تاریخ کتابت ۱۵۵۷م)، منطق‌الطیر، اسرارنامه، مسیب نامه (تاریخ کتابت ۱۲۹۴م)، دیوان حافظ (تاریخ کتابت قرن ۱۶ میلادی)، روشنایی نامه ناصرخسرو (نوشته عبدالوحید مشهدی)

و خمسه نظامی.

در ویترین دیگری لباس‌های مولانا را که از قرن ۱۳ میلادی تاکنون نگهداری کرده‌اند به نمایش گذارندۀ‌اند. در ویترین‌های دیگر تسبیح‌های دانه درشت ۹۹۰ دانه‌ای گذاشته‌اند. صوفیان و درویشان آن زمان برای آنکه در زمانی ممتد و طولانی به ذکر و دعا پردازنند، از تسبیح‌هایی چنین پر دانه استفاده می‌کردند. آلات و ادوات موسیقی آن دوران در ویترین دیگری به تماشا گذارده شده، سازهایی شبیه تار، ویولن و انواع نی و

تبرستان

دف که در رقص سماع درویشان به کارشان می‌آمد.
در ضلع غربی حیاط آرامگاه سالنی را به نمایش خط فارسی اختصاص داده و اشعاری از مولوی را هم به خط فارسی قاب کرده و می‌فروشنند. دل ضلع جنوبی حیاط، سالن دیگری است که در آن با ساختن دکورهایی از بازار و خانه‌ها و مجسمه‌هایی از مردمان زمان مولوی، وضع زندگی آن زمان را به نمایش گذارده‌اند. جای جای موزه لبریز از فرهنگ شرقی است و متولیان آن تا جایی که مقدور بوده سعی کرده‌اند بینندگان به گذشته بازگردند و خود را در فضای آن روزگاران احساس کنند. دل کنند از جوار مولانا سخت است. مجدوب و مفتون از این دیدار از آرامگاه بیرون می‌آیم و شیفتہ و بی قرار گرد شهر عشق می‌گردیم.

شب عُرس

همه ساله در اواخر پاییز و در روزهایی که به «ایام عرس» مشهور است، مراسم بزرگداشت سالمگ مولانا جلال الدین رومی این خداوندگار شعر و اندیشه انسانی در قوئیه ترکیه برگزار می‌شود. عرس در لغت به معنای میهمانی و جشن عروسی است و نامیدن این ایام به این نام، حکایت از شور و شعفی است که به خاطر حضور وجود پرشور و شوق او در این مکان در دوستدارانش پدید می‌آید. در این ایام دوستداران و پیروان و پرستندگان این آتش افروخته در قوئیه گرد هم می‌آیند و با برپایی مراسم رقص سماع، مثنوی خوانی و قرآن خوانی جان تازه‌ای از عشق به هستی می‌گیرند. جان‌های بی قرار و سوخته‌ای که خسته از کار و دغدغه و اضطراب زندگی صنعتی امروز، می‌خواهند خود را در فضای روحانی و معنوی سال‌ها دور آن روزگاران احساس کنند و دمی در این فضا بیاسایند.

آخرین هفته آذرماه، در سالن بزرگ شهر شور و شوق گرمی برپاست و برای هر شب مراسم خاصی تدارک دیده شده است: کنسرت‌های گوناگون موسیقی و آوازهای مذهبی و عرفانی، مثنوی، سمع دراویش و... سمع نمادی از جوش و خروش درونی صوفی برای رسیدن به «او» است و رقص جمیع آنان مظہری از وحدت وجود است که از بالای اشعار مولانا دریافت می‌شود. سمع با ورود «قطب» دراویش مراد و مقصد آنان آغاز می‌شود که ردایی سیاه و سبز و کلاهی به سر دارد و در وسط میدان می‌نشینند. پس از او دراویش یک به یک وارد شده و به ردیف کنار هم ^{نمی}نشینند. در زیر ردائی تیره‌ای که به تن کشیده‌اند، لباس سفید و بلندشان چشم نواز است. با شروع موسیقی که توسط یک ارکستر ترکی اجرا می‌شود، قطب به پا می‌خیزد. درویشان ردائی تیره می‌افکنند و پس از ادای احترام نسبت به مراد خویش، همچون مرواریدهای غلتان، در صحنه جاری می‌شوند. هر کدام آنان در خلسه خاصی به سر می‌برند و در تنها یعنی خویش می‌چرخند و می‌رقصند. اما در عین تنها یعنی، نوعی ارتباط و وحدت میان آنها احساس می‌شود که حکایت از نظمی قاعده‌مند و حساب شده است که در رقص آنان وجود دارد، نظمی که در هستی و کائنات و میان زمین و آسمان‌ها نیز احساس می‌شود، سمع مظہر این وحدت وجود بسیار زیبا و تأمل برانگیز است. ساکت می‌نشینیم و به تصاویر خیره کننده‌ای که هر یک از آنها می‌آفرینند خیره می‌شویم. در حالی که در فضایی روحانی و عاشقانه غوطه می‌خوریم، خلاء خاصی همه وجودمان را فرا می‌گیرد که قطعاً به خاطر زیان است. زیان به عنوان یکی از عناصر مهم در ایجاد ارتباط در این مراسم نقش خاصی دارد. بی‌شک اگر این مراسم در ایران و یا هر جای دیگری به زبان فارسی برگزار می‌شد و اشعار مولانا و آوازه‌های عرفانی به زبان شیرین فارسی که زبان مولاناست خوانده می‌شد، پیش از پیش مسحور کننده و فاقد حس خلائی بود که در اطراف ما پراکنده بود. اینکه چرا این مراسم و اصولاً هیچ گونه مراسmi به پاس بزرگداشت این قدیس بزرگ اسلامی در ایران زمین برگزار نمی‌شود، سؤالی است که ذهن هر مسافر کنجه‌کاوی را از ابتدای سفر به ترکیه می‌کاود. سؤالی که باید به آن فکر کنیم بلکه پاسخ آن را در اعمماً تاریخ گذشته و حال بیاییم. فقط می‌دانیم که قرن هاست از شهر قونیه که به شهر «درویشان چرخ زن» - صوفیان اهل سمع - معروف شده، دیگر خاطره‌ای به جز خاطره

مولانا در اذهان نمی‌ماند. امواج نوری که از اندیشه و خیال این خداوندگار شعر می‌تابد، جان خسته ما را تو و تازه می‌سازد و لحظاتی هر چه را که به دنیای حاکمان، ظالمان و اهل غوغاء تعلق دارد، به دست فراموشی می‌سپاریم.

به ماورای سفر

همان طور که اشاره شد مسافری که در روزهای عرس به قوئیه می‌آید، خود را «به نحوی مبهم» در فضای روحانی روزگاران مولانا حس می‌کند. این حالت اول به خاطر عدم حضور زبان فارسی در مراسم است و دوم به عنوان دلیل که مراسم و رقص سماع درویشان تنها نمایش ظاهری و تقلید آمیز از حقیقت هستی وجود است که مسافر خود باید راز آن را دریابد و به عمق آن نفوذ کند. به عبارت دیگر، شرکت در مراسم عرس با آنکه جان سوخته مسافر خسته را غرق در احوالی خاص کرده و او را شیفته و مسحور به جا می‌گذارد، پاسخگوی راز جاودانگی مولانا نیست و باید هم باشد. این سادگی و خامی است که مسافران بپذارند تنها با شرکت در این مراسم معنوی و روحانی می‌توانند به بیشه اندیشه و احساس این دریای ژرف و این شگفتی تار انسانی پی ببرند. در واقع شناخت اسرار آنچه مولانا از عمر ۶۸ ساله خویش به جای گذارد، آن چنان سخت و دشوار است که برای پی بردن به آن به قول خودش گوش باید چشم شود:

آینه‌ام، آینه‌ام، مرد مقالات نه‌ام / دیده شود حال من ار چشم شود گوش شما
مسافر نگارنده نیز نه در اندازه‌ای است که بخواهد این راز و رمز را بگشايد و نه چنین
قصدی دارد. این سفر، فقط مسافر کنجه‌کار را به درک این نکته رهنمون می‌شود که تنها
عشق همه چیز آدمی است و جهان و هر چه در اوست بی عشق بر باد فناست. اما
بسیارند غافلان این زمانه که از درک و فهم این نکته عاجزند. اینکه چرا در میان آن همه
پادشاهان و حاکمان و زاهدان و عالمان تاریخ که در عمر ۶۸ ساله مولانا، افکار و اغراض
خود را به انحصار مختلف و به نام مذهب بر مردم تحمیل کردند، و در میان آن همه صوفیان
و عارفان و درویشان که به لطایف الحیل و به هر وسیله‌ای مردم را مجدوب خود
می‌ساختند، هیچ یک به اندازه مولانا جاودانه و ماندگار نشدند، پرسشی است که پاسخ
آن را هم باید در واژه عشق جست و جو کرد و اینکه آدمی در طول تاریخ حیات خویش،
همواره احترام و ایمان و ارادت خود را نثار افرادی می‌کند که منادی عشق انسانی،

دوستی، صلح و مدارا هستند، نه کسانی که کینه توزی و نفرت و ستیز را تعلیم می‌دهند.
راز جاودانگی مولانا را شاید بتوان در این نکته خلاصه کرد که او ابتدا عشق به انسان را شناخت، آن را با تمام وجود حس کرد و از این طریق به وجود عشقی که در همه هستی و کائنات جاری و ساری است پی برد. بدین ترتیب او به عشق ابدی و فنافی الله رسید.

نسبودی سینه او را صفائی	اگر این آسمان عاشق نبودی
نبوی در جمال او ضیایی	و گر خورشید هم عاشق نبودی
نرسنی دل هر دو گیایی	زمین و کوه اگر نه عاشقندی
قرمزی داشتی آخر به جایی؟	اگر دریا ز عشق آگه نبودی

عشق مولانا به شمس تبریز، در حقیقت عشق اوست به انسان کامل، همین عشق است که او را به عشق عظیم و ابدی تری رهنمون می‌سازد. مولوی از یک سو جهان را می‌بیند و در سوی دیگر جان جهان را. در میان این دو، او بیش از هر چیز انسان و حضور او را در میان کائنات درک می‌کند. او آدمی را می‌شناسد، رنج و تنها یی او را می‌فهمد و نیروهای بی پایان روح او و مفاهیمی که وابسته به انسان است چون عشق، آزادی و اختیار، زیبایی، حقیقت، مرگ و راههای ارتباط با معبود را با تمام وجود درک می‌کند. او می‌داند که آدمی در جهان تنها است، تنها به دنیا می‌آید و تنها می‌میرد و اگر به حال خود رها شود، از خویش و با خویش هم جداست. مثنوی معنوی با شرح این تنها یی و فراق و جداماندگی آغاز می‌شود و این آغاز راه جست و جویی است که به کشف عشق و اتصال ابدی بدان می‌انجامد. مولانا در می‌یابد که تنها عشق است که رنج زیستن را هموار می‌کند و جلوه‌های روشنی و زیبایی حیات را به انسان نشان می‌دهد: فقط با عشق است که می‌توان رنج و تنها یی را تحمل کرد و بر اندوه مرگ فائق آمد. عشق در هر شکل و در هر قالب، عشق انسانی، عشق به کائنات، زندگی، ابر و خورشید و باران... او به درستی راز جاودانگی را در رسیدن به عشق و درک مقام آن می‌داند و بر آن صحه می‌گذارد، عشقی که آغاز و انجام ندارد و می‌تواند از یک عشق انسانی ساده و زیبا آغاز شود. چقدر زیبا نخستین غزل دیوان شمس با این بیت آغاز می‌شود:

ای رستخیز ناگهان، ای رحمت بی منتہا ای آتش افروخته در بیشه اندیشه‌ها
از این جهت، برای دریافت جان کلام مولانا، حضور در مراسم غرس لازم است، اما

کافی نیست. مهم آن است که بی قرار و نا آرام باشیم، مثل او از خود رها شویم و مراتب بالاتری را جست و جو کنیم. البته مولانا را از طریق مثنوی و دیوان کبیر و سایر آثارش نیز می توان شناخت، اما این هم برای نفوذ به دنیای سلوک او کافی نیست. در یک کلام، باید عاشق شد. دیگر آنکه او هیچ گاه نخواست از فرار منبر، آنچه خود بدان تن نمی داد را از دیگران مطالعه کند. او عمر خود را صرف گذشتن از امور روزمره و پست و حقیری کرد که متأسفانه اغلب انسان های این روزگار اوقات خود را به صرف آنها می کنند. این نکته دیگری است که برای پی بردن به آنچه «جلال الدین محمد»^۱ «حضرت مولانا» کرد، باید بر آن تأمل نمود.

مسافر کنچکا و این سفر سرانجام به یک پرسش نهایی می رسد که تمامی پرسش های دیگر به آن ختم می شود، که همه چیز کشف شدنی است مگر «عشق» و این تنها مستله ای است که رازوارگی خود را برای همیشه حفظ خواهد کرد. عشق که علت آغاز و انجام دنیای فیزیکی و متافیزیکی و در یک کلام تنها دلیل بودن ماست...^۱

۱. سیما صراف. «تو را عشق شناسد نه خرد» شرح سفر به قوینیه و حضور در مراسم بزرگداشت مولانا. روزنامه «همشهری»، شماره ۲۹۴۸ (ضمیمه لایی همشهری، شماره ۲۱۲)، ۱۳۸۱

محمود گلابدره‌یی

رمان نویس و پژوهشگر نامدار ایرانی، محمود قادری گلابدره‌یی، معروف به «محمود گلابدره‌یی»، از نویسنده‌گان فعال معاصر بوده، که در سال ۱۳۱۸ ه.ش. به دنیا آمده است.

مهمترین آثار منتشره‌ی وی عبارت است از:

۱. پرستو. تهران: ایران یاد، ۱۳۶۳.
۲. لحظه‌های انقلاب. تهران: سروش، ۱۳۵۸.
۳. ابازرنجار. تهران: گلشایی، ۱۳۵۳.
۴. سگ کوره‌پز. تهران: گلشایی، ۱۳۵۳.
۵. آهوی کوهی. تهران: کورش، ۱۳۷۰.
۶. اسماعیل، اسماعیل. تهران: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۶۰.
- ترجمه عربی این کتاب در سال ۱۳۶۲ انتشار یافته است.
۷. سفر به حجله گاه عشق. تهران: آشیانه کتاب، ۱۳۸۲.

۸. منیر. تهران: آشیانه کتاب.
۹. بادیه. تهران: آشیانه کتاب.
۱۰. ده سال آمریکا (سفرنامه).

وی در ۲۰ آذرماه ۱۳۸۱ ه.ش، این شهر را به تماشا نشسته و آن را چنین باشکوه و ابهت تمام وصف می‌کند: «چه سفری. سفری که شمس ۸۰۰ سال پیش، سال ۶۴۲ قمری، روز شنبه، ۲۶ جمادی الآخر، آخرای پاییز، بعد از چند سال و ماه و شبانه روز تا پای دیوار قوئیه، به امید دیدار مولوی که ساله بود، معروف فتوح عالم زاهدی بود رفت و حالات تو، ۸۰۰ سال بعد، امروز، ۲۰ آذر ۱۳۸۱ شمسی، آخرای پاییز، آغاز سفر از تهران با اتوبوس به قوئیه، برای دیدن آرامگاه مولوی و زیارت بوییدن و چشیدن و لمس کردن و بودن در فضای قوئیه. جایی که شمس از تبریز، پای پیاده، ۸۰۰ سال قبل پیموده بود.

این چه عشقی بوده؟ عشق شمس به مولوی بوده، یا کشش عشق مولوی به شمس بوده؟ مولوی که شمس را نمی‌شناخته. پس این عشق شمس به مولوی بوده. عین عشقی که امروز در دل تو و تک تک این زن‌ها و مردهایی است که در این اتوبوس نشسته‌اند. کی عاشق کی بوده؟ کی به دیدار کی رفته؟ کسی که رفته عاشق بوده یا کسی که منتظر آمدن مشعوق بوده؟ کی مشعوق بوده؟ کی عاشق بوده؟ این چه عشقی بوده؟ این عشق خدایی است. این حرف کیست؟ چه عشقی بوده؟ این حرف، حرف مولوی بعد از بودن با شمس بوده. چه مشکلی بوده؟ چه عشقی بوده که شمس را از تبریز تا قوئیه کشانده؟ چه در مسئله‌یی بوده؟ این عشق چه عشقی بوده که هنوز کسی به راز درونش پی نبرده. چه در همین قوم و قبیله‌ی خودی چه در قبیله و قوم غریبه.

۱۰ سالی که تو، یکی از این عاشقان که در این اتوبوس در جمع این عاشقان مولوی هستی، در آمریکا بودی، به هر جمعیت مثنوی دوست و عاشق مولوی که سر می‌زدی می‌گفتند عشقی بوده حقیقی و ملموس و عینی که همین حالا هم می‌تونه بین دو نفر به وجود بیاد و ما باید بین خودمان به وجود بیاریم. حالا در این زمان و در این اتوبوس بین این عاشقان شمس و مولوی و مثنوی اش ببینیم آیا چنین عشقی به وجود می‌آید. این امیدی است که همه‌ی عاشقان شمس و مولانا در سراسر دنیا در دل دارند که روزی همچون مرادشان عاشق بشونند. عشقی که در «غزلیات شمس» و «مثنوی معنوی» موج

می‌زند و تو می‌خوانی و می‌بینی و لمس می‌کنی و به وجودش و هستی اش و بودنش باور می‌آوری. آرزو می‌کنی که تو هم عاشق بشی. شیفته بشی. تو یکی از این هزاران و یکی از این مسافران. یکی از هزاران، که از ۱۵ سالگی دنبال همین حرف‌ها بودی. شعر و نثر و کتاب و داستان و قصه و حکایت و حدیث و حرف و سخن و بحث و بررسی و نقد و سئوال و جواب و چاپ و نوشتمن و نشر و خواندن و گفتن بودی. حالا هم هستی که توی این اتوبوس هستی. حالا چی هستی؟ کی هستی؟ دنبال کی می‌ری؟ کجا می‌ری؟ می‌ری چی بینی؟ می‌خوای بروی قویه کی رو بینی تو که هر چی زیبا بوده بینی پشت و پس و بین و لابه لای خطوط غزلیات و مثنوی دیدی. دیدی که مولوی ۸۰۰ سال قبل تو قویه جز دیو و دَد ندیده که آرزوی دیدن انسان کرده. حالا اگه بود چی می‌دید؟ چی آرزو می‌کرد؟ برو قویه بین. بین این قویه‌ی حلا، ۸۰۰ سال قبل چی بوده که مولوی گفت: «از دیو و دَد ملوم و انسانم آرزوست، آوارگی کوه و بیابانم آرزوست»، و توبه خاطر عملی کردن آرزوی مرادت، ۱۰ سال در کوه و بیابان‌های آمریکا آواره بودی.

چه جایی، جایی که ۸۰۰ سال بعد ۸۰۰ میلیون برابر شهر قویه‌ست. نشستی و نوشتشی. حالا چی؟ حالا برو قویه بین دیو و دَد در شهر قویه‌ست یا انسان؟ برو بین حاصل این همه بیت مثنوی، این همه غزلیات شمس، این همه حرف و حدیث و سخن چی شده؟ جایی که ۸۰۰ سال قبل جای دیو و ددا بود، آیا حالا جای آدماست یا جای ددادست؟ جای کیاست؟ کیا میان. کیا می‌رن. تو و این جمعیت توی این اتوبوس نمونه‌یی هستید از بقیه. بین. تک‌تک بین. آیا می‌بینی یکی عین شمس یکی دو کلمه بگه و آتش بزنی به خرم من این همه مَن و مِنْ و بگی من طربم. طرب منم و عین مولوی بشی و بشینی و بگی. چی بگی؟ به کی بگی؟ کجا؟ از چه عشقی بگی؟ از عشقی بگی که نه دست تو بوده و نه دستی بوده و نه در دست تو بوده و نه با تو بوده و همچنان با تو هست که همچنان هستی و هنوز هستی که در این چنین هستی باز هم دنبال چنین هستی‌یی هستی که بروی و بینی و بشینی و بگویی و بنویسی که باشی تا بلکی یکی پیدا بشه و شمس وار شمشت بشه و تو هم بشی و باشی.

کو شمس که تو مولوی اش بشی؟ کو مولوی‌یی که شمشش باشه. برو بین بلکی تو قویه بینی. حاصل این ۸۰۰ سال عاشقی رو بینی. برو بین که در رفتن و در دیدن

می بینی. شمس هم اگر نمی رفت و در تبریز می ماند، مولوی را نمی دید. این چنین تخم عشق و عاشقی را در دل مولوی و در دنیا نمی پاشید که سجاده نشین باوقار را بازیچه کودکان کو و آواره ای کوه و بیابان و معشوق و معبد و مولا و مراد و مرشد و امید و عشق میلیون ها انسان در سراسر دنیا کرده. این روح توست یا جسم توست. جسم خسته از این همه خستگی و مردگی که در مرز نابودی است. کدام دانه در زمین فرو رفت و نروست. چرا به این جسم و تن مرده و خسته از این همه آوارگی هنوز دل بسته بی.

این عشق، این کشش، این جذبه، این امید به اوین و بوییدن بوی شمس و مولانا چیست که تو را توی این سرمای سر سیاه زمستان، توی این اتوبوس، میان این یه مشت زن و مرد که معلوم نیست به چه هدفی دارن می رن که هر یکی،^۳ تا چمدون پر از اسباب و اثنایه. و تو فقط یه کوله، توکوله یه جفت کاسکول و یه مشت مداد و ۲ تا دفتر. همین شب سر مرз بازرگان و بعد دادن پول و رشوه تا خود چسب سگ لرز از سرما و سراسر جاده پوشیده از برف. ۲ طرف برف. آرارات برف. همه جا برف. سرما و تو هر آن یکی از خاطرات گذشته. یکی ۴۲ سال پیش سال ۱۳۴۲. اولین بار که با اتوبوس از تهران به مونیخ با ۷۵۰ تومن و حالا یه سیخ کباب کوییده و ۲ تا فاشق برنج ۳۵۰ تومن. چطوری می شه با این آدمای توی این اتوبوس که جملگی به عشق دیدار قویه رنج دردآور این سفر را، سر سیاه زمستون به جان پذیرفتند کنار بیایی. چطوری می توئی بینی که ترکیه این چنین شده و تو این چنین شدی. ترکیه بی که ۴۰ سال پیش از استانبول تا مرز بازرگان صحرای برهوت و جاده‌ی خالی بود.

اتوبوس بنا بود ساعت ۱۲ ظهر حرکت کند. از میدان آرژانتین از ساعت ۲ بعداز ظهر تا آخر شب که رسیدی سر مرز بازرگان از صندلی اول تا آخرین صندلی همه ش بخور بخور بود. زنانی که غذا، فاقالی لی آورده بودند، یکریز می خوردند. یکی دو بار حرف از مولوی زده شد. یکی دو بار هم دف و نی و ستور و بعد باز سر به سر هم گذاشتند و فیلم نگاه کردنها و آهنگ روزگوش کردنها و تو همه ش در خود فرو رفتنها و با خود کلنگار رفتنها و درد مقایسه و اندوه ایام رفته.

فردا سر مرز ساعت ۸ چسب سوز بود و سرما بود و برف بود. سراسر جاده پوشیده از برف بود. اتوبوس روی برف ویخ جاده سر می خورد و می رفت ترکیه. این مسیر. از ترکیه

گذشتن. جاده خاکی، ۴۰ سال پیش، همین مسیر را تو با اتوبوس طی کرده بودی. ۷۵۰ تومن یک بلیت خریده بودی و سوار اتوبوس به مونیخ و بعد از مونیخ به لندن رفته بودی. حالا ۳۵۰۰ تومن داده بودی و یک پیاله سوپ و ۲ تکه نان ناهار خورده بودی. سرتکیه داده به شیشه، به برف نگاه می‌کردی و ۴۰ سال زندگی رفته را و همین مسیر را که بارها و بارها با زن و بچه و با ماشین خودت آمده بودی و رفته بودی را به یاد می‌آوردی. حالا تک و تنها. هر چه جمع کرده بودی از دست داده بودی. هیچ. غارت هم کرده بودند. خودت بودی و همین کوله بار خالی و این عشق بهزاریار آرامگاه مولوی. دیدن قوئیه. بریده شده بودی. به شمس تبریزی فکر می‌کردی که همین مسیر را ۸۰۰ سال پیش رفته بود. بیابان دراز. تو هم عین او بودی. او اما شمس بود. تو کی هستی جزیک غارت زدهی غریب غمزدهیی که در عمق آوارگی هنوز هم هستی. دشت. کوه. همه جا برف، سرما و به جای حرف و سخن از مولوی و شمس و مشنوی و شعر، دیدن فیلم سینمایی در تلویزیونی که بالای سرت بود و شنیدن حرف‌های زنی که سر به سر مردی می‌گذاشت که بنا بود دامادش شود. تو به یاد می‌آوردی که از استانبول تا مرز بازگان از ترس یه کله می‌راندی. حالا جابه جا و همه جا، همه چیز آماده و مرتب و تمیز و تو لبریز از غم و اندوهی که هر غارت زده و غارت شده‌یی داشته و دارد و می‌رفتی که به جای غم و اندوه عشق بیینی. باز بلکی امیدی در دل و تن غارت زدهات جوانه بزند. باز جان بگیری. عشق بیینی. عشقی که منتظرت بود. چهار شنبه و پنج شنبه و امروز شنبه بود و بنا بود در قوئیه باشید که حالا اتوبوس خراب شده بود و کنار جاده ایستاده بود. جز برف و سوز و سرما چیزی نبود.

راننده با راننده‌ی کمکی و شاگرد شوفر بال بال می‌زدند. در اتوبوس که باز می‌شد سوز و سرما عین خرده شیشه تو می‌آمد. می‌گفتند گازوییلی که در تبریز زده بودند با آب مخلوط بوده و حالا یخ زده. حالا کم سروصدای مسافرها بلند شده بود. موبایل‌ها به کار افتاده بود. مسخره بازی و بخور بخور و بگو و بخند به گُر زدن و ناله کردن و گله کردن و به پَر و پای راننده‌ها و شاگرد شوفر پیچیدن کشیده شده بود. کسی جرأت نمی‌کرد از ماشین پیاده شود. اتوبوس‌ها و تریلی‌ها و ماشین‌های شخصی از دو سمت می‌آمدند و بی‌اعتنای رفند. کم‌کم راننده‌ها مطمئن شدند که کاری نمی‌توانند بکنند و سرانجام

تصمیم گرفتند که به قوئیه تلفن کنند و اتوبوسی باید و مسافرها را با یک روز تأخیر ببرد که ناگهان کامیونی ایستاد. او هم کاری نکرد. اتوبوس دیگری بعد از دو ساعت آمد و گروب روز شنبه مسافرها و تو به قوئیه رسیدید.

تصور تو از قوئیه، شهری بود که با دیوارهای بلند و دروازه و مرکز حوزه‌ی علمیه و مولوی سرگرم درس و شمس تبریزی، درویشی که شمس تبریزی بود و تو بارها خوانده بودی پشت دیوار و آرزوی دیدن مولوی و شب‌ها پای دیوار خواب و روزها به فکر نفوذ به داخل حصار و ملاقات با مولوی. حالا اما می‌داندی قوئیه از تهران گل و گشادتر و ساختمان‌ها و هتل‌ها و ماشین‌ها و دود گازویل با دود ذغال سنگ و بوی خفه کننده‌ی ذغال سنگ از لوله‌های سراساختمان و خانه‌ها بالا می‌آید و تمام شهر خفه شده زیر دود و گرد و غبار و بوی نفس گیر گاز سرفه آور ذغال سنگ و دیوار و در و پنجره و شیشه و سنگ و سیمان و صدای بوق ماشین‌ها بر سرت خراب می‌شد. خواب و خیال‌های عمری به قوئیه و مولوی و شمس فکر کردن آب می‌شد. غمی که سه شبانه روز خفه و خاموشت کرده بود حالا به اندوهی عمیق و وازدگی بدل شده بود. ۸۰۰ سال قبل همین شهر حبس مولوی بوده. حالا اگر بود، باز می‌گفت: «شهر مرا حبس می‌شود». حالا چی می‌گفت. به کی می‌گفت. شاید هم از گفته‌هایی که گفته بود این که گفته بود و حالا می‌داند حبس از حبس و زندان هم بدتر شده، پشیمان می‌شد. چی شده که چنین شده؟ کی گفته‌های مولوی را عملی کرده. کی باور کرده؟

دور و بر نگاه می‌کردی. دنبال خانه‌ی مولوی می‌گشتی. مدرسه‌ی بی که از صحنش می‌گذسته و شمس بعد از چندین شبانه روز بیرون شهر ماندن، از دور صدایش می‌کند و مولوی می‌شنود و می‌گوید و می‌خواندنش و بعد که یکی ۲ کلمه‌ی «سبحانک ما عرفناک» با یزید بسطامی و «سبحانی ما اعظم شانی» محمد(ص) را و سؤال که صراف عالم معنی محمد(ص) برتر بود یا با یزید بسطامی و پرسش‌های دیگری را که از زیانش می‌شنود به اتفاقش می‌بردش ۴۰ شبانه روز با درویشی که تا دیروز به شهر راهش نمی‌دادند در اتفاقش می‌ماند و دست از همه چیز می‌کشد و این حاصل دیدار آن چند شبانه روز است. این عشق. این انبوه مشتاقانی که در این سرمای سخت زمستانی برای دیدن مکانی که مولوی در آنجا رشد کرده، ریشه دوانیده، با شمس تبریزی ملاقات

کرده، غزلیات شمس را و مثنوی را سروده که تو و تمام مردم دنیا قبل از آمدن به اینجا بارها و بارها خوانده‌اید و حالا آمده‌اید تا قونیه‌یی را بینند که حجله‌گاه این عاشق و معشوق بوده که هنوز هم معلوم نشده مولوی عاشق شمس بوده یا شمس عاشق مولوی بوده و این عشق چه بوده و چطور به وجود آمده و چگونه به گل نشسته که این چنین بوری عطرش سراسر دنیای امروز را، قرن بیست و یکم را پوشانده و سال ۲۰۰۲م.، تا امسال و شاید هم سال‌ها بعد را نیز پوشاند که می‌پوشاند. می‌بینی که می‌پوشاند. شاید پوشاند. برو بین و بگو که کی حرف مولوی را فهمیده و عمل می‌کند^۱ کی طوطی وار ضبط و پخش می‌کند.

لیدر تور تمام مسافرهای خسته و مرده را به هتلی برد و به هر یکی کی یک ساندویچ داد و بعد همه را به هتل هایی که نامشان در تهران نامنویسی کرده بود فرستاد. حالا تو با یک روز تأخیر، بعد از ۳ روز به قونیه رسیده بودی و تا سرت را بر زمین گذاشتی خوابت برد. تو تنها در این هتل جدا از بقیه بودی. و خودت خواسته بودی که تک و تنها باشی. شاید هم لیدر تور چنین خواسته بود. شاید هم سرنوشت چنین بود که در قونیه هم غریب و تنها باشی. همان‌طور که در سال ۱۳۶۲ه.ش. در رمان دال، روزی که هنوز به قونیه نیامده بودی نوشه بودی، در قم و قونیه غریبی. ۲۰ سال قبل. حالا می‌دیدی تک و تنها و غریبی و همان‌طوری که نوشه بودی. انگار خیالت راحت شده بود که این نوشهات را هم عملی دیدی. خوابیدی، تخت خوابیدی. خوابی که ماه‌ها بود از سرت پریده بود و به سراغت نمی‌آمد. انگار توی بغل مادرت خوابیده بودی.

بیرون برف گوله گوله می‌بارید. ظاهر و رفتار تو وضع تو را روشن کرده بود. تو با میل خود از دام توری که بردن تو به همراه همسفرانت، به جاها بود که باب میل تو نبود، بیرون‌کشیده بود. به لیدر تور گفتی و افتادی توی شهر ۲،۰۰۰،۰۰۰ نفری قونیه.^۱ شهر و خیابان و ماشین و پیاده‌رو و فروشگاه و مغازه و مردم همان شکل و قیافه‌هایی بودند که همه جا دیده بودیشان. بوی شهر که بوی دود ذغال سنگ بود و با بوی گاز و گازویل و بنزین درهم و برهم شده بود بویی بود که تا به حال در هیچ شهری استشمام نکرده بودی. به آرامگاه مولانا، همان روز اول که رسیدی و خواستی داخل شوی، یکی تورا از

۱. آمار رسمی جمهوری ترکیه، جمعیت این شهر را حدود ۶۹۰،۰۰۰ نفر گزارش می‌دهد.

میان مردم صدا زد و گفت، ایرانی هستی؟ و گفت، باید پول بدھی. بلهٔ بخاری. بلهٔ بخاری. و روایت. و تو به مردم و دیگران اشاره کردی و با مردم به صحنه حرم وار شدی. کفشهای در کیسه‌ی پلاستیکی به دست، داخل آرامگاه شدی و تک و تنها. غریب و غم‌زده، غارت شده. قیافه‌ها یکی نبود. لباس‌ها هم یکی نبود. مولوی کنار پدر و دیگران، زیر خاک خفته بود. موج عشقی که ۸۰۰ سال قبل ایجاد کرده بود، اما همهٔ جا، در سراسر دنیا پخش شده بود. مرکز این موج اینجا بود و حالا همهٔ کسانی که با این موج تماسی حاصل کرده بودند به اینجا آمده بودند. تو سلامی و احترامی به مرکز دایره‌ی موج عشق و دسته‌ی گل کبود و طلایی و پارچه‌یی که عمامهٔ پدر و عمامه‌ی مولوی بر سرش بود کردی. رفتی گوشی‌یی، دو زانو، غربیانه نشستی و خیره شدی. غزلیات شمس، اشعار مشنی، زندگی مولوی، آمدن شمس به قوینیه، تمام داستان عشقی که بین این دو مرد به وجود آمده بوس، و تو هم مانند دیگران بارها خوانده بودی را باز مرور کردی. هر که آمده بود، عین تو بود. احتیاجی نبود که به خودت یا به دیگران بازیگویی. رفتی سر صندوق شیشه‌یی که مشنی به خط خوش نوشته شده بود. ایستادی، از پشت شیشه شروع کردی به خواندن. اول آرام آرام می‌خواندی. بعد بی اختیار می‌خواندی. مردم دور تو جمع شده بودند و به تو و کتاب و باز به تو که می‌توانستی کتاب را بخوانی، نگاه می‌کردند. تو پُز می‌دادی که می‌توانستی کتابی را که عتیقه بود بخوانی. کم‌کم متوجه شدی که این امتیازی است که تو داری. شروع کردی به شرح دادن که این کتاب به زبان فارسی است و دیدی تعداد زیادی از اهالی که خیال می‌کردند به «عربی» یا «ترکی» است، با دیدن و شنیدن به تو و کتاب مشنی زیر شیشه با دقت بیشتری نگاه می‌کنند و تو به خودت گفتی که‌ای کاش کسی بود که مشنی را می‌خواند و همراه نوای این نی محزون که مدام در فضای آرامگاه پخش می‌شد در گوش جان این عاشقان مولوی می‌نشاند. به زبان «فارسی». زبانی که زبان کتاب بود. زبانی که حالا در «ایران» بود. زبانی که حالا زیر این شیشه بود و در ایران حبس بود و حالا تو به کارش می‌بردی. زبان «مشنی». «زبان مولوی». زبان کتاب. کتابی که زندانی بود. عتیقه بود. عین این عشقی که تو دنبالش بودی. رویه‌روی دسته‌ی گلی که مولوی بود، در گوشی‌یی، روی زمین که چوبی بود، نشستی به خواندن. کنارت عاشقی بود که از مکزیک آمده بود. ترجمه‌ی مشنی را خوانده بود.

در کنارش چند نفر هلندی بودند و یک نفر روسی. اهالی ترکیه دسته دسته در رفت و آمد بودند و تو سرگرم گفتگو شدی. مردی بود از «مازندران». از سیر تا پیاز زندگی شمس و مولوی را با دقت و حوصله عاشقانه می‌گفت و با او به پارک شمس تبریزی رفتی. جایی که می‌گفتند مقبره‌ی شمس است و مرد قبول نداشت. می‌گفت هنوز هم هیچ کسی نمی‌داند که شمس کجاست؟ هنوز هم کسی نمی‌داند که شمس مرده است یا زنده.

همانجا بود که جوانکی قد بلند با ریش و موی بلند، و پارچه‌ی سفید بر سر از شیر آب، آب می‌خورد که یکی جلو آمد و جلوی روی همه جلورفت و همچنان که سَماع می‌کرد و می‌گردید و دامنش می‌چرخید، دست مرد جوان را گرفت و گفت: پریش ب از «آمریکا» آمدم «استانبول». در هتل خواب دیدم یکی در پارک شمس آب می‌خورد و او عاشق توست و منتظر توست و شوهر توست. امروز آمده‌ام و تو همانی که من در خواب دیده‌ام. چه ایمانی آمریکا در دلش کاشته بود. چه باوری. چه صداقتی. مرد جوان هاج و واج مانده بود که چه بگوید. دست هایش در دست زن بود و به دور و بر نگاه می‌کرد. همه متظر بودند. مرد گفت: این زن منه. وزنی را که کنارش بود به آمریکایی نشان داد و گفت، من زن دارم، زن بی اعتنا به زن و مردم که حالا همگی جمع شده بودند دست‌های مرد را گرفته بود و می‌گفت: تو همانی که در خواب دیدم. تو شوهر منی و من زن تو. تو شمس منی. تو هم هاج و واج مانده بودی. باز برگشتی به حرم. جای دیگری در شهر نبود. جایی دیگری در دنیا نبود که چنین عشقی بیان شود. این عشق همان ایمان به عشقی بود که در سراسر آمریکا با خواندن اشعار مولوی در دل آمریکایی‌های عاشق جوانه زده بود و جملگی دنبالش بودند. شهر. شهر عشق. شهری که مانند همه‌ی شهرهایی که در سراسر دنیا دیده بودی بود. تورلیدرت با همسفرهایت از تو خواسته بودند که همراهشان به جایی بروی که بنا بود بعد از رفتن به فروشگاه و خرید با اتوبوس به آنجا بروی. جایی که کنار دریا بود و حالا که فصل سرما بود آنها می‌خواستند به آنجا بروند. تو اما از آنها جدا شدی و باز به همان کنج آرامگاه پناه بردی. تنها همان‌جا بود که آرامت می‌کرد. تنها همان گوشه‌ی حَرَم بود که غم و اندوه را از جانت دور می‌کرد. غم و اندوهی که هر غارت زده‌یی چون تو دارد و داشت و انگار همه همین حال تو را داشتند

که به این منبع عشق پنا آورده بودند تا بلکه باز زنده شوند.
 شب که با بیلیتی که به تو داده بودند برای دیدن سماع به سالن رفتی. دور تا دور مردم نشسته بودند. یکی به ترکی حرف می‌زد و نمایش شروع شده بود. دود سیگار با دود ذغال سنگ و بوی مرتبطی و بوی عطر و ادکلن مشامت را پر کرده بود. دیدی جایی، پشت مردم، به ستونی تکیه داده بیی و داری به کسانی نگاه می‌کنی که اهل تو نیستند. با اینکه برای دیدن این نمایش و خریدن بلیت نمایش مردم بیرون سالن سر و کله می‌شکستند، یکی دو سه دقیقه که به نمایش که قصص سماع بود و تک تک مردها با لباس‌های سفید بلند و شیوه‌ی خاصی دور خودشان و دور محوطه می‌گردیدند خیره مانده بودی، پس پسکی از سالن واز عمق دود و بوهای جور و اجور بیرون آمدی. دلت گرفت. غمت عمیق‌تر شد. افسرده شدی. شهر همان شهری بود که همه‌ی شهرهای سراسر دنیا در ساعت سر شب به همین شکل هستند و تو تا حد توان خود، تمام شهرهای اروپا و ۱۰ سال هم تمام شهرهای آمریکا را در چنین ساعتی دیده بودی و در کتاب ۱۰ سال آمریکا نوشته بودی. ۲ بار زندگی کرده بودی. شهر. همان شهر. خواستی به حرم برگردی که در حرم ساعت ۵ بعد از ظهر بسته شده بود. به مسجدی که کنار مرقد مولانا بود رفتی. سرد بود. سرما غوغایی کرد. برف بود. همه جایخ بود. سوز بود. بوی ذغال سنگ با بوی گازوییل دماغت را می‌سوزاند. شهر مولوی چه شهری بود؟ اگر مولوی می‌بود، به جای احساس کردن در حبس بودن که ۸۰۰ سال پیش گفته بود حالا چه می‌گفت؟

جایی نبود. فروشگاه‌ها و جاهای دیگر باز بود. چراغ‌های نتون چشمک می‌زد. جایی که جای تو باشد نبود. تاکسی‌ها بوق می‌زدند. تو به هتل باز برگشتی. کسی نبود. به اتاق رفتی. نرفته باز برگشتی. باز بیرون آمدی. انگار بنا بود یکی را ببینی.

دم در هتل زنی را دیدی که از آمریکا تازه وارد هتل شده بود. روسربی سبزی بر سرش انداخته بود. بی اینکه توجهی کنی، جلو آمد و شعری از مولوی خواند و گفت، درویشی رو اینجا دیدم و می‌خوام برم. باهاش برم خانقاہ. می‌آیی با هم برویم. دنبالش راه افتادی و ساعت ۶ در خانقاہی بودی که خانه‌یی بود معمولی. در راه یک جعبه شیرینی تو و یک پاکت میوه او با هم خریدید. انگار منتظر هم بودید. به خانقاہ رفتید. اینجا

همان جایی بود که به خاطرش آمده بودی و حالا که حرم بسته بود پناهگاه تو بود. اگر حرم تمام روز و شب باز بود، تو در حرم می‌ماندی و با خودت و مرقد و مولانا و در و دیوار و مردمی که از سراسر دنیا آمده بودند حال می‌کردی. حالا اما حرم بسته بود و تو در این خانه که خانقه بود و کنار این زن ناشناس در میان مرد و زن، روی زمین، نشسته بودی. یک نفر هم حتی از همسفرهایت که با اتوبوس از تهران تا قونیه با هم آمده بودید در اینجا نبود. تو اما احساس غریبی نمی‌کردی. آشنا بودی و حالا رسیده بودی به جایی که دبالش می‌گشتی.

روزها ساعت ۹ صبحانه را در هتل می‌خوردی و در راه راه همسفرهایت سلامی و علیکی می‌کردی و بیرون می‌آمدی و به حرم می‌رفتی و تا ساعت ۵^{که} حرم بسته می‌شد همان کنج حرم، رویه روی ضریح مولانا، روی سکویی می‌نشستی و به زائران یا با خودت یا با ضریح یا با در و دیوار و گاهی هم با سقف و آویزه‌های چلچراغها حرف می‌زدی. شعر می‌خواندی، نوای محزون نی، صحن حرم مولانا را به معبد هندی‌ها مانند کرده بود و تو به هر کسی که می‌آمد و ادای جوکی‌های هندی را در می‌آورد و می‌نشست و سیخ جنب نمی‌خورد و با خودش و با نوای آرام و محزون یکنواخت نی حال و خلوت می‌کرد، گاهی که نگاهی می‌کرد و تو را می‌دید، می‌گفتی، این مولوی نیست. این نی و طرب و رقص و سمع و شور و شعف و شعر و غزل و حال و هوای مولوی نیست. کسی که بود، هر کسی که بود، مشتاق اگر بود و مولوی دوست و مثنوی خوان اگر می‌بود، قبول می‌کرد. خود یکی ۲ غزل از شمس می‌خواند و می‌گفت، پس کجا ببریم؟ و تو بعد از ساعت ۵ با او به خانقاہی می‌رفتی که هر شب می‌رفتی. محفل و مجلس و جایی که یک آن صدای دف و نی و شو و ستور و ساز و عود و سه تار و بزن و بکوب و ذکر و سمع قطع نمی‌شد.

کنج خانقه اسباب طرب که نی بود و سازی و دفی روی زمین بود. آماده و منتظر تو بود. پیری که همه از او اجازه می‌گرفتند در همه حال، در حال ذکر بود. دو تا دورش تا دم در، مردم بغل به بغل هم، دو زانو، چهار زانو، یه وری، پشت به پشت هم، کنار هم و کنار دیوار و در و پنجه روی موکت نشسته بودند. تا ساعت ۱۲ شب، گاهی هم تا ساعت ۲، یک آن یکی از این همه آدمی که کنار هم در فضای تنگ

نشسته بودند، آرام و قرار نمی‌گرفتند. می‌خواندند، می‌رقصیدند، می‌خنیدند، می‌گفتند، دست می‌زدند، پا می‌کوییدند، سماع می‌کردند، نی می‌زدند، دف می‌زدند، کف می‌زدند، الله الله می‌کردند، هو می‌کشیدند، حی می‌گفتند، ذکر می‌گفتند، گاهی با هم، گاهی تکی، گاهی همگی با هم از جا کنده می‌شدند، و گاهی یکی از حال می‌رفت. بیرون می‌رفت. در حیاط، توی برف، می‌ماند. باز تو می‌آمد. اگر سر ساعت ۶ می‌آمدی شامکی می‌خوردی. هر ۶ - ۷ - ۸ نفر دور مجمعه. تا می‌خوردید، مجمعه جمع می‌شد. هر کسی چیزکی با خودش می‌آورد. گاهی آخر شب، بعد از سماع و حال، میوه می‌آمد. یکی پوست می‌کند، سیب، نارنگی، پرتقال و از آن سمت سالن برای دیگری که نمی‌شناختش پرت می‌کرد. لبخندی می‌زد. دست بر سینه سلامی می‌کرد. گاهی هم سلام که از دور بود آنقدر کشش داشت که شخص از میان جمع از لابه‌لای آدم‌ها می‌گذشت و شخصی را که جوابش را با لبخندی گرم داده بود بغل می‌کرد و در مقابل همه یکی ۳-۲ ثانیه در آغوش هم بی گفتن کلامی می‌ماندند. هر کسی از جایی بود. همزبانی نبود. هم‌دلی بود. تمام شعرهای مثنوی عمل می‌شد. گفت و صوت و سخن و کلام نبود و من نمی‌خواهم از مثنوی عین خود مولوی مصوع یا بیت را بیاورم. اگر بنا بود چنین کنم، تمام این نوشته پر از شعر و غزل مولوی می‌شد. شعر مولوی عملی حالا به زبان‌های گوناگون عمل می‌شد. جز رقص، جز سماع، جز شادی، جز طرب، جز شور و حال و سرخوشی و مستی و از خود بی خود شدن، جز ذکر، جز تکرار مداوم واژه‌های عاشقانه غزل‌ها، پای کوبی‌ها، مستی‌ها، آرزوهایی که مولوی خود عملی شان کرده و گفته‌ها را به عمل کشیده بود.

جز خواندن، جز زدن، جز با هم بودن و با هم دم دادن، جز هم‌دلی، جز همنوایی، جز هم‌صدایی، جز بودن، حضور داشتن، و با معشوق بودن و سر حال و شاد بودن، چیز دیگری نبود. تو نمی‌توانستی کنجی بنشینی وزانوی غم در بغل بگیری و نظاره گر باشی. بی اختیار از جا کنده می‌شدی. گاهی خود در مرکز دایره‌یی به سمع دور خودت می‌گردیدی. می‌رقصیدی. می‌خواندی هر آن آهنگی. هر آن ریتمی. هر آن ذکری، هر آن به شکلی، نشسته و ایستاده، پیر و جوان با هم تا پایان شب بودند و با هم به سمع بودند. همین حرف‌هایی که جایه جا در غزلیات و مثنوی همه جا هست و همه جا گفته شده و

شنیده شده در این سالن کوچک در این خانه‌ی کوچکی که خانقاہ بود عملی می‌شد. به دور از همه‌ی بازی‌های توریست بازی و شو و نمایش‌های پول سازی، در شهر اما هیچ خبری از این خبرها نبود. در هتل‌ها، بزن و بکوب و در بازارها و رستوران‌ها و کافه‌ها و تمام شهر، شهری که حالا شهر قونیه بود و ۲،۰۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت داشته^۱ که مولوی در همان زمان، بودن در همان شهر را در حبس بودن حس می‌کرده و آرزوی کوه و بیابان می‌کرده.

در طول این ۸۰۰ سال در طول این زمان طولانی، این همه بیت، این همه شعر، این همه گفته که تک تک و کلمه به کلمه اش حی و حاضر است چه تأثیری در مردم و این مردم و مردم این دنیا و این شهر کرده خود می‌بینی و می‌خوانی. هیچ تو اما داشتی. تا روزی که همه منتظر آن روز بودند که می‌گفتند ساعت ۵ مولوی به دیدار خدا رفته پله پله. در طول این چند روز و چند شب در گوش و کنار شهر، هر شب چنین گردهم‌آیی‌هایی بوده یا نبوده تو بنا نبوده که باشی. تو بنا بوده که در این خانقاہ باشی و بودی و حالا هستی و خواهی بود تا ساعت ۵ بعد از ظهر روز دیدار با خداباشی. روز پایانی. برف تکه تکه می‌بارید و دسته زائران وارد حرم می‌شدند. تو در گوشی‌بی که از روز اول انتخاب کرده بودی نشسته بودی. یکی یکی دایره‌وار دور تو دور ضریح داخل صحن، بغل به بغل هم می‌نشستند. انگار همه همدیگر را می‌شناختند. تو اغلب آنها را دیده بودی.

هلنده‌ها که شب‌ها در خانقاہ دف می‌زدند و نی می‌زدند و یکی یکی، گاهی هم چندتایی سمع می‌کردند. اغلب شان اروپایی و آمریکایی بودند. چندتایی ایرانی و از دیگر کشورها در بین‌شان بودند. ترک‌هایی هم همراه یکی که می‌گفتند یکی از نوه‌تیجه‌های مولوی است جمع شده بودند. امروز روز آخر بود. انگار خود مولوی دراز به دارز کنج حرم خواهید بود و نفس‌های آخر را می‌کشید. صدای دف نمی‌آمد. نوای نی محزون همچنان در حرم موج می‌زد. کم‌کم، انگار که همه نفس مولوی بودند همه با هم نفس

۱. قونیه، هیچ‌گاه، حتی در زمان پای تختی اش ۲،۰۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت نداشته است. این، اصرار آقای گلابدره بیان - که می‌توانست به منابع تاریخی و یا همان قونیه مراجعه کند - درباره این رقم شگفت، عجیب به نظر می‌رسد.

نفس می‌زدند. حتی، هو، حق، ها، هی، هاه، آه، واه، ناله‌یی که از عمق سینه‌ی زائزان بیرون می‌آمد، «به روز مرگ چو تابوت من روان بیینی، گمان مبرکه مرا درد این جهان باشد» حالا عملی می‌شد، عین موج ملایم آب دریا، روی سطح سرو و صورت جمعیت و فضای حرم موج می‌زد. جز یکی ۲ خادم هیچ کس جایه جانمی‌شد. ذکرگویان همگی رو به ضریح، پشت به پشت و سینه به سینه و پهلو به پهلوی هم ایستاده بودند. لباس‌های رنگ و وارنگ. همه مرتب. همه خندان، گاهی دستی از روی دست‌ها کشیده می‌شد و سرانگشت دستی را که کشیده شده بود لمس می‌کرد. همه شاد بودند. ایستاده، بی اختیار سمع می‌کردند. ذکر که هر آن عوض می‌شد، همچنان آرام آرام شنیده می‌شد. لحظه به لحظه حالت لحظه‌های آخر زندگی‌ی مولوی زنده می‌شد. انگار همدمی این زن و مردهایی که اینجا جمع شده بودند با هم نفس نفس می‌زدند تا نفس آخر و آخرین نفس را که نفس مولوی بود را تکرار کنند و بعد خاموش و رهایی جان از تن و پیوستن جان به جان و روح که این روح و جان امامتی در این تن بود و این تن‌ها با تن مولوی که ۸۰۰ سال قبل زیر خاک خفته بود و حالا زیر خاک، زیر ضریح بود، یکی بود. هر آن نفس‌ها که نفس نفس نبود و ذکر بود و با نفس از عمق سینه بیرون می‌آمد عمیق‌تر و سنگین‌تر می‌شد. حالا سکوت صحن که بین فاصله‌های نفس‌ها بود هر آن طولانی‌تر و عمیق‌تر می‌شد. نه در یک آن که زمانی بود طولانی، که در یک لحظه ناگهان، همه‌ی زائزان با هم، هایی و هوی و حقی و نفس عمیقی کشیدند و جملگی با هم در یک آن در سکوت عمیقی فرو رفتند. همگی ایستاده، عین درخت که ایستاده می‌میرد مردند و باز زنده شدند. انگار جملگی ایستاده جان سپردن. انگار همگی، در یک لحظه مردند. جز صدای نی محزون و حرکت شعله‌های شمع که در کاسه‌های آویخته از سقف می‌سوخت، صدایی شنیده نمی‌شد. هر کسی و توهم که کناری بودی باور کرده بودی که آخرین نفس را کشیده بودی و حالا به دیدار خدا رفته بودی و خود را جدا از تن خود می‌دیدی. تن تو اما هنوز با تو بود. کنار تن‌های دیگر بود و تو می‌دیدی که تن‌ها همه با هم مثل موج دریا موج می‌زنند. حالا آن دورها، آن سوی صحن یکی قرآن می‌خواند و همگی با هم آرام آرام حرکت می‌کنند و تو نیز با آنها از گوششی صحن جدا می‌شوی و با آنها بیرون می‌روی. خیال می‌کردی بیرون می‌روی.

بیرون از حرم، در حیاط صحن برف همچنان می‌بارید. یکی از زائران که زنی بود از زائر دیگری که هلندی بود می‌پرسید تو هنوز زنده‌یی؟ و هلندی می‌گفت، «مرده بودم. زنده شدم». من خودم نمی‌دانم مرده‌ام یا زنده‌ام. و می‌خندید. شادی و شعف، شور، از خود بی خود بودن، مستی، بی خیالی، سرحالی، نشاط، سرخ رویی، چشم‌های درخشان، نگاه‌های نافذ، براق، خندان، گونه‌های سرخ، گردنهای کشیده، همگی با شادی و سرحالی با هم حرف می‌زدند و از حرم بیرون می‌آمدند. می‌خندیدند. هم‌دیگر را می‌بوسیدند. همگی سبک شده بودند و تو حس ^{می}کردی لابه‌لای شاخ‌های خم شده زیر برف، بال می‌زنی. درخت‌های سرو، ساختمان مسجد، و هیوار حرم همگی همچنان سرجایشان ایستاده بودند. مولوی، تن مولوی که حالا معلوم نبود خاک شده بود یا صحیح و سالم در گور بود، زیر ضریح بود. ضریح سرجایش بود. تن تو اما در میان تن این تن‌ها بود. جان تو هم با تو بود. تو به جایی رسیده بودی که لال شده بودی. مات و مبهوت در میان مردم بودی. کلامی حرف نمی‌زدی. بال بال هم نمی‌زدی. مرده بودی. زنده بودی. کجای بودی. باکی بودی. هر چه بودی یا نبودی، حس می‌کردی که عین برف سبک آرام آرام می‌رقصی. انگار راحت شده بودی. راحت از چی، از کی، از کجا، خودت نمی‌دانستی. بی اختیار با موج مردم که حرم را ترک می‌کردند حرکت می‌کردی. حالا روی زمین نبودی. خودت با چشم خودت می‌دیدی که داری راه می‌روی. خودت را می‌دیدی که پر می‌زنی. نرم نرم بال می‌زنی. جان و روح و روان خودت را می‌دیدی که از تنت جدا شده. باز می‌دیدی تنت همراه تو و با توتست. تا تن خودت را می‌دیدی که در کنار تن‌ها دارد راه می‌رود و تو هم با او هستی، حس می‌کردی که هنوز هستی. هنوز زنده هستی. هنوز نمردی. دلت می‌خواست همان آن جان از تنت بیرون می‌رفت و این تن رهایت می‌کرد. ولی چنین نبود. تو هنوز بودی و حالا کنار میدان زیر برف ایستاده بودی. انگار جان و روح و روان‌ت از تنت رفته بود. تنت خسته بود. تنت مانده بود. انگار مجبور بودی تنت را حمل کنی. تنت ویالت بود. انگار گیر این تنی بودی که حالا خسته بود. نا نداشت. نای و توان با روح و روان‌ت بودن را نداشت. روحی که پرواز می‌کرد. روحی که آزاد شده بود. بال می‌زد. حالا هوا کم کم تاریک شده بود. برف همچنان می‌بارید. مردم همگی پراکنده می‌شدند. همگی شاد بودند. لبخند می‌زدند. یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند.

تنگ در آغوش می‌گرفتند. گاهی بیخ گوش هم حرفی می‌زدند. گاهی هم بی‌گفتن کلامی در حالی که دست‌هایشان کش می‌آمد و سر انگشتانشان به هم می‌چسبید و کشیده می‌شد، از هم جدا می‌شدند. یکی شان هم حتی افسرده و غمگین و دلمرده و ناامید و خسته و بی‌حال و بی‌رمق و بی‌هدف نبود. همه سرحال و قبراق و شاد و خندان و با نشاط بودند. جملگی پربار بودند. همگی با طرب و رقصان بودند. پُر شده بودند، پُر از عشق، خالی شده بودند. خالی از ناامیدی و سرگردانی. خالی از غم و اندوه. این همانی بود که برای پُر و خالی شدنش این راه طولانی را طی کرده بودند و به قوئیه آمده بودند. حالا در این روز آخر، در این ساعت پایانی، پربار برمی‌گشتند تا بازبینند و بازگردند و باز پُر و باز خالی و باز جاری شوند تا لحظه‌ی رسیدن به دیدار خداشان فرازند و آنها نیز چون مولوی که ۸۰۰ سال پیش در چنین روزی و چنین ساعتی جان از تنش پرواز کرد و به دیدار خدا رفته، بروند. به قولی عروسی کرده و امشب شب عروسی اش بود تا آنها نیز چنین کنند. چنین شبی و چنین جان به جانان تسليم کردنی برای این آدم‌هایی که همه‌شان مولوی‌شناس و مثنوی خوان بودند آرزویی بود که به امید روز و شبیش، شب و روز را با شادی و نشاط و طرب می‌گذرانند. بیت به بیت شعرهای مولوی را خوانده بودند و حالا عمل می‌کردند.

این عشقی بود که مولوی را و شمس تبریزی را ۸۰۰ سال قبل مست کرده بود. همه می‌دانستند که مولوی پیر مرد مست عشق چگونه در همین کوچه‌ها، شب‌ها، روزها، با هر نوا و هر صدا و هر ریتمی که از پرنده و چرند و هر کارگری که پنک بر مس و آهن می‌کوبید و در گوشش می‌پیچید، با هر لباسی که بر تن داشت، با هر کلامی که بر سر داشت، با هر علمی که در سر داشت، با هر وظیفه‌یی که بر دوش داشت، با هر جایگاهی و هر مقامی و هر پایگاهی که داشت، در کوچه می‌گردید. می‌رقصید. می‌سرود. می‌گفت. هر کاری که می‌کرد، هر شعری که می‌سرود، هر حرفی که می‌زد، از عشقی بود که شمس تبریزی در دلش کاشته بود. این عشق. این شیفتگی. این دیوانگی. این از خود جدا شدن. این در خود شکستن و باز در خود ساخته شدن. این بی خود شدن. این همه شدن هایی که لحظه به لحظه اش نوشته شده و حالا همه‌ی این آدم‌هایی که در همین کوچه خیابان‌ها خوانده بودند و زیر لب، به «ترکی»، به «فارسی»، به «عربی»، به «هلندی»، به

«انگلیسی»، به «فرانسوی»، به هر زیانی که ذکر می‌گفتند و اشعار مولوی را بازگو می‌کردند و توبی که با آنها بودی و به ظاهر از آنها نبودی و زیانشان و رفتار و کردار و گفتارشان برایت بیگانه می‌نمود، عین آنها، هر که بود و هر که نبود، زن و مرد، با هم و در هم و بر هم سمع کنان، شاد و سرحال و رقصان، در تلاش و کوششی بودی که هرچه را که خوانده بودی عمل کنی. به همان شکلی که مولوی سروده بود و هنگام سروden عمل کرده بود. تو و تمام کسانی که با تو بودند باورتان شده بود که راهی جز این نیست. تو از تهران، ۳ شب و روز در اتوبوس، روی جاده بی که عین شبشه بوده سرما، نشسته به امید رسیدن به قویه و دیدن دلدادگانی عین خودت. حالا می‌دیدی. می‌شنیدی. با چشم و گوش و حس و حواس پنجگانه و ششگانهات. نه در فکر همسفرانت بودی که جای دیگر بودند. گاهی که از اوج لذت از خودبی خود شدن و بودن در جمع و جاری بودن در جریان صوت و صدا و نوا و سمع و ذکر به زیر پای پای کوبانت و ذکرگویان می‌افتدای یاد ایران و خیال ایران و امید دیدن روزی که در سراسر ایران، در هر گوشی ایران، به جای غم و اندوه، به جای سرگردانی و ندانانی و ندانم کاری و گیجی و گنگی، کلافکی، در سراسر جهان، عین همین بیان، به هر زیان، عین همین این و آن، جملگی، درست به همان شکلی که مولوی گفته و خود عمل کرده، تمام مردم دنیا عمل کنند. این نمونه‌ی زنده‌ای بود که تو زنده زنده، حی و حاضر می‌دیدی. قطره‌ای بود. یک قطره آب هم عین آب تمام دریاهای دنیا همان آب است. این نمونه بود. می‌دیدی که شدنی است. گفته‌ها عملی است. این چه عشقی بود که در چند سالی قطره‌ای است از میلیون سالی هایی که بر بشر گذشته بود، بین دو بشر، دو آدم، دو آدمی که هر دو نام و نشان و گفتار و کردار و رفتارشان مو به مو موجود و خواندی و دیدنی و لمس کردنی و تکرار کردنی است. شدنی است. عمل کردنی است. تو می‌دیدی که هر که خوانده بود و با مولوی و شمس از راه نوشته هایشان انس گرفته بود، به گفته هایشان عمل می‌کرد. نه به ظاهر و با ریا و فریب و دروغ. این شمس تبریزی و خود مولوی حالا زنده شده بودند. این عشق زنده بود. این عشق بود و تو هر کسی از راه خواندن غزلیات شمس و مثنوی آشنا شده و انس گرفته، قبول کرده، ایمان آورده و امروز می‌بیند که او نیز تنها نیست و هزاران نفر در

سراسر جهان به این عشق پی برده‌اند و امروز در این مکان جمع شده‌اند و حس می‌کنند که «این عشق خداییست» و زیر لب اشعار مولوی را زمزمه می‌کنند و با هم دوباره می‌خوانند و می‌گویند این عشق حقیقی است. این چه عشقی بود. این چه شوری بود که تو می‌دیدی.

حالا هوا کم کم تاریک می‌شد. برف همچنان می‌بارید. تورلیدرت را دیدی که تو را از آن طرف خیابان صدایت می‌کند. اعتنایی نکردی. بازبرگشته که باز بروی که تورلیدرت گفت، کجایی دنبالت می‌گردم. تو خواستی حرفی بزنی که حرفی نزدی. تورلیدرت گفت، همه توی اتوبوس نشستن منتظر تو هستن. چمدونات کجاست؟

- چمدونی ندارم.
- پس چی داری؟
- یه کوله.
- کجاست؟

- ساعت ۱۲ کلید اتاق هتل رو تحويل دادم و کوله‌ام رو هم گذاشتم اونجا می‌رم میارم می‌رم تو اتوبوس.

کجا بودی این چند روز؟

- خودت که می‌دونی کجا بودم. تو با او نا تو اون هتل بودین، منم خودت تو این هتل جا داده بودی. حالا می‌گی کجا بودم. شما کجا بودین. این دور ورا نمی‌دیدم تو؟

- حالا برو سوار شو بریم. برف اگه بند نیاد، جاده‌ها بند میاد، تو جاده‌گیر می‌کنیم. برو همه منتظر تو بودیم. و گرنه زودتر حرکت می‌کردیم.

و تو رفته کوله‌ت رو برداشتی و آمدی و رفته تو اتوبوس نشستی و اتوبوس غروب همان روز قوئیه را ترک کرد و ۲ روز بعد، بعد از گذشتن از جاده‌های همه برف گرفته‌ی ترکیه به تهران رسید.»^۱

۳۰

نرگس رجایی

شاعر و نویسنده معاصر کرمانی، نرگس رجایی، در سال ۱۳۵۰ ه.ش. به دنیا آمد. با چاپ سروده‌های خود در روزنامه‌ها، مجلات، جنگ‌ها و شرکت در محافل ادبی شهرتی کسب نمود و کتاب دیر... با عطر خاک در موضوع «شعر امروز کرمان» را در سال ۱۳۷۳ ه.ش. با سرمايه «انجمان شعر جوان استان کرمان» منتشر نمود.

وی که در ۲۵ آذرماه ۱۳۸۱ ه.ش. در جریان یک سفر دسته جمعی اهل ادب و قلم ایرانی به این شهر مسافت داشته، می‌گوید: «دیر شده بود. طبق معمول و مانند همیشه در حال غر زدن به راننده آژانس بودم که چرا از راه‌های میانبر نمی‌رود و چرا سریع حرکت نمی‌کند. برخلاف تصورم و با همه خویشتن داری راننده‌های آژانس در این گونه موارد، آن هم در مقابل یک خانم، این یکی با کمال خونسردی به من گفت: «خانم، تقصیر خودت را گردن دیگران نینداز. زودتر حرکت می‌کردی.» تا ایستگاه راه آهن صدایم درنیامد.

ارائه طرح «تا قله‌های شعر» از طرف «محمد رضا عبدالملکیان» برای سفر به

کشورهایی که مقبره بزرگان شاعر در آنها قرار دارد، مورد توجه قرار گرفته و تصویب شده بود و حالا به دعوت انجمن شاعران ایران، یک گروه ۴۰ نفری از شاعران برای مراسم بزرگداشت مولانا در شهر قوئیه به ترکیه می‌رفتیم.

«فاطمه راکعی» هدف از این سفر و سفرهایی از این دست را ارتباط با محافل جدی شعر دنیا می‌داند و می‌گوید: از سالها پیش به فکر ایجاد این ارتباط به صورت منظم و مستمر با محافل شعری دنیا و معرفی شعر ایران به جهان بودیم و به همین دلیل، تصمیم گرفتیم برنامه سفرهای گروهی را تدوین کنیم. او با اشاره به این که ذفتر شعر جوان یک سازمان غیردولتی است، یادآور می‌شود برای این منظور بخشی از هزینه سفر را خود شاعران تقبل می‌کنند.

در ایستگاه چهره‌های آشنا زیاد بود: «علیرضا قزووه»، «عبدالجبار کاکایی»، «پرویز بیگی حبیب آبادی»، «ساعد باقری»، «مصطفی رحماندوست»، «یدالله گودرزی»، «قاسمعلی فراست»، «جواد محقق»، «بیوک ملکی»، «بابک نیک طلب»، «چیستا یشربی»، «سعیده حسینجانی» و...

«راضیه بهرامی» را می‌بینم و به طرفش می‌روم؛ همسفری که باید غر زدن‌های بی‌پایان مرا که عمدتاً هم درباره بهداشت است، در این سفر تحمل کند. از ابتدا و طبق سیاست انجمن، همه سفرها باید زمینی انجام شود تا در طول سفر زمینه گپ و گفتگو میان شاعران کشور فراهم شود، اما برای آدمی مثل من که در عمرش به جز چند بار، زمینی سفر نکرده است و به قول دوستان باید از خانه تا محل رونامه نیز خط ویژه هوایی بگذارند، ۶ روز راه (رفت و برگشت) عمری طولانی محسوب می‌شود، آن هم برای رفتن به کشوری مانند ترکیه که اگر به خاطر مولانا نبود، هرگز به رفتش نمی‌ارزید، اما به قول «اسماعیل امینی»، باید خدا را شکر کنیم که مولوی در بلخ نمرده است!

ترکیه کشوری است که ۶۵,۰۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت دارد و با دریای اژه، سیاه، مدیترانه و کشورهایی نظیر یونان، بلغارستان، ایران، عراق و... احاطه شده است و حدود ۳٪ آن در اروپا واقع شده و با همین مقدار اندک کلی پُر اروپایی دارد! مهرماه و آذرماه، زادروز و مرگ مولاناست و همه ساله از ۲۰ تا ۲۶ آذر ماه (۱۱ تا ۱۷ دسامبر) به مناسبت درگذشت او در قوئیه آینهایی برپا می‌شود که جهانگردان بسیاری

به دیدن آن می‌آیند.

زمان آتاتورک در سال ۱۹۲۵م. / ۱۳۰۴ه.ش.) در پی تصویب تعطیلی خانقاوهای ممنوعیت انجام ذکر و سماع در مولوی خانه‌ها در مجلس ملی ترکیه، مرکز مولوی پس از ۷۰۰ سال از قونیه به شهر حلب منتقل شد و عبدالعظيم چلبی، آخرین پیرو قطب سلسله مولویه با گلوله‌ای به زندگی خود پایان داد.

پس از ۲۸ سال، بار دیگر ۲ تن از درویشان و مریدان مولانا از شهر قونیه خواستار برگزاری مراسم بزرگداشت مولانا شدند و پس از خواستاده شدن درخواست به آنکارا، سرانجام این اجازه داده شد، به شرط این که مراسم عارفانه نباشد.

برای رسیدن به قونیه و شرکت در این مراسم، ۳ روز و ۳ شب در راه بودیم. سرمای استخوان سوز و بارش برف که گاه اندازه آن تا زانو می‌رسید، معطلی‌های میان راه به ویژه تشریفات گمرکی هنگام خروج از ایستگاه سلماس (مرز ایران)، ورود به ایستگاه کاپیکوی (مرز ترکیه)، توقف‌های بی‌جا و تأخیرهای طولانی که همه از ناهمانگی در سیستم مسافربری راه آهن ایران ناشی می‌شد، شعر خوانی دوستان شاعر در رستوران قطار که گاه با اتفاقات عجیبی رویه رو می‌شد و از همه مهمتر، رسیدن به اسکله وان و ۵ ساعت سفر روی دریاچه وان برای جابه‌جایی قطارها و فضای آن کشته که عده‌ای از دوستان به آن کشته نوح می‌گفتند، ولی مرا بیشتر یاد رمان بینوایان ویکتور هوگو می‌انداخت و همه و همه شاید به اندازه یک کتاب حرف برای گفتن داشته باشد که مرور آن مجالی دیگر می‌طلبد، اما هدف اصلی از این نوشتار، گزارش سمعانی است که در زیر می‌آید.

۲۵/۹/۸۱، قونیه

سالن «داموش» شهر قونیه پر بود از آدم‌هایی که از اطراف و اکناف جهان برای دیدن سماع آمده بودند. شاید با کمی دقیق می‌شد به راحتی چهره‌های آشنایی را چه از ایران و چه از کشورهای دیگر تشخیص داد. دکور سالن قربت عجیبی با مقبره مولانا داشت. صحیح که به زیارت حضرتش رفته بودیم، از نوای نی و فضای ملکوتی آرامگاهش مست بودیم. دور تادور مقبره مولانا را قبر یارانش در برگرفته بود. یارانی که پا به پای او شهرها را در نور دیده بودند و اکنون در این مکان کنار مراد خود آرام گرفته بودند.

آرامگاه مولانا را مردم محلی «آستان» می‌نامند که واژه‌ای فارسی است. این آرامگاه متشکل از چندین ساختمان است که برخی از آنها در روزگار سلجوقیان و برخی سلاطین عثمانی ساخته شده‌اند. در آنجا کارهای تزیینی و فراوانی از چوب و فلز و خطاطی‌های زیبا و قالی‌های گرانبهای بسیار وجود دارد. بسیاری از کسان و مریدان مولانا در این آرامگاه به خاک سپرده شده‌اند.

این آرامگاه به خاک سپرده شده‌اند. آشپزخانه مولانا و کتابخانه، از ملحقات بنا هستند که مجموع آن به چندین رواق تقسیم می‌شود و همه رواق‌ها گنبدی و شبیه هم هستند.

گنبد سبز بالای رواق مقبره مولانا جای گرفته و از آنجا که گنبد اصلی از کاشی‌های لاجوردی پوشیده شده است، آن را گنبد سبز می‌گویند.

مقبره مولانا پوشیده از اطلس سیاهی است که سلطان عثمانی، عبدالحمید دوم در سال ۱۸۹۴ م. آن را هدیه کرده است، ضریح اصلی مولانا از چوب است و در سده شانزدهم آن را برداشته‌اند و بر مزار پدرش سلطان ولد جای داده‌اند که از شاهکارهای دوران سلجوقیان است.

در بخش پیشین مرقد مولانا اتفاقی است به نام دایره چلبی که اکنون کتابخانه است روی پنجره‌ای که آن را پنجره نیاز می‌خوانند، این اشعار نوشته شده است:

درها همه بسته‌اند الا در تو تاره نبرد غریب الا بر تو
ای در کرم و عزت و نورافشانی خورشید و مه و ستارگان همه چاکر تو
کنار مقبره مولانا مقبره پدر او قرار دارد. روی هم، ۶۵ قبر در بارگاه مولانا وجود دارد.
بالای قبر مردان عمامه گذاشته‌اند، ولی گور زنان بدون عمامه است. از دیگر ملحقات این آرامگاه، سمع خانه یا تالار رقص درویشان است که در طرف شمال گنبد سبز جای دارد و در آن، محلی به نمایشگاه آلات موسیقی از جمله نی، دف، تنبور، و... اختصاص یافته است. همچنین جعبه‌ای آینه‌ای وسط این سمع خانه وجود دارد که لباس‌های مولانا و شمس تبریزی و سلطان ولد در آن دیده می‌شود.

در بدو ورود، حال و هوای محیط روی ما تأثیر گذشته بود و با حیرت در و دیوار را نگاه می‌کردیم. «محمد رضا عبدالملکیان» خم شد و زمین را بوسید. هر کس در کنجه

پناه گرفته و در خلسه خود فرو رفته بود. نشستیم و دم گرفتیم.

«ساعد باقری» غزلی از مولانا را خواند و ما با او زمزمه کردیم. «فاطمه راکعی» اشک

می‌ریخت. دخترش زهرا به تصور ناراحتی مادر مدام اشک هایش را پاک می‌کرد.

حال خوشی بود، اما چندان نپایید، مأموری آمد و ما را پراکنده کرد.

اما اکنون در سالن «داملوش» در انتظار سماعی نشسته‌ایم که روزها راه را برای دیدن

آن آمده‌ایم. «احمد اوزهان» خواننده مشهور ترک با اجرایی دلنشیں، تصانیف مختلفی
اجرا می‌کند.

«لا اله الا هو» و... همچنین اشعاری از مولانا. حاضران چنان تحت تأثیر فضای عرفانی

سالن قرار گرفته‌اند که از حال خود خارج شده و گریه می‌کنند. بعد از اجرای برنامه با

دوستم «فاطمه خاوری» که با گروهی دیگر به قویه آمده و بعد از کلی جستجو مرا در

هتل محل اقامت پیدا کرده است، به سراغ اوزهان می‌روم. تعداد زیادی از دختران جوان

به انتظار گرفتن امضای از او صفت کشیده‌اند و ظاهرآً او نه به این جمعیت مشتاق و نه به

درخواست خبرنگاران خارجی اعتنایی نمی‌کرد. به منشی او که در محل استراحتش

ایستاده بود، گفتم من یک روزنامه‌نگار ایرانی هستم و می‌خواهم با او مصاحبه کنم. با

زبانی که نمی‌فهمیدم، به من حالی کرد امکان‌پذیر نیست. یک ایرانی مقیم ترکیه به دادم

رسید و مترجمی مرا به عهده گرفت. «احمد اوزهان» برای سلام دادن به مشتاقانش بر

درگاه حاضر شد. از فرصت استفاده کردم و خود را معرفی نمودم. با لهجه‌ای شیرین

گفت: ایرانی، ژورنالیست و چند بار تکرار کرد: ماشاء الله، ماشاء الله و... و راه را برای

ورود من باز کرد. با رویی باز مرا پذیرفت. حدود ۲۰ دقیقه با او درباره مولانا و احساسی

که ۵۰ سال او را به وادی عرفان کشانده است، صحبت کرد. معتقد بود همه انسان‌ها

آفریده پروردگارند، اما مولانا یکی از نورهای خدایی است که هر کس به طرف او

می‌رود، از طریق آثار و اندیشه‌هایش به خدا نزدیک‌تر می‌شود. حرف‌هایش به دلم

می‌نشیند. نشانی اش را می‌گیرم و او اظهار امیدواری می‌کند که برنامه‌ای را در ایران اجرا

کند. اوزهان، موسیقی ایرانی را بسیار دلپذیر می‌داند.

مراسم سمع کم کم شروع می‌شود. این را از خاموش شدن چراغ‌ها متوجه می‌شویم

و همچنین از سکوتی که سالن را فراگرفته است. به سرعت به سمت محل استقرار خود

می‌رویم. اما ازدحام جمعیت مانع می‌شود. با همه خویشنداری در این گونه موارد، جمعیت را می‌شکافم تا به محل استقرار برسم.

مراسم شروع می‌شود. این مراسم تا دوره آتاتورک در آستانه یا بارگاه مولانا انجام می‌شده، اما پس از ممنوعیت کامل و اجازه مجدد برگزاری برای کاستن از جذبه عارفانه و معنوی آن، مراسم بیرون از بارگاه مولانا در سالن ورزش یک دیبرستان در قوئیه اجرا می‌شود.

در میان سکوت، مردمی میان سال یا حدود ۵۰ هنگال سن و لباس ساده و لباده و بدون کلاه با نی بلند در دست از گوشه سالن به درون می‌آید. او^۱ مطرب باشی می‌گویند. به دنبال او ۱۰ نفر دیگر با همان کسوت یک به یک وارد می‌شوند. آنها نوازنده‌گان هستند. پس از او، جوانی خوش سیما با کتی سیاه و بدون یقه و آستین وارد می‌شود. او رهبر خوانندگان است و صدایی بم و گیرا دارد. به همراه ۹ تن دیگر وارد می‌شود و روی صندلی‌ها می‌نشینند. اینها گروه خوانندگان با آیین خوانان هستند.

مجلس سمع با خواندن آیاتی از کلام الله مجید آغاز می‌شود و سپس نی زن ماهر به نواختن نی می‌پردازد و به دنبال آن، گروه مطربان نواختن را آغاز می‌کند و درویشان مولویه به وجود و سماع درمی‌آیند. صوفیان دست افسان و چرخ زنان بنای رقص و سماع می‌گذارند و دور خود می‌چرخند و دامنهای آنها از هم باز و شبیه لاله نگونسار می‌شود و در پایان سماع، یک به یک سالن را ترک می‌کنند.

ابتدا تحت تأثیر موسیقی بسیار زیبای این مراسم که عمدتاً با نوای نی همراه است، احساس خوشی به من دست می‌دهد، اما کم کم و با دقیق‌تر شدن در مراسم این احساس زایل می‌شود. فضای مقبره مولانا بسیار دلپذیرتر بود. تصنیع بودن مراسم اجازه بیشتر هوایی شدن را به من نمی‌دهد. در حقیقت، این سمعانی است که از جنبه عرفانی و معنوی بی‌بهره است. بی اختیار سرمای راه در تم تیر می‌کشد.

مراسم به پایان می‌رسد. در ازدحام جمعیت گم می‌شوم و می‌اندیشم به فردا که باید به طرف آنکارا حرکت کنیم. ما به ایران برمی‌گردیم، حال آنکه هوا یمان را در مقبره مولانا جا گذاشته‌ایم، همچنین دل شیدایی ما را. بی اختیار زمزمه می‌کنم:

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم در آن سراب فنا چشمه حیات منم

در حاشیه سفر

۱. زیباترین دختر قافله ما دختر ۹ ماهه «عبدالجبار کاکایی» به نام «دینا» بود که توجه هر ایرانی و غیر ایرانی را به خود جلب می کرد و رمز شناسایی گروه ما شده بود و چه بسیار توریست هایی که با او عکس گرفتند تا جایی که همه به «عبدالجبار کاکایی» می گفتند: بابا دینا! به قول «راضیه بهرامی» دینا یکی از جاذبه های توریستی کشور ایران بود که ما با خود آورده بودیم و البته به نظر من شاهکار خلقت.

۲. با برنامه هایی که برایمان پیش آمده فرصت خرید نداشتیم، به همین علت زمان برگشت تمام دوستان وقت توقف قطار نهایت استفاده را برای خرید می کردند. آخرین مغازه در مرز ترکیه فروشنده ای به نام «جمعه» داشت. در آخرین توقف، تمام ایرانی ها داخل مغازه ای ^{۳×۴} ریختند و با شوری زایدالوصف مشغول خرید شدند؛ از جمله خرید دقیقه ۹۰ «علی هوشمند» بود، که پشت پیشخوان رفته بود و هر که هر چه از او می خواست، یکی هم برای خودش می خرد. فکر می کنم مغازه جمعه تا مدت ها تعطیل شود، چون از جنس خالی شد.

۳. از همه مهمتر سفرنامه منظومی بود که تعدادی از شعرای خوش ذوق به طور مشترک در طول سفر سرو دند که شما را میهمان ایاتی از آن می کنم:

ما چهل شاعر دریا دل مولانا^{ای}
خسته بازآمده ایم از سفری دریایی
پنج شب راه سپر دیم به آهنگ قطار
عمر مان رفت در این راه به شب پیمایی
بازده ساک و چهل کیف به دست هر یک
خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
غیر ساک و چمدانی که کشیدیم به دوش
داشت کالسکه و دختر به بغل کاکایی
از دیار ری و تهران به تمنا رفتیم
تا به تبریز رسیدیم به صد شیدایی
همره ما ز زنان بود نماینده زنی

فکر او بازتر از وسمقی و کولایی
راکعی بود به هر مجلس و بزمی آرام
پسری داشت همه شیطنت و غوغایی
قد رعنای پسری بود هم از اهل فرنگ
نام او «بیلی» و دین پسرک بودایی
نان خریدیم به یک میلیون لیر ترکی
در همه دیر مغان نیست یکی نانوایی
بود در قافله قوئیه تعدادی مرد
یک زن جام جمی، چند صدا سیمایی
فاکس کردن خبرهای خرید ما را
همره شعری از «قزوه» و از «کاکایی»
زین سفرزاد ره ما همه این بود به سای
زیرپیراهن و شلوار لی و دمپایی
گرچه ده شب سپری گشت، دو تا چله گذشت
نرسیدیم به تهران و شب یلدایی.^۱

۱. نرگس رجایی. «سفر به خانقاہ ۲۰۰۳». روزنامه «جام جم»، سال سوم، شماره ۷۶۸، ۱۰/۱۱/۱۳۷۷

کتاب‌شناسی

۱. ابوطالب بن محمد اصفهانی (۱۳۶۳). مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابوطالب خان، به کوشش حسین خدیو جم. تهران: علمی و فرهنگی.
۲. احتشامی، ابوالحسن. «شب عید قربان در خلوتگه عشق و محرم خانه راز». یادنامه مولوی، صص ۲۰۹-۲۱۵.
۳. ارسنجانی، حمید. «از آنکارا تا قونیه». روزنامه اطلاعات. ۴/۷، ۲، ۳ و ۴/۱۳۶۶.
۴. اسپنسر، ویلیام (۱۳۴۲). سرزمین و مردم ترکیه، ترجمه علی اصغر بهرام بیگی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۵. اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۵۲). صفیر سیمرغ. تهران: توس.
۶. اصفهانیان، داوود. «قونیه و سیر تاریخی آن». بررسی‌های تاریخی، سال هفتم، ۱۳۵۱. صص ۲۳۲-۲۴۲.
۷. افلاکی، شمس الدین احمد (۱۳۶۳). زندگینامه مولانا جلال الدین مولوی. تهران: اقبال.
۸. اقبال، افضل (۱۳۷۵). زندگی و آثار مولانا جلال الدین رومی، ترجمه حسن افشار.

- تهران: نشر مرکز.
۹. اووزون چارشی لی، اسماعیل حقی (۱۳۶۸). تاریخ عثمانی، ترجمه ایرج نویخت. تهران: کیهان، چهارجلد.
۱۰. ایتسکویتس، نورمن (۱۳۷۷). امپراتوری عثمانی و سنت اسلامی، ترجمه احمد توکلی. تهران: نشر پیکان.
۱۱. باربر، نوئل (۱۳۶۶). فرمانروایان شاخ زرین، از سلیمان قانونی تا آتابورک، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی. تهران: گفتار.
۱۲. بایندر، هنری (۱۳۷۰). سفرنامه هانری بایندر: کردستان، بین النهرين و ایران، ترجمه کرامت الله افسر. تهران: یساولی (فرهنگ سرا).
۱۳. بررسی‌هایی درباره مولوی (۱۳۵۴)، مجموعه مقالات. تهران: شورای عالی فرهنگ و هنر.
۱۴. بصیر مژده‌ی، سامیه. «دست ماگیر و در آن مجلس کشان». روزنامه «همشهری»، ۱۳۷۷/۱۰/۲۹، ص ۶.
۱۵. بن تان، شارل اگوست (۱۳۵۴). سفرنامه اگوست بن تان، ترجمه منصوره نظام مافی اتحادیه. تهران: چاپخانه سپهر.
۱۶. بهار، راشد (۱۳۸۲). سفرنامه: به یاد آن روزها. مشهد مقدس: محقق.
۱۷. بهرامی، عبدالله (۱۳۰۴). از تهران تا نیویورک. تهران: بروخیم.
۱۸. پرستش، محمد (۱۳۶۸). سیری در آفاق. تهران: مؤلف.
۱۹. پرونده، شادان (۱۳۷۳). زمینه شناخت جامعه و فرهنگ ترکیه. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۲۰. تاورنیه، ژان باپتیست (۱۳۳۰). سفرنامه تاورنیه، ترجمه ابوتراب نوری، تصحیح حمید شیرانی. تهران: سنبای؛ اصفهان: تأیید.
۲۱. تدین، عطاءالله (۱۳۶۳). به دنبال آفتاب، از قوینه تا دمشق. تهران: زرین.
۲۲. ترابی، منوچهر (۱۳۷۴). زندگی مولوی. تهران: شرکت توسعه کتابخانه‌های ایران.
۲۳. تزل، ناکی (۱۳۵۲). داستانها و افسانه‌های ترکی، ترجمه شهین دخت رئیس زاده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲۴. تفضلی، ابوالقاسم. «درباره کنگره مولانا و گوته». روزنامه «ایران»، ۱۳۷۴/۲/۱۳.
۲۵. ———. «سماع درویشان مولویه در شهر قونیه». روزنامه «ایران»، ۱۳۷۴/۱۰/۴.
۲۶. ———. «یک هفته در خانقاہ مولانا». ماهنامه کهکشان، سال هفتم، آبان ۱۳۷۵، صص ۳۰-۳۴.
۲۷. جهان بخش، جویا. «پیوند آسمانی شیراز و قونیه». کتاب ماه ادبیات و فلسفه، شماره ۲۲، شهریور-مهر ۱۳۷۸، صص ۴۰-۴۵.
۲۸. حاج سیاح محلاتی (۱۳۵۶). خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت، به کوشش حمید سیاح، تصحیح سیف الله گلکار. تهران: امیرکبیر.
۲۹. حبیب، فرح. «قونیه، مدفن مولانا جلال الدین رومی». جهانگردان، شماره ۱۶، تیر ۱۳۷۸، صص ۵۶-۵۹.
۳۰. حزین لاهیجی، محمدعلی (۱۳۴۴). سفرنامه حزین، به کوشش محمدملایری. تهران: بیاد.
۳۱. حکیمیان، ابوالفتح. «قونیه و مرقد مولانا». کتاب «بررسی هایی درباره مولوی»، تهران: ۱۳۵۴.
۳۲. حیدرزاده نائینی، محمدرضا (۱۳۸۰). تعامل دین و دولت در ترکیه. تهران: دفتر مطالعات سیاسی وین المللي.
۳۳. خانلری، پرویز (۱۳۴۴). سفرنامه. تهران: امیرکبیر.
۳۴. خان ملک ساسانی، احمد (۱۳۵۴). یادبودهای سفارت استانبول. تهران: بابک.
۳۵. خرسند، پرویز. «اذن دخول». ماهنامه نگین، شماره ۱۱۹، فروردین ۱۳۵۴، صص ۲۷-۳۰.
۳۶. خلیلی، خلیل الله (۱۳۴۶). از پلخ تا قونیه. کابل: وزارت اطلاعات و کلتور.
۳۷. دانسترویل، لیونل چارلز (۱۳۰۹). یادداشت‌های ژنرال دنسترویل در سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۱۷م، ترجمه میرزا حسین خان انصاری. تهران: روزنامه کوشش.
۳۸. دربندی، بلاش. «قونیه، مقبره مولانا و سالی یک میلیون توریست». ماهنامه صنعت حمل و نقل، ویژه‌نامه پنجم سفر، بهار ۱۳۷۲، ص ۵۱.
۳۹. دشتی، رومی. «آرامگاه مولانای رومی در قونیه. هلال، شماره ۲۵، دسامبر ۱۹۵۸م. (به

زبان اردو).

۴۰. دورسون، داود (۱۳۸۱). دین و سیاست در دولت عثمانی، ترجمه منصوره حسینی و داود و فایی. تهران: موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
۴۱. رضازاده شفق، صادق (۱۳۲۷). یادگار مسافرت سویس و ترکیه. تهران: کتابخانه دانش.
۴۲. رو، ژان پل (۱۳۵۲). ترجمه خانبابا بیانی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۴۳. ریاحی، محمدامین (۱۳۶۹). زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی. تهران: پاژنگ.
۴۴. ——— (۱۳۶۸). سفارتنامه‌های ایران‌گزارش‌های مسافرت و مأموریت سفیران عثمانی در ایران. تهران: توس.
۴۵. ریاضی، عبدالله. «خاطرات سفر ترکیه». خاطرات وحید، شماره ۱۵۱/۲/۱۵ تا ۱۳۵۱/۳/۱۵.
۴۶. زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۴). با کاروان حلہ. تهران: علمی - ابن سینا.
۴۷. ——— (۱۳۷۰). پله پله تا ملاقات خدا: درباره زندگی، اندیشه و سلوک مولانا جلال الدین رومی. تهران: علمی، ۱۳۷۰.
۴۸. سرابی، حسین بن عبدالله (۱۳۷۳). معزن الواقع. شرح مأموریت و مسافرت فرخ خان امین الدوله، به کوشش کریم اصفهانیان، قدرت الله روشی. تهران: اساطیر.
۴۹. سرامی، قدملی (۱۳۶۹). از خاک تا افلک: سیری در غزلها و ترانه‌های مولانا. تهران: بی‌نا.
۵۰. سرمد، صادق و نغمه کمال (۱۳۳۴). ترکیه. تهران: بی‌تا.
۵۱. سروش، عبدالکریم (۱۳۷۵). قصه ارباب معرفت. تهران: صراط، چاپ سوم.
۵۲. ——— (۱۳۷۹). قمار عاشقانه شمس و مولانا. تهران: صراط.
۵۳. سعیدی سیرجانی، علی‌اکبر (۱۳۵۶). آشوب یادها (یادداشت‌های سفر). تهران: توس.
۵۴. سلاماسی‌وند، محمدعلی (۱۳۷۲). زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی. تهران: همراه.
۵۵. سلیم، غلامرضا (۱۳۶۱). آشنایی با مولوی. تهران: توس.
۵۶. سلیم نژاد، رحیم. «نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های موزه مولانا و یوسف آقا در

- قونیه». سیمرغ، سال اول، شماره ۲، اسفند ۱۳۶۸، صص ۵۴-۶۴.
۵۷. شبی نعمانی، محمد (۱۳۷۵). سوانح مولانا رومی، ترجمه محمد تقی فخر داعی گیلانی. تهران: دنیای کتاب.
۵۸. شجره، حسین (۱۳۱۶). شخصیت مولوی. تهران: چاپخانه اتحادیه.
۵۹. شیخ الرئیس قاجار، ابوالحسن میرزا. سفرنامه استانبول. تهران: بی‌نا، بی‌نا.
۶۰. شیروانی، زین‌العابدین. رساله در احوال مولانا. تهران: بی‌نا.
۶۱. شیمل، آن‌ماری (۱۳۷۰). شکوه شمس: سیری در آثار فوافکار مولانا جلال‌الدین محمد رومی. تهران: علمی و فرهنگی.
۶۲. ——— (۱۳۷۷). من بادم و تو آتش: درباره زندگی و آثار مولانا، ترجمه فریدون بدراهی. تهران: توس.
۶۳. صدیق بهزادی، ماندانی (۱۳۸۰). کتاب‌شناسی مولوی. تهران: نشر دانشگاهی.
۶۴. طاهری، مریم. «در حاشیه سفر به قونیه. ای مردمان، ای مردمان، از من نیاید مردمی». روزنامه همبستگی، ۱۲ دی ماه ۱۳۷۹.
۶۵. علوی، احمد (۱۳۲۹). خاطرات سفر ترکیه به سال ۱۳۲۸، موافق نامه ترانزیت ایران و ترکیه. تهران: بی‌نا.
۶۶. علوی طالقانی، سید علاء‌الدین. (۱۳۵۶) دید آموزنده یاد دیده بینا. تهران: بی‌نا.
۶۷. علوی، مهوش السادات (۱۳۷۶). مولانا: خداوندگار طریقت عشق. تهران: سوره.
۶۸. فروزانفر، محمد‌حسن (۱۳۶۶). رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی. تهران: زوار، چاپ پنجم.
۶۹. فرهادی، روان (۱۳۷۲). معنی عشق نزد مولانا. تهران: اساطیر.
۷۰. قادری گلابدره‌یی، محمود (۱۳۸۲). سفر به حجله گاه عشق: خاطرات «سفر به قونیه». تهران، آشیانه کتاب.
۷۱. قاسمی، صابر (۱۳۷۴). ترکیه. تهران: وزارت امور خارجه.
۷۲. «قونیه» مزار مولانا تابشی از عرفان ایران در سرزمین ترک‌ها. روزنامه «ایران»، ۱۳۷۵/۱/۱۶ ص. ۸.
۷۳. کاظمی، پرویز. «زیارت از مزار مولانا جلال‌الدین بلخی». وحید، شماره ۲۲۴، ۱۳۵۶،

۲۱-۱۸ صص

۷۴. کاووسی برومند، علی اصغر (۱۳۴۴). راهنمای مسافرت به اروپا، با همکاری فتح الله مهرداد حسینی. تهران: جمالزاده.
۷۵. کراچی، روحانگیز (۱۳۸۱). دیدارهای دور. تهران: نشر چاپار.
۷۶. کردوانی، پرویز (۱۳۷۲). جغرافیای ممالک: نگاهی به اوضاع بعضی از جمهوری‌های شوروی سابق و دیگر کشورهای سوسیالیستی و ترکیه. تهران: پالیز.
۷۷. کسنوفون (۱۳۷۵). آناباسیس، ترجمه احمد بیرشیک. تهران: کتاب‌سرا.
۷۸. کمال، مرتضی. «کنگره مولانا در ترکیه». کیهان فرهنگی، سال پنجم، شماره ۲۰۰، دی ماه ۱۳۶۷، ص ۵۹.
۷۹. گولپیتارلی، عبدالباقي (۱۳۷۵). مولانا جلال الدین: زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آنها، ترجمه توفیق سبحانی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ سوم.
۸۰. گولپیتارلی، عبدالباقي (۱۳۶۶). مولویه بعد از مولانا، ترجمه توفیق سبحانی. تهران: کیهان.
۸۱. لاموش، لثون (۱۳۱۶). تاریخ ترکیه، ترجمه سعید نفیسی. تهران: کمیسیون معارف.
۸۲. مشکور، محمدجواد. «مولانا و بارگاه او». مجله هنر و مردم، شماره ۱۴۵، آبان ۱۳۵۳، صص ۲۵-۲.
۸۳. مشیر سلیمانی، علی اکبر (۱۳۳۷). یادنامه مولوی. تهران: کمیسیون ملی یونسکو.
۸۴. معظمی، فرامرز (۱۳۴۶). سیر و سیاحت در چهارگوشه جهان. تهران: آسیا.
۸۵. مفتاح، الهامه (۱۳۷۴). نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، با همکاری وهاب ولی. تهران: شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی.
۸۶. میرزالو، کریم (۱۳۷۹). مولانا در فراق شمس. تهران: امید فردا.
۸۷. میکوش، داگوبرت فون (۱۳۷۵). واسموس لورنس آلمانی، ترجمه فرشته اعظم میرفخرایی. تهران: نویسا.
۸۸. نشأت، قمر. «دوازده سال در قاهره». یغما، سال ۲۰، شماره‌های ۱، ۲، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۳۴۶، صفحات مختلف (۹ شماره).

۸۹. نمازی خواه، سحر. «سفر به قونیه. تا حضور در تربت مولانا». روزنامه «همشهری»، ۹ و ۱۰ بهمن ۱۳۷۹، ص ۱۰.
۹۰. نورالدین، محمد (۱۳۷۶). قبعة و عمامة مدخل الى الحركات الاسلامية في تركيا. بیروت: دارالنهر.
۹۱. وحید دستگردی، حسن (۱۳۵۱). ره آورد وحید. تهران: ارمغان، جلد دوم.
۹۲. ودیعی، کاظم (۱۳۵۴). از اوج سه سفر. تهران: امیرکبیر.
۹۳. ————— (۱۳۵۰). دو افق. تهران: عطایی
۹۴. همایی، جلال الدین (۱۳۷۶). مولوی نامه، مولوی چه می گوید: عقاید و افکار مولانا جلال الدین محمد مولوی. تهران: نشر هما، چاپ نهم.
۹۵. یزدانی، عبدالحمید. «آنچه که دیهیم از فرق شاهان عالم برگرفته‌اند: موزه و درگاه مولانا جلال الدین». فصلنامه هنر، سال اول، شماره ۱، پاییز ۱۳۶۱، صص ۲۰۰-۱۹۶
96. Advar, Halide Edib.(1930) **Turkey faces West**. New Haven: Yale University Press.
97. Allen, Henry Elisha.(1968) **The Turkish transformation:a Study in Social and religious development**. Chicago: Chicago University Press.
98. Arcanl,Tosun, and Dani Rodrik. (1990) **The Political economy of Turkey: debt, adjustment, and Sustain ability**. NewYork: St. Martin´s Press.
99. Balim-Harding, Cigdem. (1999) **Turkey**. Oxford: Clio Press.
100. Ball Pinar Acar, Belkis. (1983) **Kilim-Cicim-Zili-Sumak: Turkish flatweaves**. Istanbul: Eren.
101. Banne, Alfred. (1998) **State and economics in the Middle East, a Society in transition**. London: Routledge.
102. Barber, Noel.(1973) **The Lords of the Golden Horn:from Suleiman the Magnificent to Kamal Ataturk**. London:Macmillan.
103. Barkey, Henri J.(1990) **The State and the industrialization Crisis in Turkey**. Bculder,Colo: Westview Press.

104. Basgil, Ali Friedrich Jaurney to Ararat. London: Paternoster-Row.
105. Berkes, Niyazi. (1998) The Development of Secularism in Turkey. London: Hurst & Company.
106. Birand, Mehmet Ali(1991) shirts of steel:an anatomy of the Turkish armed forces. London,NewYork, I.B.Tauris.
107. Bisbee, Eseanor.(1975) The new Turks: Pioneers of the Republic, 1920-1950. Westport, Conn: Greenwood Press.
108. Bittle, Kurt. (1976) Les Hittites. Paris: Gallimard.
109. Brown, James. (1991) Delicately Poised allies, Greece and Turkey: Problems, Policy choices, and Mediterranean Security. London, Washington: Brasseys.
110. Bryer, Anthony.(1988) Peoples and Settlement in Anatolia and the Caucasus. London: Variorum Reprints.
111. Caldwell, Taylor. (1976) Great Lion of God. London: Fontana Books.
112. Clot, Andre. (1992) Suleiman the Magnificent: the man, his Life, his epoch. London: Saqi Books.
113. Country Profile: Turkey. (1986). London, U.K.The Unit.
114. Davison, Roderic H.(1990) Essays in Ottoman and Turkish history, 1774-1923: the impoct of the West. Austin: University of Texas Press.
115. Djuvara, T.G.(1914) Cent Projets de Partage de La Turquie (1281-1913). Paris: F.Alcan.
116. Dodd, C.H. (1981) Politics and government in Turkey. Berkeley: University of California Press.
117. Douwes, Dick. (2000) The Ottoman in Syria: a history of Justice and Opperession. London: I.B. Tauris Publishers.
118. Duzgun, Dialver. (1999) Erzurunn Koy Seyirkik Oyunlari. Ankara:

Kultur Bakanligi.

119. Earle, Edward Mead. (1923) **Turkey, the Great Powers, and the Bagdad Railway: a Study in imperialism.** New York: Macmillan Co.
120. Eldem, Edhem. (1999) **The Ottoman City between East and West: Aleppo, Izmir, and Istanbul.** New York: Cambridge University Press.
121. Faroghi, Suraiya. (1999) **Approaching Ottoman history: an introduction to the Sources.** New York: Cambridge University Press.
122. Ferrieres, Sauveboeuf, Louis-Frasois. (1790) **Memoires historiques, Politiques et géographiques des Voyages du Comte de Ferrieres Sauveboeuf faits en Turquie, en Perse et en Arabie, depuis 1782, Jusqu'en 1789.** Paris: Buisson.
123. Findley, Carter V. (1980) **Bureaucratic reform in the ottoman Empire: the Sublime Porte, 1789-1922.** Princeton, N.J. Princeton University Press.
124. Fleet, Kate. (1999) **European and Islamic trade in the early Ottoman State: the merchants of Genoa and Turkey.** Cambridge, New York: Cambridge Undversity Press.
125. Fuller, Graham E. (1993) **Turkey's new geopolitics: from the Balkans to Western China.** Boukder: Westview Press.
126. Gardane, Paul Angelouis de. (1809) **Journal d'un Voyage dans La Turquie d'Asie et La Perse, Fait an 1807 et 1808.** Paris: Le normant, Marseille, J.Mossy.
127. Gavin, Catherine Irvine. (1970) **The house of War.** London: Hodder & Stoughton.
128. Gazimihal, Mahmat Ragip. (1997) **Turk halk Oyunlari Katalogu.** Ankara: Kultur Bakanlio.

129. Geerken,Sigrid. **A guide to Goreme.** Turkiye Turing ve otomobil kurum.
130. Gokalp,zia. (1959) **Turkish nationalism and Western Civilization: Selected essays.** NewYork: Columbia University Press.
131. Goodwin, Godfrey. (1977) **Ottoman Turkey.** London: Scorpion Publications.
132. Great Britain, Foreign Office. (1920) **Mohammedanism: Turkey in Asia.** London: H.M. Stationery office.
133. Guclu, Meral. (1981) **Turkey.** Oxford, England: Clio Press.
134. Hale, William (2002) **Turkish foreign Policy, 1774-2000.** London: Frank Cass.
135. Hansen, Bent. (1991) **Egypt and Turkey.** Oxford University Press.
136. Harris, George Sellers.(1985) **Turkey:Coping With Crisis.** Boulder, Colo: Westview Press.
137. Hershlang, Zvi Yehuda. (1988) **The Comtemporay Turkish economy.** London: Rcutledge.
138. Hidiroglou, Paul. (1994) **Les Liens de Turquie avec La Crise Bolkaniaue.** Attens:Fondation Goulandris, Horn.
139. Holt, Peter Malcolm.(1966) **Egypt and the Fertile Crescent, 1516-1922; a Political history.** Ithaca. N.Y: Cornell University Press.
140. Homnaire de Hall, Xavier.(1855) **Voyage en Turquie et en Perse,execetePar Ordre du gouvernement Fransais Pendant Les années 1846, 1847 et 1848.** Paris: P.Bertrand.
141. Howe, Marvine. (2000) **Turkey today: a nation divided over islam´s revival.** oxford: westview Press.
142. Karpat, Kemal H.(1975) **Turkey´s foreign Policy in transition 1950-1974.** Leiden: Brill.

143. Keyder, Caglar and Faruk Tabak. (1991) **Landhilding and Commercial agriculture in the Middle East.** Albany. State University of New York Press.
144. Kinross, Patrick Balfour.(1977) **The Ottoman Centuries:the rise and fall of the Turkish empire.** New York:Morrow.
145. Klc, Altemur. (1959) **Turkey and the World.** Washington. D.C., Public Affairs Press.
146. Koprulu. Mehmet Fuat.(1992) **The origins of the Ottoman empire.** Albany:State University of New York Press.
147. Kushner, David.(1977) **The rise of Turkish nationalism. 1876-1908.** London, Totowa, N.J.Cass.
148. Launay,Louis de.(1913) **La Turquie que L'on voit.** Paris: Hachette et cip.
149. Le Strange, Guy. (1930) **The Lands of the Eastern Caliphate: Mesopotamia, Persia, and Central Asia form the Moslem Conquest to the time of the Timur.** New York: Cambridge University Press.
150. Lewis, Bernard. (1968) **The emergence of modern Turkey.** London, New York.
151. Lewis, Geoffrey L.(1957) **Turkey.** London: Benn.
152. Lewis,Raphaela.(1971) **Everyday Life in Ottoman Turkey.** New York: Dorset Press.
153. Loti, Pierre.(1921) **Supremes Visions d'orient, Fragments de journal in time .** Paris: Calmann-Levy.
154. Macfie, A.L. (1993) **The Straits question: 1908-1936.** Thessaloniki: Institute for Balkan Studies.
155. Malcomson, Scott,L.(1994) **Empire's esge: Travels in South- Eastern**

- Europe, Turkey and Central Asia.** London, Boston: Faber and Faber.
156. Mango, Andrew. (1994) **Turkey: the Challenge of a new rcle.** Westport, Conn: Praeger.
157. Mantran, Robert.(1961) *Histoire de La Turquie.* Paris:P.H.F.
158. Marcus, Julie (1992) **A World of difference: Islam and gender hierarchy in Turkey.** London: Zed.
159. Mastny, Vojtech and R.Craig Nation.(1996) **Turkey between East and West: new Challenges for a rising regional Power.** Boulder, Colo. Westview press.
160. Mc Carthy, Justin.(1995) **Death and exile:the ethnic cleansing of Ottoman Muslims, 1821-1922.** Princeton, N.J.Darwin Press.
161. Milli Mücadeleden Günümüze Konya(1915-1965), Cilt 1, Konya, 1999.
162. Mlikoff, Par Irne.(1998) **Hadji Bektach:un mythe et ses avatars:gens et volution du Soufisme Populaire en Turquie.** Leiden, Boston:Brill.
163. Morgenthau, Henry. (1974) **The murder of a nation.** NewYork: Armenian General Benevolent Union of America.
164. Mayall, Simon V.(1997) **Turkey:thwarted ambition.** Washington, D.C.,Institute for National Strategic Studies, National Defence University.
165. Ozdalga, Elisabet, and Catharina Raudvere. (1998) **Alevi identity: Cultural, Religious and Social Prespectives.** Richmond: Curzon.
166. Oztana,Ylmaz.(1976) **Petite histoire de La Turquie.** Ankara: Direction generale de La Presse et de L`information.
167. Parrot, Friedrich. **Joarney to Ararat.** London: Paternoster-Row.
168. Peimani, Hooman.(1998) **Regional Security and the Future of Central Asia: the competition of Iran, Turkey, and Russia.** Westport, Conn:

- Praeger.
169. Pernot, Maurice.(1927) **En Asie musulmane**. Paris: Hachette.
170. Pitman, Paul M.(1988) **Turkey, a country Study**. Washington D.C, The Division, For Sale by the Supt of Docs,U.S.G.P.O.
171. Poujoulat, M. Baptistim. (1840) **Voyage dans L'Asie mineure: en Mesopotemie, A Palmyre, en Syrie,en Palestine et en Egypte**. Paris: Ducollet, Libraire editure.
172. Roberts, Thomas D.(1970) **Area handbook for the Republic of Turkey**. Prepared for the American University by Systems Research Corporation.Washington: U.S. Govt. Print,off.
173. Robins. Philip. (1991) **Turkey and the Middle East**. NewYork: Council on Foreign Relation Press.
174. Roe, Alan. (1989) **Trade reform and external adjustment: the experiences of Hungary, Poland, Portugal, Turkey, and Yugoslavia**. Washington, D.C. World Bank.
175. Rogan, Eugene L. (1999) **Frontiers of the State in the Late Ottoman Empire: Transjordan. 1850-1921**. NewYork: Cambridge University Press).
176. Roux, Jean-Paul. (1968) **Turquie**. Paris: Seuil.
177. Saeed, Javid.(1994) **Islam and modernization: a comparative analysis of Pakistan, Egypt, and Turkey**. Westport, Conn: Praeger.
178. Sagredo, Giovanni. (1697) **Memorie istoriche de monarchi ottomani. Qvinta impressione Con nvona aggivnta**. Venetia: A Spese d: A. Tiuani.
179. Saktanber, Ayse (2000) **Living Islam: Women,religion and the politicization of culture in Turkey**. London, NewYork, I.B. Tauris.

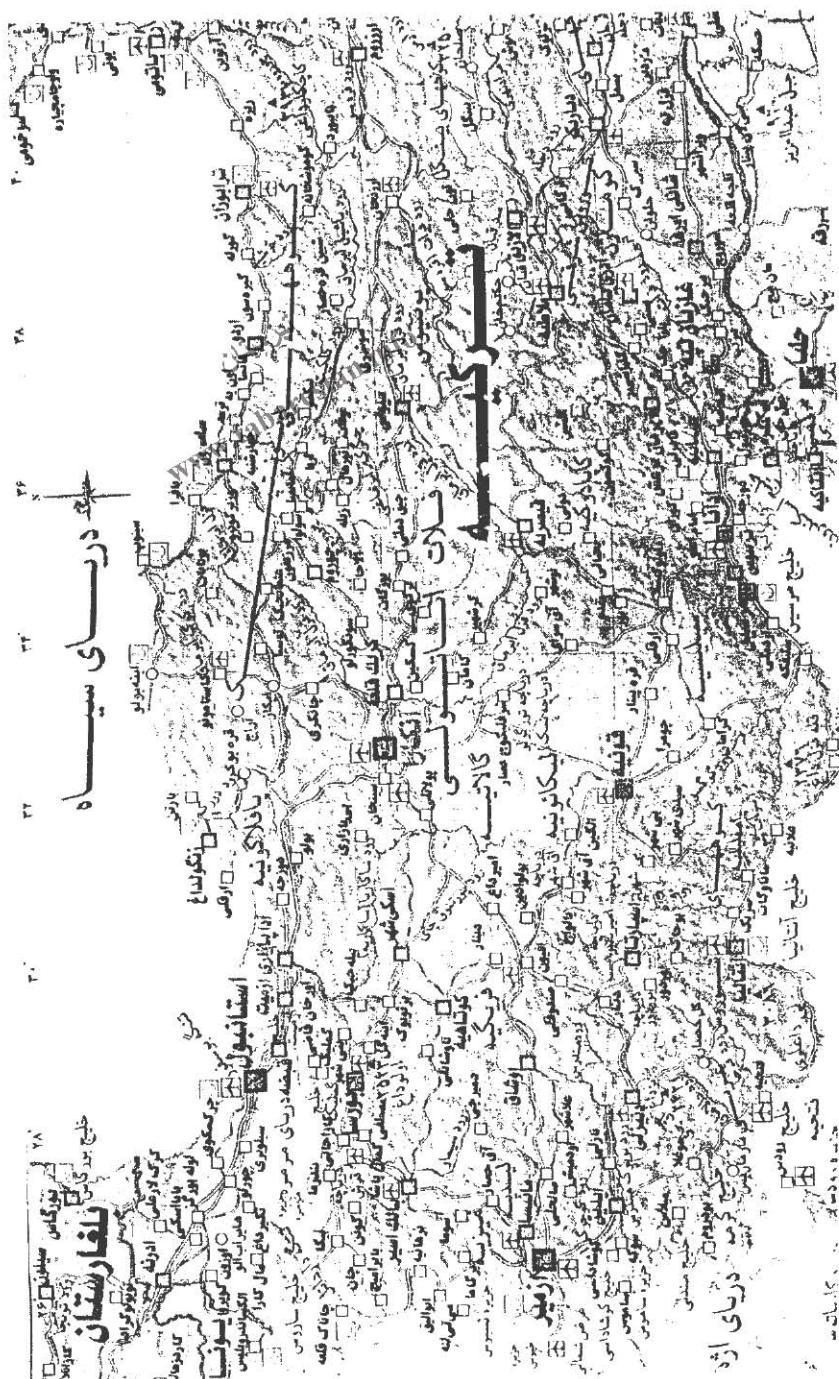
180. Sayili, Adnan. (1970) **The Turks and the Sciences=Les Tures et les Sciences.** Ankara: Directorate General of Pres and information.
181. Schick, Irvin.C. (1987) **Turkey in transition: new Perspectives.** New York: Oxford University Press.
182. Setton, Kenneth Meyer.(1992) **Western hostility to Islam and Prophecies of Turkish doom.** Philadelphia, Pa.: Amerian Philosophical Society.
183. Shaw, Stanford Jay.(1979-1977) **History of the Ottoman Empire and modern Turkey.** Cambridge, New York: Cambridge University Press.
184. Shay, Mary Lucille. (1944) **The Ottoman empire from 1720 to 1734 as revealed in despatches of the Venetion loaili.** Urbana:University of Illinois Press.
185. Spandouginos. Theodoros. (1997) **Theodoros Spandounes: On the Origins of the Dttoman emperors.** New York: Cambridge University Press.
186. Spencer, William.(1958) **The Land and People of Turkey.** Philadelphia and New York.
187. Stripling, George William Frederick.(1942) **The Ottoman Turks and the Arabs, 1511-1574.** Urbana:University of Illiois.
188. **Turkey yearbook.** (1983). Ankara: Prime Ministry, Directorate General of Press and Information.
189. **Turkey.** (2000). Center For Eurasian Strategic Studies Aveasya bir vaksi: ASAM-Ankara, Turkiye.
190. Ugur, Mehmet. (1999) **The European Union and Turkey: an anchor.** Aldershot: Ashgate.
191. Voli, Ferenc Albert.(1971) **Bridge across the Bosphorus: the foreign**

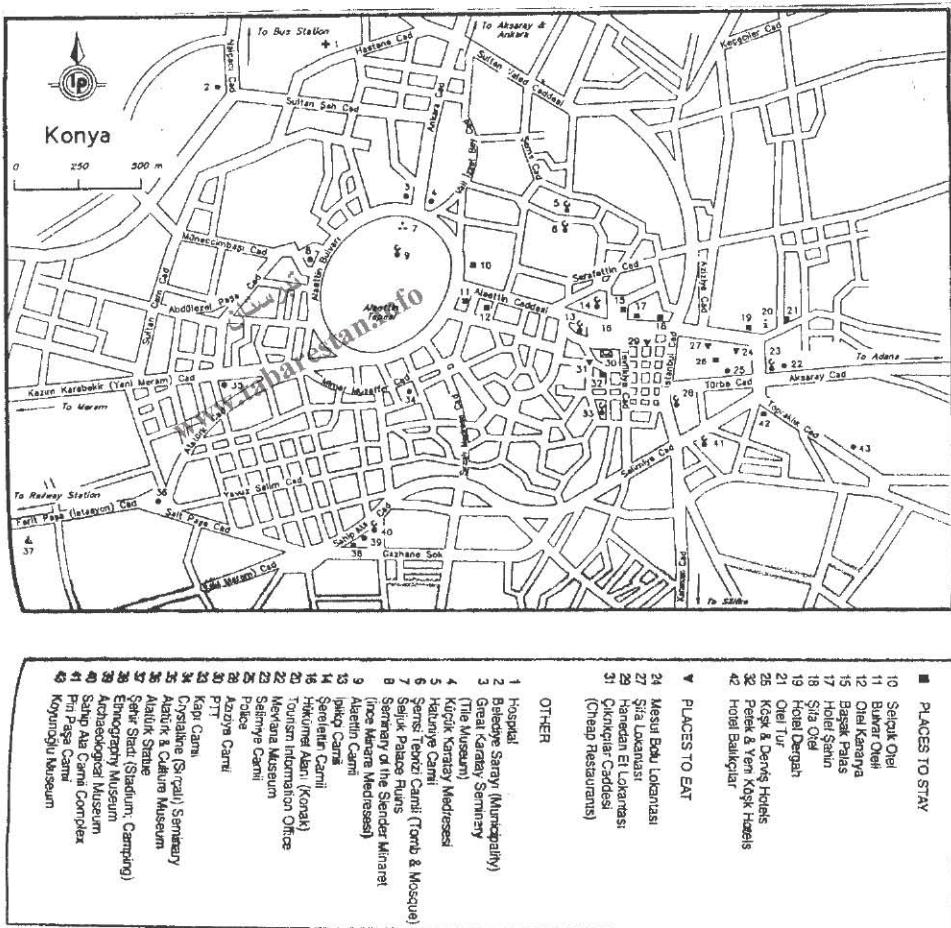
- Policy of Turkey.** Baltimore: Johns Hopkins Press.
192. Voughan, Dorothy Margaret.(1979) **Europe and the turk: a Pattern of alliances, 1350-1700.** Liverpool,University Press.
193. Weisband, Edward.(1973) **Turkish foreihn Policy. 1943-1945: Small State diplomacy and great Power Politics.** Baskerville:Princeton University Press.
194. Zeevi,Dror. (1996) **An Ottoman Century: the district of Jerusalem in the 1600s.** Albany: State University of NewYork Press.
195. Ziring, Lawrence.(1981) **Iran, Turkey, and Afghanistan: a Political Chronology.** NewYork: Praeger.
196. Zurcher, Erik Jan. (1998) **Turkey: a modern history.** London. NewYork I.B. Tauris: Distributed by st. Martin´s Press.

تبرستان

www.tabarestan.info

شهرستان قوینه در جمهوری ترکیه



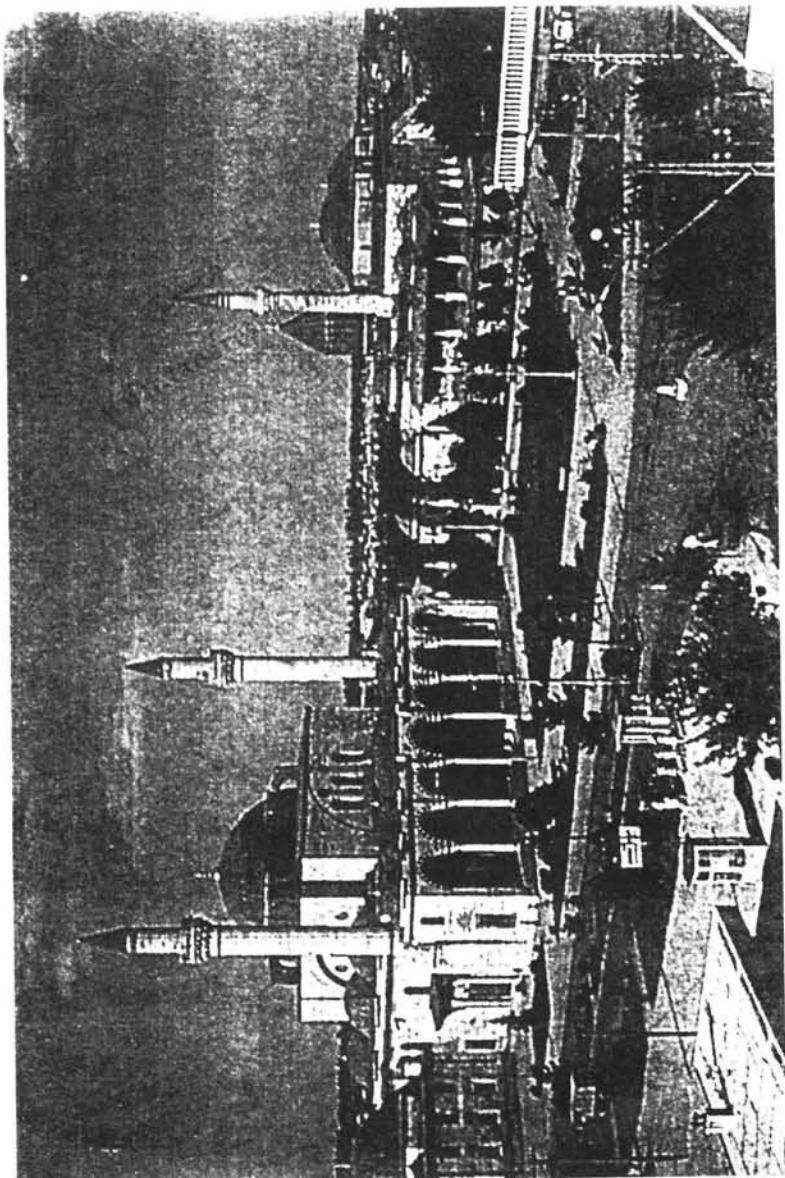


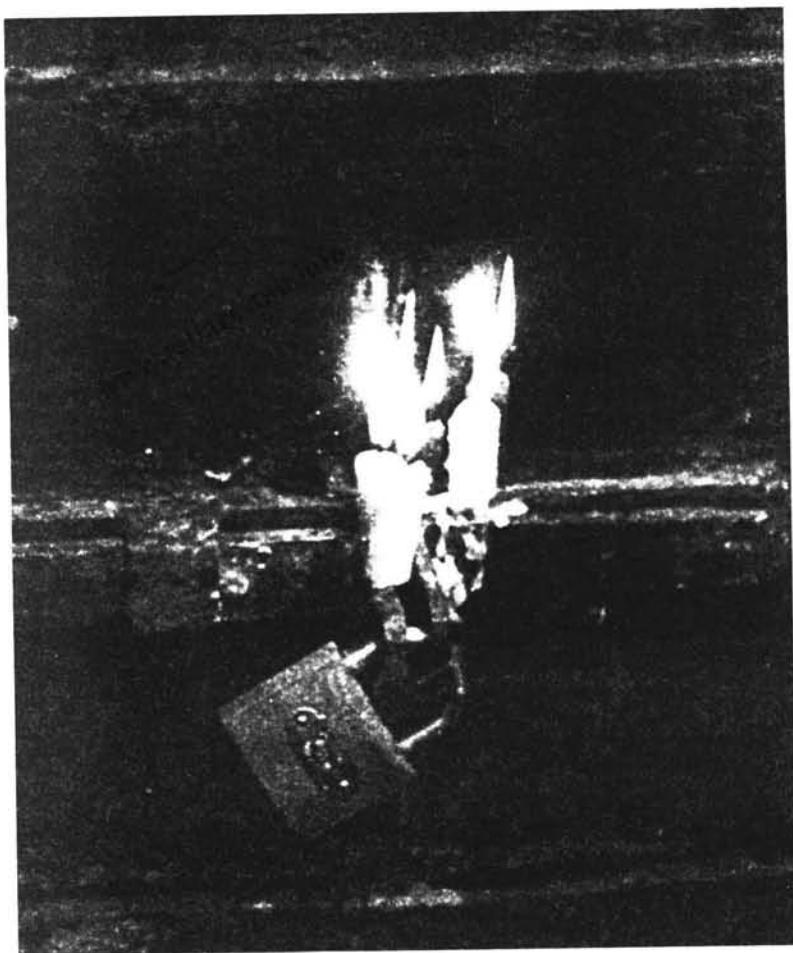
نقشه جدید و کامل شهر قوینه (keney)



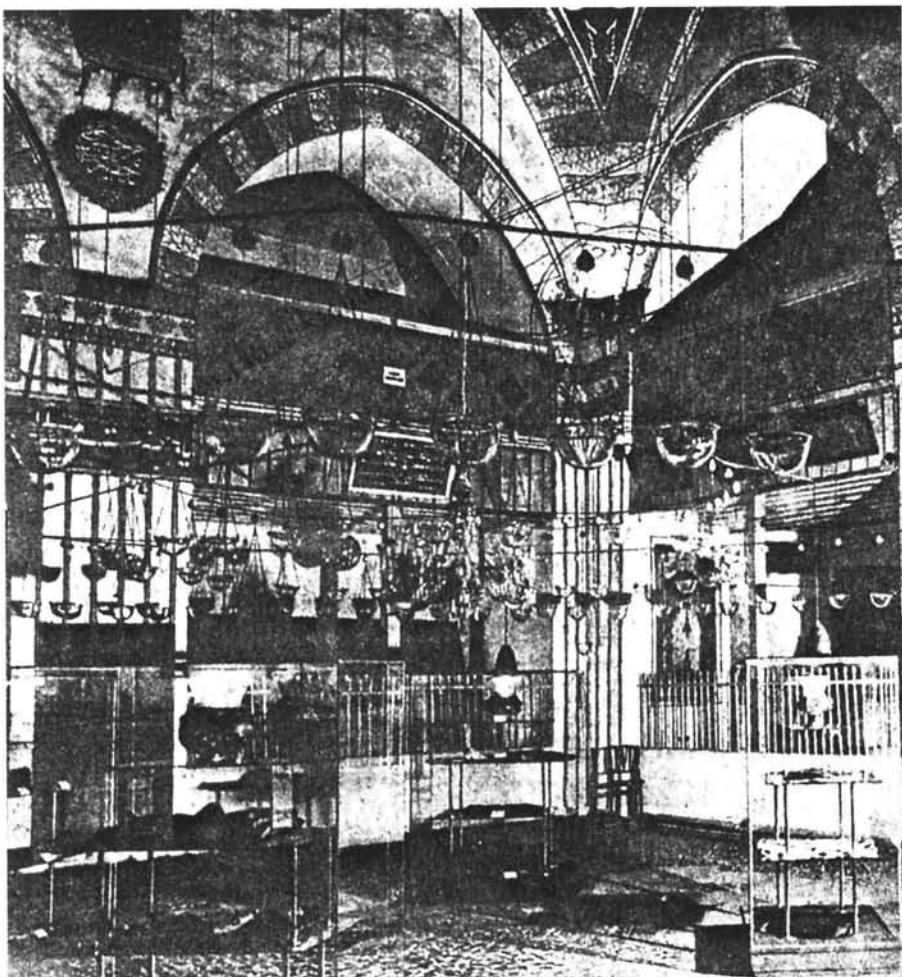
مراسم سماع

۲۵۴ قوئیه از دیدسیاهان و جهانگردان





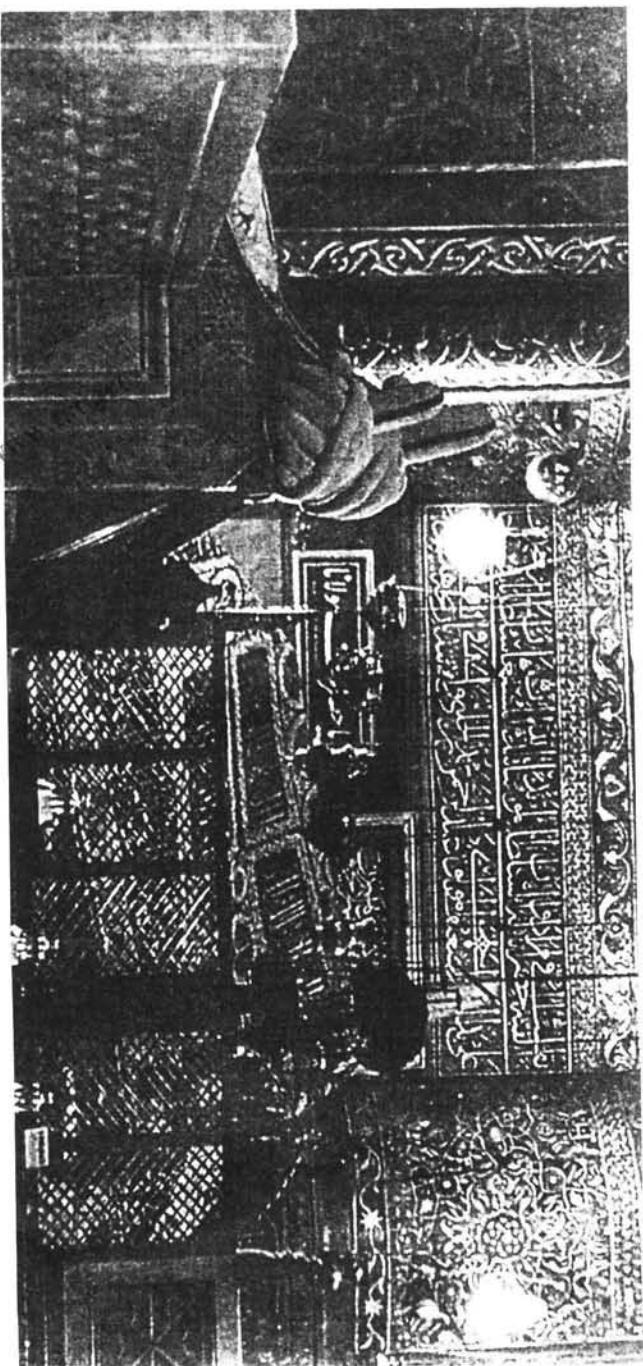
ژاندارم ها قفلی محکم بردر سمع خانه زدند.....
اما مریدان و مردمان و همسایگان برو روی قفل شمع افروختند...



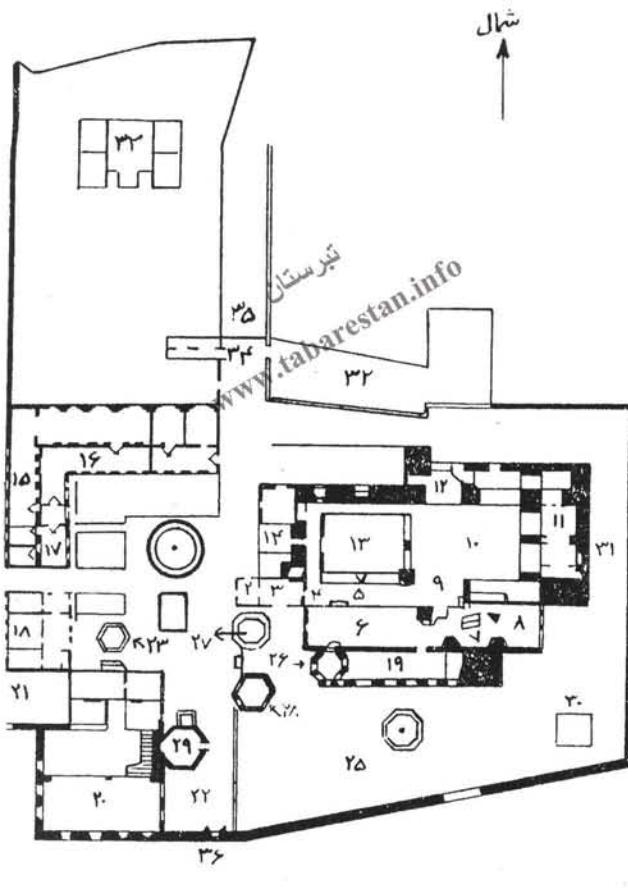
سماع خانه مولانا



مدخل بارگاه مولانا

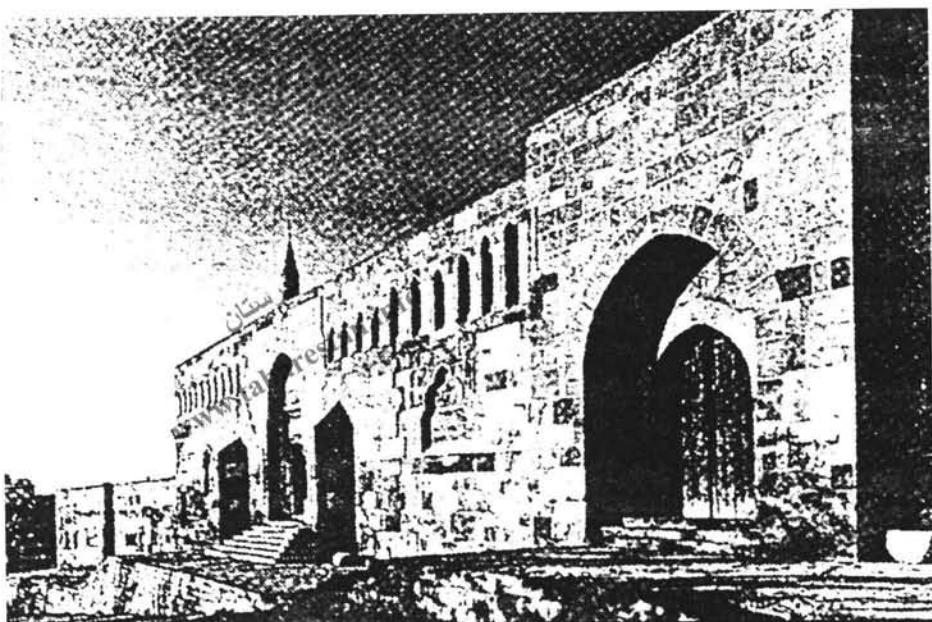


آر امکاه مولانا در قوئیه

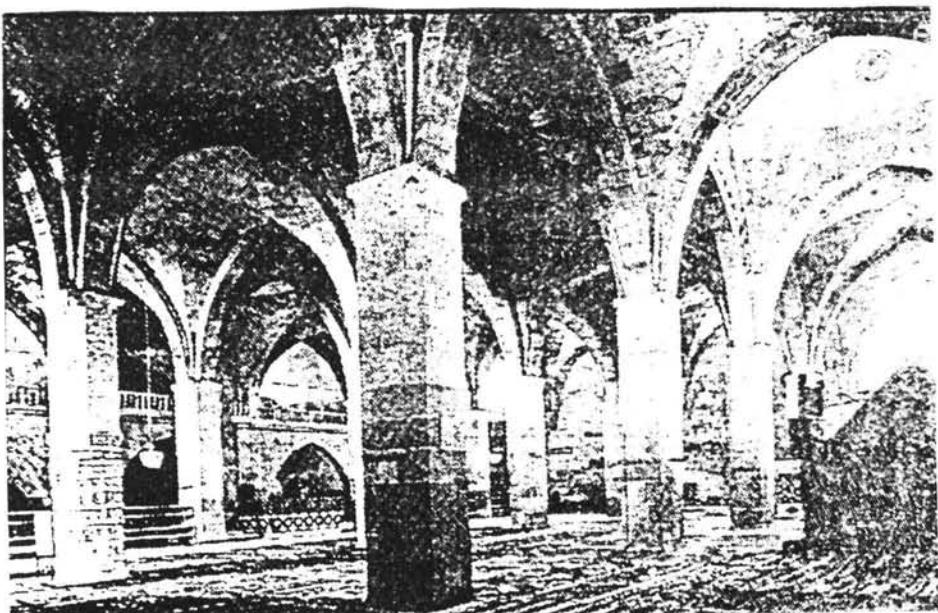


* Mehmet onder: Museum of Mevlana,
Konya - Turkey, Ankara, 1973, p. 65.

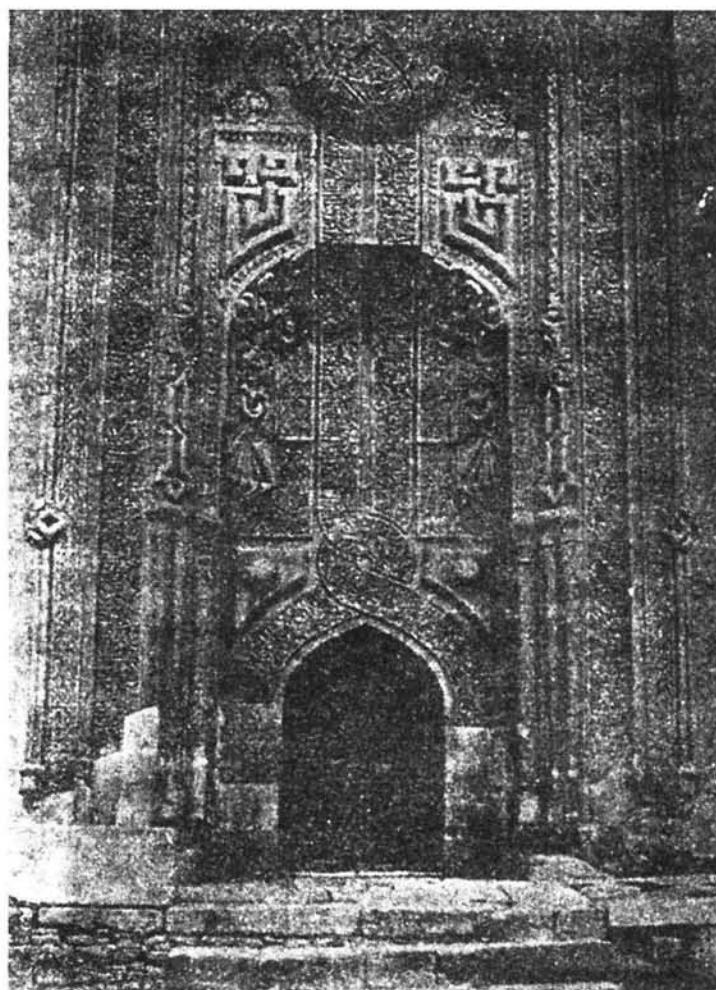
- ۱ - مدخل سرای مولانا
- ۲ - مدخل بارگاه مولانا
- ۳ - قرائت خانه
- ۴ - در نقره‌مای
- ۵ - شبستان بارگاه مولانا
- ۶ - مزارات جلیلیان
- ۷ - گنبد سیز (قفالحضراء)
- ۸ - مزارات
- ۹ - گشیدکاری ناپت قبّسی
- ۱۰ - سماع حانه
- ۱۱ - جایگاه تعالیٰ کران
- ۱۲ - جایگاه رامتگران
- ۱۳ - مسجد
- ۱۴ - جایگاه پدربرابی
- ۱۵ - حجره‌های درویشان (نمایش قالی)
- ۱۶ - حجره‌های درویشان (نمایش منوعات سنتی)
- ۱۷ - مناظری ارزشمندگی مولانا
- ۱۸ - حجره‌ها (ادارات)
- ۱۹ - زاویه چلبی (کتابخانه)
- ۲۰ - مطبخ مولانا
- ۲۱ - میدان شریف
- ۲۲ - شادروان (وضوگاه مسجد)
- ۲۳ - حوض شب عروس
- ۲۴ - فواره و منبع آب
- ۲۵ - خاموشان
- ۲۶ - مقبره حسن پاشا
- ۲۷ - مقبره فاطمه خاتون
- ۲۸ - مقبره سنان پاشا
- ۲۹ - مقبره خرم پاشا
- ۳۰ - مقبره محمدبیک
- ۳۱ - قبور مولویان
- ۳۲ - گورستان مادران
- ۳۳ - جایگاه زائران
- ۳۴ - آبریز گاه
- ۳۵ - در چلبی
- ۳۶ - در خاموشان



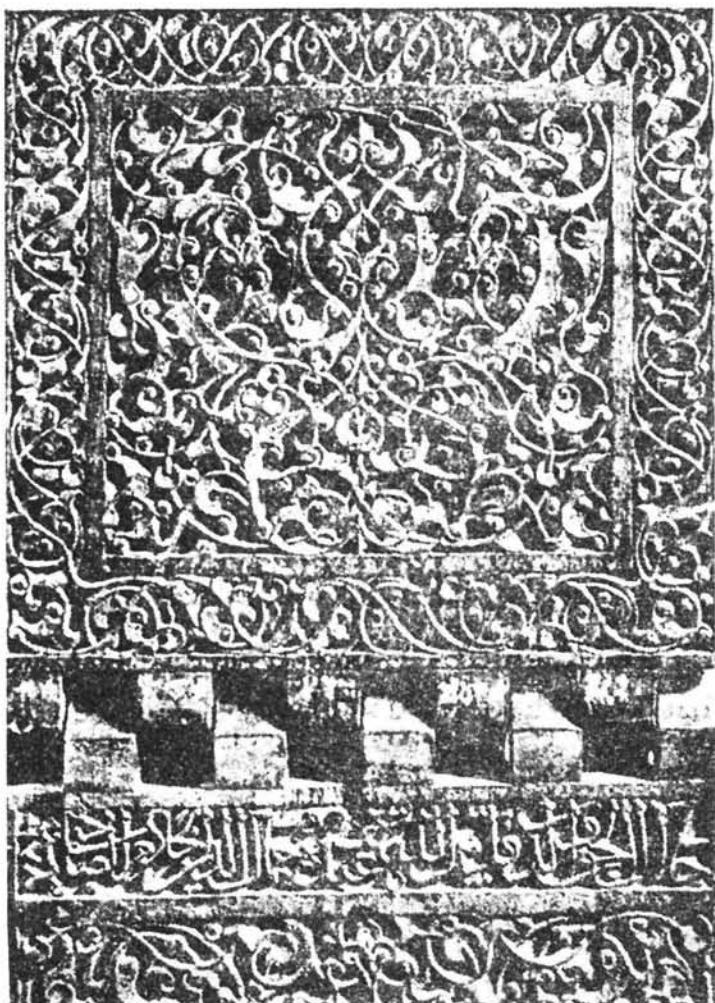
قونیه مسجد علا الدین . نمای اصلی



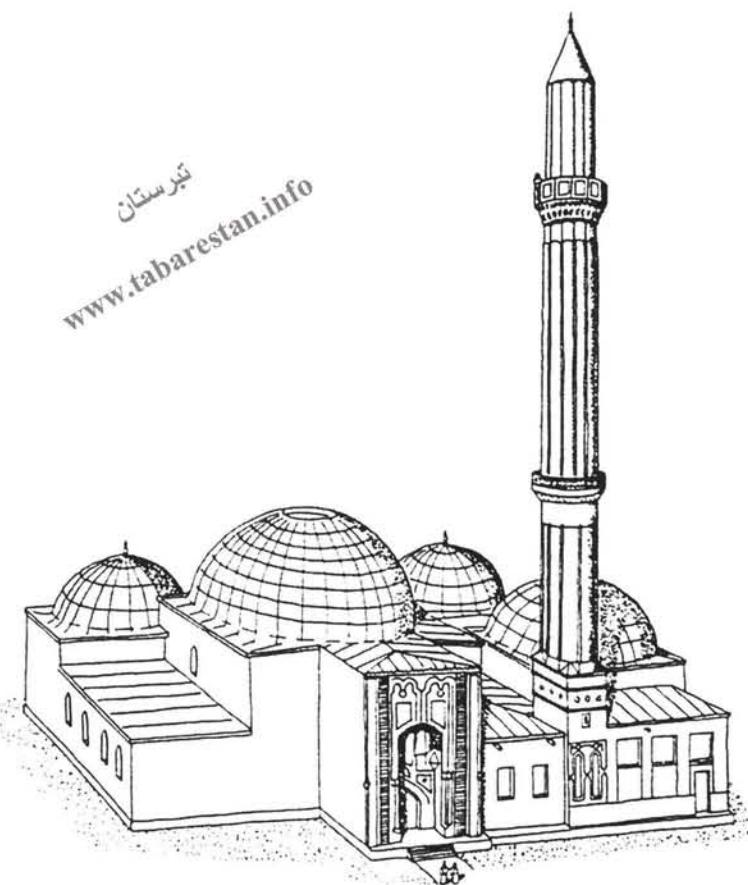
قونیه مسجد علا الدین . نمای داخلی



تزیینات مدخل مسجد اینجeh مناره لى

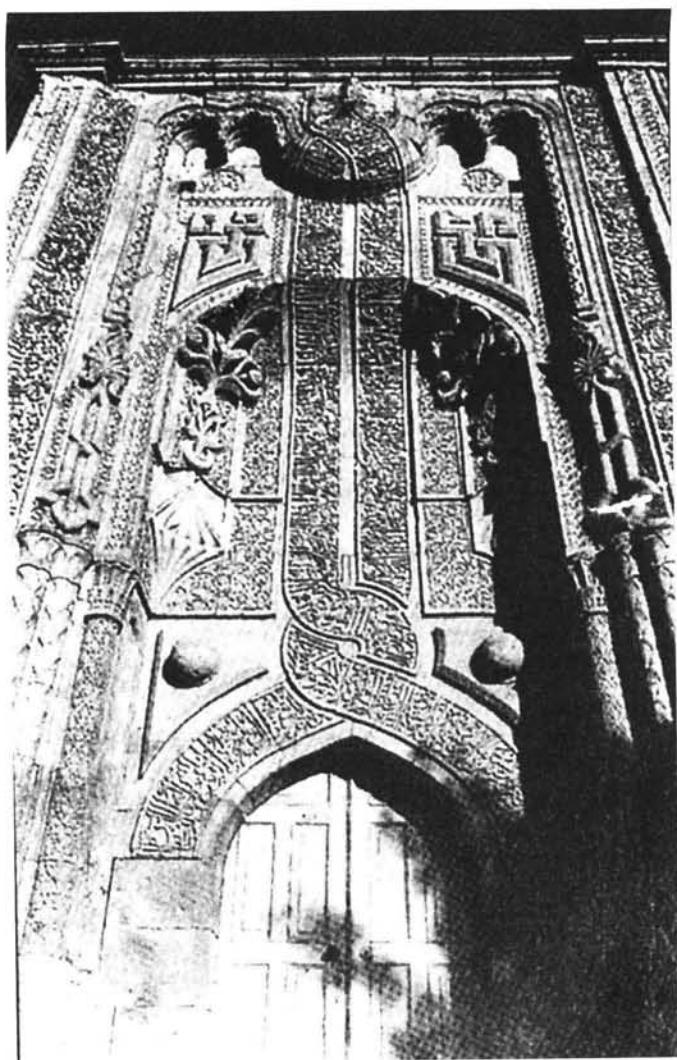


یک رحل قرآن از چوب گرد و منبت کاری شده که جمال الدین صاحبی در سال ۶۷۷ هـ به مولانا هدیه کرده است و اینک در موزه مولانا نگهداری می‌شود.

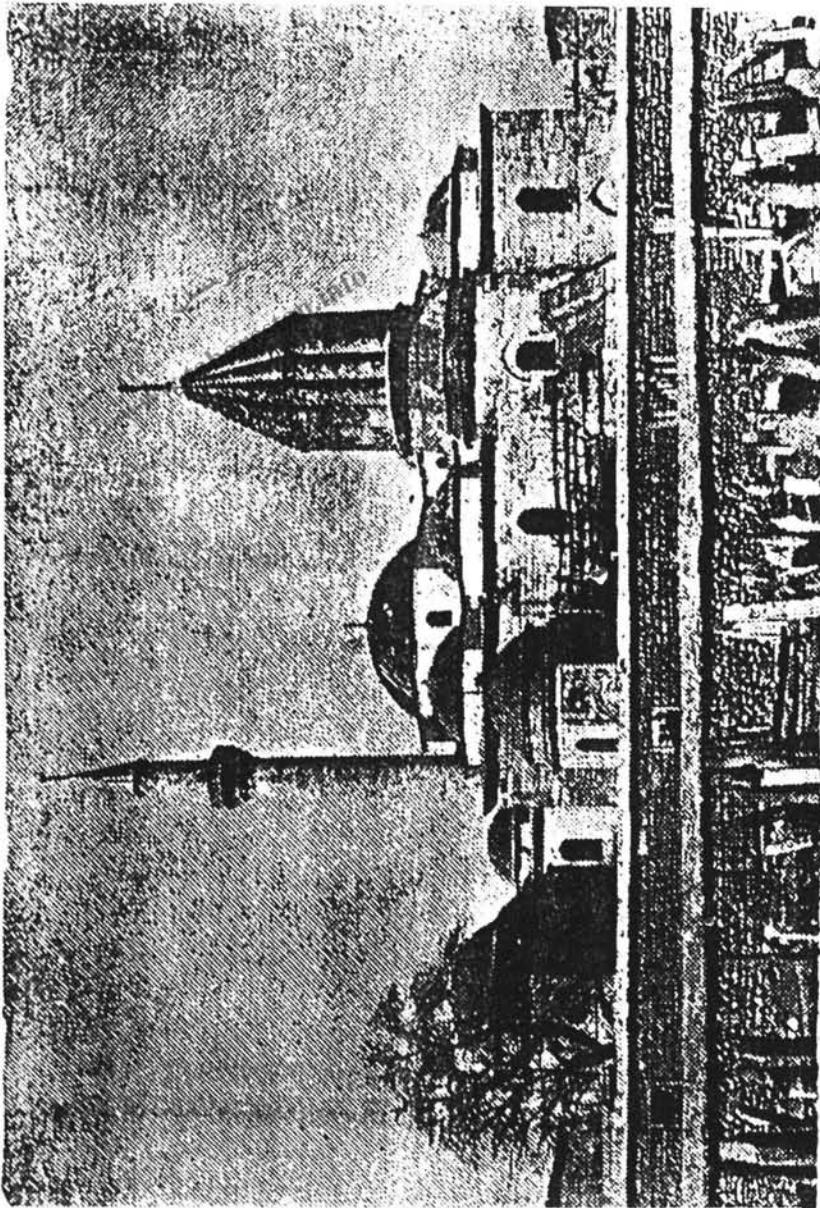


تبرستان
www.tabarestan.info

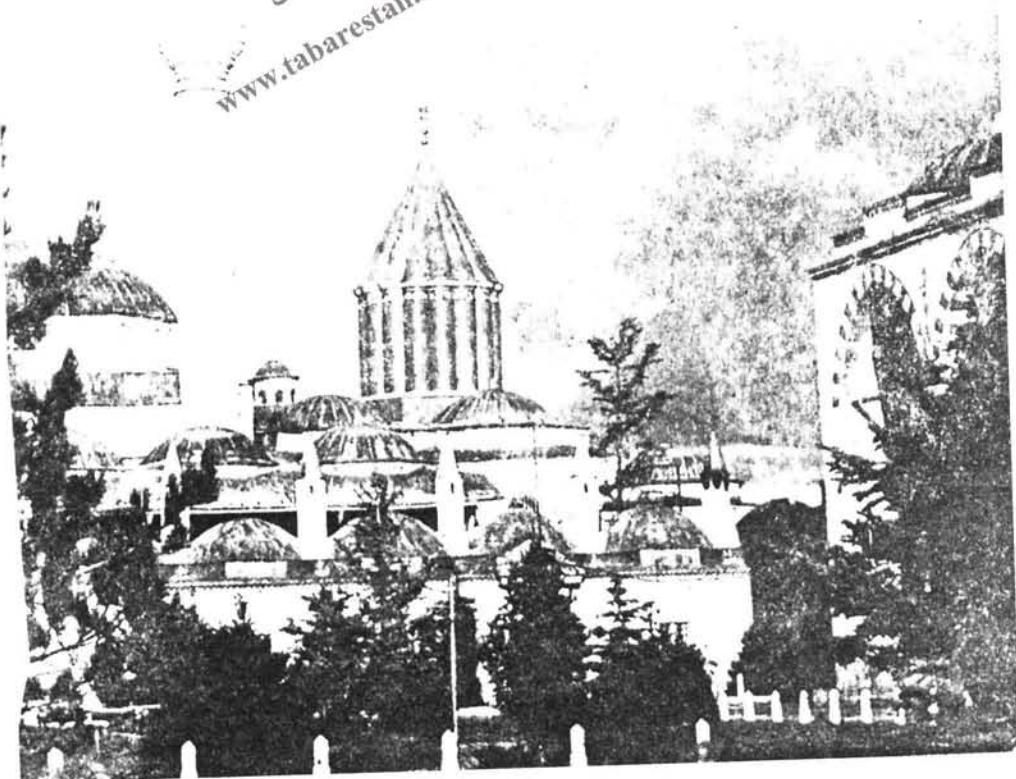
قونیه مدرسه مناره اینجه منظرسه بعدی



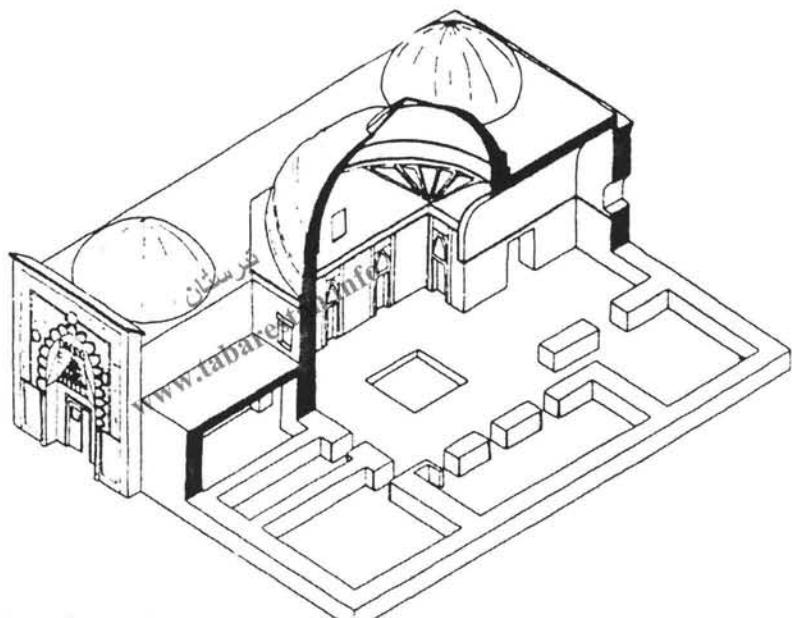
قونیه مدرسه مناره اینجه (Ince Minare) در کاه



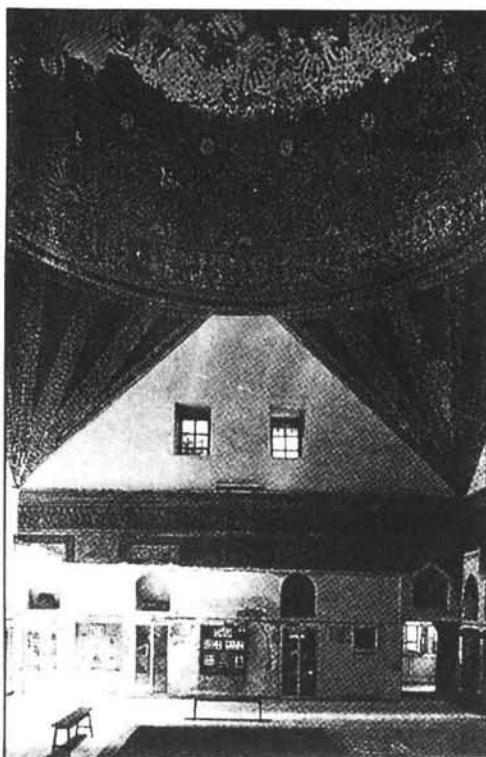
قونیه : درگاه مولانا و مقبره او

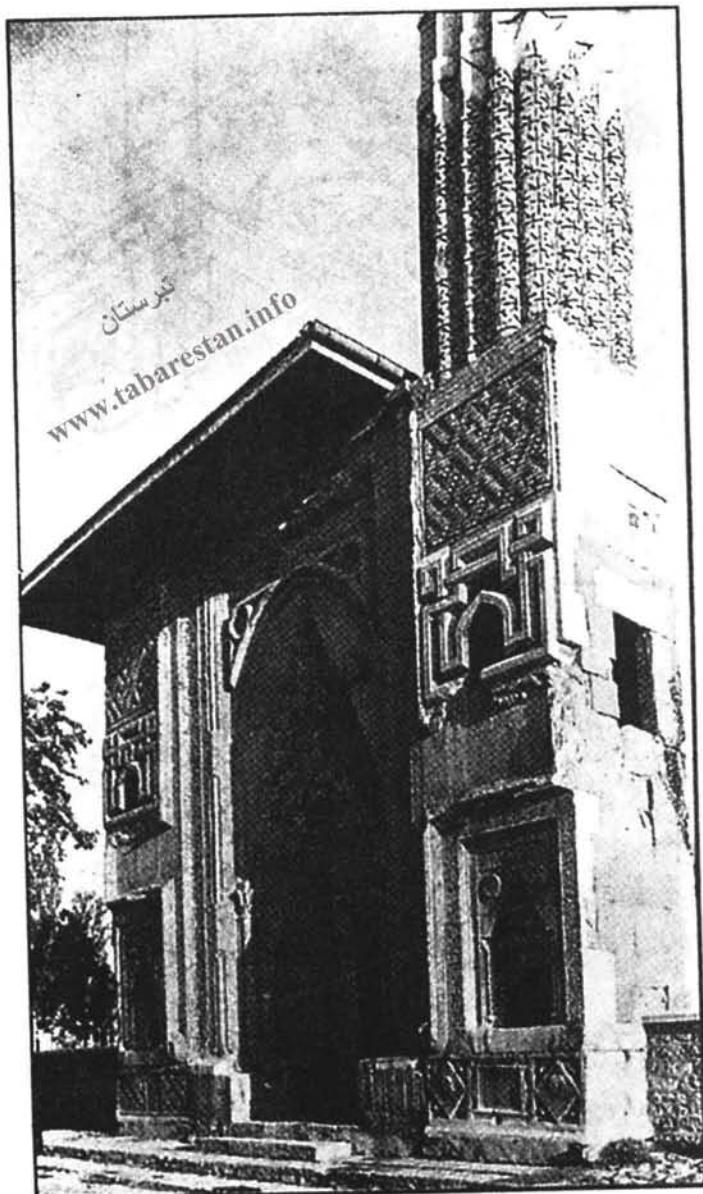


قبله الخضرا يا گند سبز



قوانیه: مدرسه کاراتای برش منظر سه بعدی



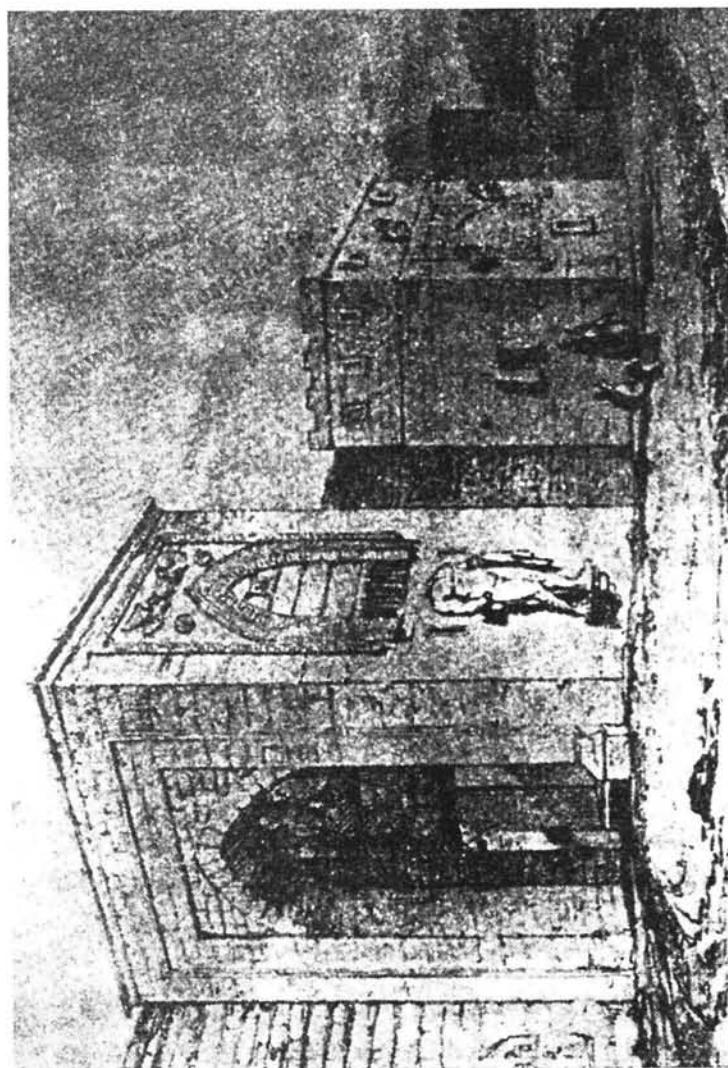


قوئیه مسجد صاحب عطاء در گاه





دیوارهای از درهای قلعه قونه که به سال ۱۸۲۶ میلادی توسط ال دولابرد نقاشی شده است





مقبره مولانا



شابک : X- ۳۹۳- ۳۶۴- ۹۶۴

ISBN : 964-364-393-X

تبرستان
www.tabarestan.info